ودین خود را با و مکذارید بدرستی که هر که هر چیز را دوست میدارد آنرا جمع میکند و طلب مینماید
که محبوب اوست و کاه باشد که بین [illegible] بدنیا مشغول شود ضایع کند بدرستی که خدا وحی نمود
وحی فرمود بحضرت داود که میان من و خود عالمی را واسطه مکن که فریب دنیا خورده باشد
و ترا از راه محبت من برمیگرداند بدرستی که ایشان راهزنان بندگان منند و از حضرت امام
جعفر الصادق صلوات الله علیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که دو صنفند
از امت من که اگر ایشان صالح شوند جمیع امت صالح میشوند و اگر ایشان فاسد شوند جمیع امت فاسد میشوند
و صحابه پرسیدند که یا رسول الله که ایشانند کیستند حضرت فرمود که فقیهان و پادشاهانند
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که به صحابه فرمود که میخواهید خبر دهم شما را بکسی
که سزاوار فقیه بودن است صحابه گفتند بلی یا امیر المؤمنین حضرت امیر مؤمنان فرمود که آنکسیست
که مردم را از رحمت الهی ناامید نکرده اند و از عذاب الهی ایمن نکرده اند و معصیت خدا مردم را
رخصت ندهد و قرآن خواندن را ترک نکند برای رغبت بغیر [illegible] و از حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام منقولست که طالبان علم بر سه قسمند پس ایشان را بشناس
ایشان را به صفات و علامات ایشان صفت اول آنست که علم را طلب میکنند از برای جهل و جدال کردن
و صنف دوم آنست که طلب علم میکنند برای زیادتی و تکبر و فریب دادن مردم و صنف سیم آنست
که طلب علم میکنند برای دانستن و عمل کردن پس آن صنف اول موذیست و مجادله
میکند و متعرض گفتگو میشود در مجالس و دانش و علم خود را بسیار یاد میکند و خشوع را
بر خود می بندد و صنف دوم آنکه برای تکبر و مکر طلب میکنند صاحب مکر و فریب است
و چون با امثال خود از علما میرسد استطاله و گردنکشی میکند و چون با اغنیا میرسد
شکستگی و فروتنی میکند و چرب و شیرین ایشان را میخورد و دین خود را برای ایشان ضایع میکند
پس خدای تعالی بینای او را کور میکند و آثار او را از میان علما برطرف میکند و صنف
سیم آنست که پیوسته غمناک و حزین است و شبها برای عبادت بیدار است [illegible]

و دست تا یکی شب بعبادت می ایستد و عبادت بسیار میکند و پیوسته ترسان است که مبادا عبادتش مقبول نباشد و از عقوبت الهی خایف است و پیوسته مشغول دعا و تضرع است و روی بجانب خداوند عالم کرده و متوجه اصلاح احوال خود است و اهل زمانه خود را می شناسد و از صحبت بدترین برادران و دوستانش در حذر است که مبادا دینش را ضایع کنند پس خداوند عالمیان ارکان او را محکم گرداند و از خوفهای قیامت او را امان دهد

در مذمت عمل بی علم و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که کسی که بی بصیرت بی علم عمل میکند مانند کسیست که بی راهه میرود و هر چند بیشتر میرود از راه دورتر میشود و ایضاً از آنحضرت منقولست که حق تعالی قبول نمیفرماید عملی را مگر بمعرفت و قبول نمیفرماید معرفتی را مگر با عمل پس کسی که عارف شد معرفت او را راه نمای میکند بعمل و کسی که عمل نکند بعلم او را معرفت نخواهد بود و علم از و مسلوب میشود بدرستی که اجزای ایمان بعضی از بعضی حاصل میشود و بیکدیگر مربوطند و ایضاً از آنحضرت منقولست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که عمل نماید بغیر علم افساد او بیش از اصلاح او خواهد بود و این معنی ظاهر است که عقل آدمی مستقل نیست در ادراک خصوصیات عباداتی که موجب نجاتست و اگر نه ارسال پیغمبران بیفایده خواهد بود و هر عبادتی را شرایط بسیار هست که بفوت هر یک از آنها آن عبادت باطل است پس بدون علم ظاهر است که خدا را قابل و راهنمای نتوان طی نمود راه بندگی خدا را که خطرناکترین راههاست و در هر کامی چندین چاه و چندین کمینگاه است و در هر کمینگاهی چندین هزار از شیاطین جن و انس در کمینند و چون بی دلیلی و راهنمای نتوان رفتن و دلیل و راهنمای این راه شرع و اهالی آنست که از انبیا و ائمه علیهم السلام و علمای که از علوم ایشان بهره بسیار برده باشند و طریقه نجات و هلاک را دانند در مذمت فتوی دادن کسی که از ادلّت

آن نداشته باشد بلکه عبادت و طاعت ... میشود که بیرون کنامان کنی افترا بر خدا

و رسول خدا بستی بآنکه مسائل را بی علم آنکه بگوید سفیهان آن حکم را آیات و اخبار ... بسیار

بیان کند ... حق تعالی میفرماید ... ظالمتر از کسی که افترا بر خدای تعالی بسته ...

و رویهای ایشان سیاه خواهد بود ... و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

منقولست که هرکه فتوی دهد مردم را بغیر علم و هدایتی از خدای تعالی او را کرده باشد لعنت کنند

او را ملائکه رحمت و ملائکه عذاب و بار او ملحق شود گناه آنکه بفتوی او عمل نماید و حضرت امام

محمد باقر علیه السلام فرمود که حق الهی بر مردم آنست که آنچه میدانند بگویند و آنچه نمیدانند

بایستند پس بدرستی که نعمتهای خدای تعالی بیشتر است از بندگی خود که احصای آن نتوانند کنند

پس چون در بندگی و احصای نعمت و شکر آن همه عاجز است پس هر صبح و شام توبه کنید تا خداوند

عالمیان از تقصیرات شما بگذرد پیدا شد که این فقرات شریفه مشتمل است بر چند خصلت از مکارم خصال

عدم اعتراف بعبادت و اعتراف بعجز است بدانکه یکی از صفات ذمیمه عجب است

و عمل خود را خوب دانستن و خود را مقصر ندانستن این جمله ... میشود زیرا که کسی در شرایط

قبول و کمال عبادت چنانچه اشاره مجملی در اول کتاب ببعضی از آنها شده تفکر بکند

و در عیوب خود و پستیها و عجز و نقص خود بدیده بصیرت نظر نماید و عظمت معبود

خود را قدری بداند و میداند که هیچ عبادت نکرده است و اعتماد بر غیر لطف معبود

خود که اَکرَمَ الاَکرَمینَ است نمیتوان کرد چنانچه منقولست که حضرت امام موسی کاظم

علیه السلام بیکی از فرزندان خود فرمود که ای فرزند بر تو باد بجد تمام و اهتمام در عبادت

و بیرون مبر هرگز نفس خود را از حد تقصیر در عبادت و طاعت الهی زیرا که خود

در آن درگاه صاحب تقصیر بود بدرستی که خدا را عبادت نمیتوان کرد بنحوی که او

سزاوار عبادت است و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که عابدی در بنی اسرائیل

چهل سال خدا را عبادت کرد بعد از آن قربانی کرد و قربانی او قبول نشد زیرا که علامت

بتوالی از باقی ایشان آن جز که تشنه آمد [illegible] که بر آنش قبول نشد عالم

از نفس خود خطاب کرد که تقصیر من خدا ندانسته تر هالئن بوده حال از تقصیر و گناه تست پس خدای

وحی فرمود آن عابد فرستاد که همین که نفس خود را کردی در نظر کاملا بهتر بود از عبادت

چهل ساله تو و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که هر عبادتی که از برای خدای تعالی

کنی در آن عبادت در پیش نفس خود تقصیر باش بدرستی که بندگان همه عملهای که میکنند

در میان خود و خدای تعالی مقصرند و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که

عالمی بنزد عابدی آمد و پرسید که نماز تو چونست عابد گفت چندین سالهاست که عبادت

میکنم عالم پرسید که گریه تو چونست عابد گفت آنقدر میگریم که از روی من جاری میشود

آن عالم گفت که اگر خنده کرده میبودی و الحال ترسان بودی بهتر بود از گریه که باعث اعتماد و اعتقاد

تو بعبادت شده است بدرستی که عبادت کسی که بر عبادت خود اعتماد داشته باشد بالا نمیرود

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که دو کس داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری

فاسق و چون بیرون آمدند عابد فاسق بود و فاسق صدیق و نیکوکار شده بود زیرا که عابد اعتماد

بر عبادت خود کرده بود و خود را از نیکان میدانست و این عجب در خاطر او بود و فاسق در فکر

گناه خود نادم و پشیمان بود و استغفار میکرد از گناه خود شکر نعمتست و شکر از امهات

صفات حمیده است و ضد آن که کفر آنست از اصول صفات ذمیمه است و شکر هر نعمتی موجب

آن نعمتست و کفرانش موجب حرمانست چنانچه حق تعالی میفرماید که اگر شکر نعمت کنید نعمت خود را

زیاده میکنم و اگر کفران آن نمائید عذاب من شدید و عظیم است و حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام فرمود که هر که را چهار چیز داده اند از چهار چیز محروم نگردانیده اند و کسی را که راه

دعا داده اند و او را از اجابت محروم نگردانیده اند و کسی را که راه استغفار داده اند توبه

او را قبول کرده اند و کسی را که شکر داده اند و او را از زیادتی نعمت محروم نگردانیده اند

و کسی را که صبر کرامت کرده اند و او را از اجر و ثواب محروم نمیگردانند [illegible]

که سه چیز است که با آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعا کردن در هنگام شداید والاستغفار
در نزد گناه و شکر در وقت نعمت چنانچه از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست
که هر بنده را که خدای تعالی باو نعمتی کرامت فرماید و آن نعمت را بدل خود بشناسد و بداند
که از خدای تعالی باو رسیده است پس شکر آن نعمت را بجا بیاورده و چنانچه باسانید
معتبره منقولست از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام که هر نعمتی که خدای تعالی انعام
بنده خود فرماید خواه کبیر و خواه صغیر و بنده بگوید الحمد لله رب العالمین و شکر آن نعمت را
ادا کرده است چنانچه از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه منقولست که سلمان
روزی ابوذر را بخانه خود طلبید و دو گرده نان در نزد او حاضر کردانید ابوذر نانها
بدست گرفت و میگردانید و نظر میکرد سلمان گفت ای ابوذر برای چه ملاحظه این
نانها میکنی ابوذر گفت میخواستم ملاحظه کنم که خوب پخته است سلمان بسیار دلگیر شد
و گفت ای ابوذر بسیار جرات کردی که نعمت الهی را سبک میشماری والله که در این نان
عمل کرده است آبی که در زیر عرش است و ملائکه عمل کرده اند تا آن آب را بباد داده اند و باد
آن را در ابر ریخته و ابرها آن کار کرده تا آن را بر زمین باریده و رعد و ملائکه در آن عمل
کرده اند تا بجاهای خود قطرهای باران گذاشته اند و در این نان زمین و چوب و حیوانات
و آتش و هیزم و نمک بکار رفته و در آن عمل کرده و آنچه در آن دخل داشته در احصا خود
نمیتوان نمود پس چگونه تو این شکر را میتوانی کرد ابوذر گفت ای سلمان از سخن
توبه کردم و استغفار نمودم و عذر ترا نیز میخواهم و ایضا از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
منقولست که مرتبه دیگر سلمان ابوذر را بضیافت طلبید و پاره نان خشکی چند
از انبان خود بدر آورد و در آب فرو برد و تر کرد و در نزد ابوذر گذاشت ابوذر
گفت چه نیکو [illegible] اندکی نمک می بود و سلمان رفت حسینی خود را گرو
گذاشت و نمک [illegible] در نزد ابوذر حاضر ساخت و ابوذر بر آن نان نمک میپاشید

ومیخورد ومیگفت حمد وسپاس خداوندی را که مارا این قناعت روزی کرده است سلمان

گفت که اگر قناعت میداشتی حیینی من بکر و عمر رفت چنانچه منقولست که حضرت امام

جعفر الصادق علیه السلام فرمود که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی علیه السلام که ای موسی

مرا شکر کن چنانچه حق شکر منست وحضرت موسی علیه السلام گفت خداوندا چگونه ترا شکر

کنم چنانکه حق شکر تست وحال آنکه هر شکری که ترا کنم آن هم شکر نعمتیست از نعمتهای تو خطاب

رسید که ای موسی الحال مرا شکر کردی که دانستی که شکر هم از منست واز شکر عاجزی

توبه است بدانکه توبه از جمله نعمتهای عظیمست که حق تعالی بر بندهاش کرامت کرده است

ببرکت پیغمبر آخر الزمان واهل بیت او صلواة الله علیهم بر این امت آسان کرده است چه

که در امم سابقه توبه بسیار دشوار بود چنانچه در توبه گوساله پرستی امر شده که شمشیر بکشند

ویکدیگر را بکشند تا توبه ایشان مقبول شود بر این امت در پوشانید گناهان وتوسعه در توبه

ایشان نعمتهای عظیم فرموده است چنانچه از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست

که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که چون بنده اراده حسنه میکند اگر آن حسنه را

نکرد بمحض آن نیت خیر خدا یک حسنه در نامه اعمال او مینویسد واگر بجا آورد ده حسنه

در نامه عملش مینویسد وچون بنده اراده گناهی میکند اگر بجا نیاورد بر وچیزی نمینویسند

واگر بجا آورد تا هفت ساعت او را مهلت میدهند ملک دست راست که کاتب حسناتست

بملک دست چپ که کاتب سیئاتست میگوید که تعجیل مکن وزود منویس شاید که حسنه

بکند که این سیئه را محو کند زیرا که خدای تعالی میفرماید که بدرستی که حسنات گناهان

بر طرف میکنند شاید که استغفار بکند که گناهش آمرزیده شود پس اگر گفت أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ

الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ ذُو الْجَلَالِ

وَالْاِکْرَامِ وَاَتُوبُ اِلَیْهِ وبروی گناهی نمی نویسند واگر هفت ساعت گذشت وحسنه

واستغفار هیچ یک نکرد ملک دست راست بملک دست چپ میگوید که بنویس که این بدبخت محروم

شد

شد واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست فرمود که هر کس توبه کند پیش از مرگش

بیک سال توبه او مقبولست پس حضرت فرمود که یکسال بسیار است وهر که توبه کند قبل از مردنش

بیک ماه توبه او قبولست پس حضرت فرمود که یکماه بسیار است وهر که توبه کند پیش از

مردنش بیک هفته توبه او قبول است پس حضرت فرمود که یک هفته بسیار است

که هر که توبه کند پیش از مردنش بیک روز توبه اش قبولست پس حضرت فرمود که

(۷۴) یک روز بسیار است وهر که توبه کند پیش از آنکه معاینه ببیند که میمرد توبه قبولست واز

حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که گاهی هست که مؤمن گناهی میکند

وبعد از بیست سال بخاطرش می‌آورد وتوبه میکند وآمرزیده میشود وکافر که گناه میکند

۷۴ همان ساعت فراموش میکند وایضا از آنحضرت منقولست که هر که در هر روز صد مرتبه

استغفار بگوید خدای تعالی هفتصد گناه اورا می‌آمرزد وبنده نیست که هر روز هفتصد گناه

نکند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هیچکس در نزد خدای تعالی محبوبتر

نیست از مرد ومؤنث که توبه کرده باشند وباید دانست که توبه را شرایط وباعث هست

توبه که آدمی را بر توبه میدارد آنست که تفکر مینماید در عظمت خداوندی که

معصیت او کرده است ودر مذمت گناهانی که مرتکب آنها شده است ودر عقوبت گناهان

ونتیجه‌های دنیوی واخروی که در آیات واخبار وارد شده است وبعضی از آنها بعد از این

بیان خواهد شد وتفکر نماید که چه منفعتها وفواید عظیمه بسبب گناهان از او فوت

شده است تا این تفکرات باعث شود که اورا تألم وتأسف حاصل شود از فوت این

محبوبات وتحصیل آن عقوبات واین ندامت اورا باعث میشود بر سه چیز که یکی

از آنها تعلق بحال دارد که فی الحال ترک آن گناهان که مرتکب آنها بوده است

بکند ومتعلق بآینده است که عزم جزم بکند که بعد از این عود باین گناهان نکند

تا آخر عمر [illegible] ستا بگذشته که پشیمان از گذشتها وتدارک گذشتها بکند اگر تدارک

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که شخصی در حضور آنحضرت گفت استغفر الله و حضرت
فرمود که میدانی که استغفار چیست و استغفار درجه علیین است و آن اسمیست که بر شش جزء اطلاق
میکنند و شش جزء دارد ۱ پشیمانی بر گذشتها ۲ عزم بر اینکه دیگر گناه نکنی هرگز ۳
آنکه حق مخلوقین بایشان برسانی و هیچ حقی از مردم در ذمه تو نباشد ۴ آنکه هر واجبی که
از تو فوت شده باشد بجا آوری ۵ آنکه گوشتی که از حرام در بدن تو روییده باشد آنرا باندوه
و حزن و مشقت بگدازی تا پوست باستخوان بچسبد و گوشت تازه در میان پوست و استخوان بروید ۶
آنکه ببدن خود الم و طاعت بچشانی آنقدر که لذت معصیت بآن چشانیده و بسند صحیح
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حجة الوداع فرمود بدرستی که روح الامین در دل من
دمید که هیچ نفسی نمیرد تا روزی مقدر خود را تمام صرف نکند پس از خدا بترسید و تقوی و
پرهیزکاری پیشه خود کنید و اجمال کنید در طلب روزی و بسیار سعی بکنید و اگر چیزی از روزی
دیر بشما میرسد شما را باعث نشود که از راه حرام طلب کنید و معصیت خدا را وسیله تحصیل روزی
گردانید بدرستی که خدای تعالی روزی حلال را قسمت کرده است و حرام قسمت نکرده است پس هر
که تقوی ورزد و گناهان را ترک نماید و بر تنگی روزی صبر کند روزی حلال باو میرسد و بسند
معتبر از حضرت حسین علیه السلام منقولست که گفت در مجلسی بودم که طالبان علم در آنجا حاضر بودند و در
بعضی از سفرها نفقه ام منتهی شده بود بعضی از اصحاب بمن گفتند که از برای رفع این پریشانی
کرا گمان داری و امید بکه داری من گفتم بفلان شخص اصحاب گفت که والله که حاجت برآورده
نمیشود و بامید خود نمیرسی و من گفتم چه میدانی که چنین خواهد بود اصحاب گفت که از حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام شنیده ام که آنحضرت فرمود که در بعضی از کتب سماوی خوانده ام
که خداوند عالمیان میفرماید که بعزت جلال بزرگوار خودم سوگند میخورم که قطع میکنم امل
و امید هر کس را که غیر از من امید داشته باشد لباس ناامیدی بر وی میپوشانم و او را محروم میگردانم
[illegible] اگر اهل آسمانها و اهل زمینها همه از من آرزو بخواهند و حاجت بطلبند و [illegible] از ایشان آنچه

طلبیده اند بهم تمام این ملک و پادشاهی من مثل یک سوزنی بدریا کم نمیشود و چگونه کم شود ملکی که من

پادشاه آن ملک باشم پس بد احوال کسی که از رحمت من ناامید میشود و بد احوال کسی که معصیت چون منی

خداوندی کند و از من نترسد یا اباذر المُتَّقُونَ سادَةٌ وَالْفُقَهاءُ قادَةٌ وَمُجالَسَتُهُمْ زِيادَةٌ إنَّ

الْمُؤْمِنَ لَيَرى ذَنْبَهُ كَأَنَّهُ تَحْتَ صَخْرَةٍ يَخافُ أنْ تَقَعَ عَلَيْهِ وَإنَّ الْكافِرَ لَيَرى ذَنْبَهُ كَأَنَّهُ ذُبابٌ مَرَّ

عَلى أَنْفِهِ يا أباذَرٍّ مَنْ وافَقَ قَوْلُهُ فِعْلَهُ فَذاكَ الَّذي أصابَ حَظَّهُ وَمَنْ خالَفَ قَوْلُهُ

فِعْلَهُ فَإنَّما يُوَبِّخُ نَفْسَهُ يا أباذَرٍّ إنَّ الرَّجُلَ لَيُحْرَمُ رِزْقَهُ بِالذَّنْبِ الَّذي يُصيبُهُ ای ابوذر

متقیان و پرهیزکاران بزرگوارانند و فقها و علما قاید و راهنمای مردمانند و همنشینی علما

باعث و موجب زیادتی علم و کمالاتست و بدرستی که مؤمن گناه خود را چنان عظیم می بیند و از آن

در حذر است که گویا در زیر سنگیست که میترسد که بر سرش فرود آید و کافر گناه خود را

چنان سهل میداند که گویا مگسی بر بینی او نشسته ای ابوذر بدرستی که هرگاه حق تعالی

خیر و سعادت بنده را خواهد گناهان او را پیوسته در میان دو چشم او ممثل میگرداند که منظور

نظرش باشد و گناهان بر او گران و دشوار میگرداند و اگر سعادت بنده را نخواهد و او شقی باشد

گناهان از خاطر او فراموش میسازد ای ابوذر نظر مکن بکوچکی و خورد بودن گناه و لیکن نظر کن ببزرگواری

و عظمت خداوندی که معصیت او کرده ای ابوذر نفس مؤمن اضطرابش از گناهان بیشتر است از اضطراب

گنجشکی که در دام افتاده باشد ای ابوذر بدانکه تقوی درجه رفیع است از درجات متقیان و بعد

بجملی از احوال متقیان انشاالله مذکور خواهد شد و مجالست و همنشینی علمای ربانی که بشرایط علم عمل

کرده باشند و بآثار آنچه دانسته اند متصف شده باشند موجب سعادت دنیا و آخرت است چنانچه بسند

معتبر منقولست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حواریان بحضرت عیسی گفتند که با چه جماعت

همنشینی کنیم حضرت عیسی فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد دیدن او و علم شما را بیفزاید

و سخن گفتن او و شما را بآخرت راغب گرداند و از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقولست

که گناهان صغیره راهها اند بگناهان کبیره و کسی که در اندک گناه از خدا نترسد و از گناه بسیار نترسد

وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هیچ بنده نیست مگر اینکه بر او چهل پرده پوشیده است
تا وقتی که چهل گناه کبیره بکند پس تمام پرده‌ها از او دریده میشود پس ملائکه حافظ اعمال
میگویند خداوندا این بنده تو پرده‌های ستر تو همه از او گشوده شد و خدای تعالی بایشان وحی
میفرماید که آن بنده را ببالهای خود بپوشانید باز آن بنده افعالهای بد میکند و باز ملائکه میگویند
که خداوندا این بنده هیچ گناه را ترک نمیکند و ما را شرم می‌آید از کارهای او پس خداوند عالم میفرماید
که بالهای خود را از او بردارید پس بعد از آن اظهار عداوت ما اهل بیت می نماید و درین هنگام
خدای تعالی او را در آسمان و زمین رسوا میکند و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود
که خدا دوست میدارد بنده را که در گناهان عظیم روبدهد گاه او آورد و را او طلب آمرزش نماید
و دشمن میدارد آن بنده را که اندک گناه کرده باشد و آن گناه را حقیر و خفیف شمارد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بصحابه بصحرای خشکی رسیدند و حضرت بصحابه فرمود که هیزم
جمع نمایید و صحابه گفتند یا رسول الله درین زمین هیزم نیست و حضرت رسول الله فرمود که هرچه
بدست آید بیاورید پس صحابه تلاش بسیار کرده پاره هیزم جمع کردند و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که گناهان باین نحو جمع میشود بعد از آن فرمود که زینهار در سهل شمارید
گناهان را که هر گناه طلب کننده هست و جمیع گناهان را نوشته اند در نامه اعمال ثبت کرده اند
و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که آدمی که گناهی میکند در دل او نشانی سیاه
پیدا میشود پس اگر توبه کرد آن سیاه برطرف میشود و اگر دیگر گناه کرد آن سیاهی زیاده میشود
تا دلش را تمام فرا گیرد و دیگر بعد از آن هرگز رستگار نمیشود و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که گاه هست که بنده از خدا سؤالی مینماید و نزدیک میشود که حاجتش بر آورده
شود پس گناهی میکند و خدای تعالی وحی میفرماید بملک خود که حاجت آن بنده را روا مکن
که متعرض غضب من و مستوجب حرمان گردید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
هیچ دردی برای دلها دردناکتر از گناهان نیست و هیچ خوفی بدتر از مرگ نیست و از برای تفکر

احوالی

احوال كذشتكان كافيست وصرف از براى موعظه بس است يا اباذر دع ما لست منه في شيء
ولا تنطق فيما لا يعنيك واخزن لسانك كما تخزن ورقك يا اباذر إن الله جل ثناؤه
ليدخل قوما الجنة فيعطيهم حتى يملوه وفوقهم قوم في الدرجات العلى فاذا نظروا اليهم
عرفوهم فيقولون ربنا اخواننا كنا معهم في الدنيا فبم فضلتهم علينا فيقال
هيهات هيهات انهم كانوا يجوعون حين تشبعون ويظمأون حين تروون ويقومون حين تنامون
ويشخصون حين تخفضون اى ابوذر ترك كن كارى را كه از او فايده بتو عايد نميكردد وسخن مكو
در امرى كه از آن منتفع نميشوى وزبان خود را حفظ كن چنانچه زر خود را ضبط ميكنى از صاحب جلال
اى ابوذر حق تعالى جمعى را داخل بهشت خواهد كرد وآنقدر از نعمت خود بايشان كرامت خواهد
فرمود كه نزديك شود ايشانرا از بسيارى نعمت ملال حاصل كردد وبالاتر از ايشان جماعتى
باشند در درجات عاليه بهشت پس چون ايشان نظر بآن جماعت كنند وبشناسند ايشانرا وچون
حال ايشانرا از حال خود بهتر يابند وكويند كه پروردكارا ايشان برادران ما بودند وما در دنيا
با ايشان ميبوديم وچه سبب ايشانرا بر ما زيادتى دادى خداى تعالى در جواب ايشان كويد
كه هيهات هيهات مرتبه شما كجا ومرتبه ايشان كجا ايشان كرسنه ميبودند در هنكامى كه
شما سير بوديد وايشان تشنه ميبودند در وقتى كه شما سيراب بوديد وايشان بعبادت
ايستاده بودند در اوقاتى كه شما در خواب بوديد وايشان سفرها ميكردند واز خانه بيرون
ميرفتند از براى خداى تعالى در راههاى خير در هنكامى كه شما در رفاهيت وعيش ساكن
بوديد وبدانكه اى ابوذر از زبان بسخن كفتن سعادتها تحصيل ميتوان نمود وممكن است كه
بيك كلمه شقاوت ابدى حاصل شود وممكن است كه در مجلسى مرض شخصى بيكى كلمه باعث قتل
چندين هزار نفس بشود وممكن است كه در مجلسى كه كلمه خيرى بكويد كه باعث خلاصى چندين
هزار كس از كشتن بشود لهذا فضيلت خاموشى بسيار وارد شده است اما مراد از خاموشى آن است
كه خيريت آن را انديشى كر زبانش باز كار ادعيه وتلاوت قرآن جاره باشد بقيه كه بسخن

از خاموشی و موجب سعادت ابدیست چنانچه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که حضرت لقمان بفرزند خود وصیت فرمود که ای فرزند اگر گمان کنی که سخن
گفتن از نقره است بدانکه خاموش بودن از طلاست و حضرت رسول صلی الله علیه
وآله فرمود که نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است و از حضرت علی بن الحسین
علیه السلام منقولست که زبان فرزند آدم هر صبح مشرف میشود بر سایر اعضا و جوارح
و از ایشان می پرسد که بر چه حال صبح کردید و اعضا و جوارح در جواب میگویند که حال ما خیر است
و اگر تو ما را بحال خود بگذاری و بابتلا نگردانی و ما را احتیم و زبان را ... م غیر امید
و مبالغه میکنند که ما را ببلا مبتلا مکن و میگویند که ما بسبب تو ثواب می بریم حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که جمیع خوبیها در سه چیز جمع شده اند
در نظر کردن و ساکت بودن و سخن پس هر نظری که در آن عبرت گرفتن نباشد بکار نمی آید
و هر خاموشی که در آن تفکری نباشد آن غفلت است و هر سخنی که در آن یاد خدا نباشد
آن لغو است پس خوشا حال کسی که نظرهای او همه عبرت باشد و خاموشی او همه
تفکر در امری باشد که بکار او آید و سخن او همه یاد خدا باشد و بر گناهان خود بگرید
و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که خواب راحت بدنست و سخن
گفتن راحت روح است و خاموشی راحت عقل است یا اباذر جَعَلَ اللّٰهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ قُرَّةَ
عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ کَمَا حَبَّبَ اِلَی الْجَائِعِ الطَّعَامَ وَاِلَی الظَّمْآنِ الْمَاءَ وَاِنَّ الْجَائِعَ اِذَا اَکَلَ
شَبِعَ وَاِنَّ الظَّمْآنَ اِذَا شَرِبَ رَوِیَ وَاَنَا لَا اَشْبَعُ مِنَ الصَّلٰوةِ یَا اَبَاذَرٍّ اِنَّ اللّٰهَ
عَزَّ وَجَلَّ بَعَثَ عِیسَی بْنَ مَرْیَمَ بِالرَّهْبَانِیَّةِ وَبُعِثْتُ بِالْحَنِیفِیَّةِ السَّمْحَةِ وَحُبِّبَ
اِلَیَّ النِّسَاءُ وَالطِّیبُ وَجُعِلَ فِی الصَّلٰوةِ قُرَّةُ عَیْنِی یَا اَبَاذَرٍّ اَیُّمَا مُؤْمِنٍ یَقُومُ مُصَلِّیًا
اِلَّا تَنَاثَرَ عَلَیْهِ الْبِرُّ مَا بَیْنَهُ وَبَیْنَ الْعَرْشِ وَوُکِّلَ بِهِ مَلَکٌ یُنَادِی یَا ابْنَ آدَمَ
لَوْ تَعْلَمُ مَا لَکَ فِی الصَّلٰوةِ وَمَنْ تُنَاجِی مَا انْفَتَلْتَ ای ابوذر الله تعالی روشنی چشم

مرا

مرا در نماز مقرر فرموده و نماز را محبوب ساخته است چنانچه گرسنه را دوستدار طعام و
تشنه را خواهان آب گردانیده است و بدرستی که گرسنه چون طعام را میخورد سیر میشود و
میلش از آن برطرف میشود و تشنه چون آب میخورد سیراب میشود و رغبتش زایل میگردد و من
هرگز از نماز سیر نمیشوم و همیشه خواهان نمازم ای ابوذر هیچ مؤمنی بنماز نمی ایستد مگر آنکه
بر او فرو میریزد رحمت از میان او تا عرش و ملکی را بر او موکل میگرداند که او را ندا میکند که
ای فرزند آدم اگر بدانی که ترا در نماز چه ثوابها و رحمتهاست و با چه خداوی مناجات میکنی
هرگز از نماز فارغ نشوی و ترک نماز ننمای توضیح این مضامین قدسیه در ضمن چند لمعه
97 بعد ازین در می آید در بیان فضیلت صلواة است بدانکه چنانچه از احادیث معتبره
ظاهر میگردد بعد از عقاید ایمانی از افعال بدنی هیچ فعلی بفضیلت نماز نیست و نماز از جمیع
اعمال افضلست چنانچه حَیَّ عَلیٰ خَیْرِ الْعَمَل که در اذان متواتر است بر اینمعنی دلالت
دارد و کسی این را استبعاد نکند که چون میشود که نماز از عملهای بسیار دشوار افضل باشد
چنانچه عمر بن الخطاب بعقل شوم خود انکار اینمعنی کرد و نهی کرد مردم را از گفتن حی علی خیر العمل
در اذان زیرا که کمال و نقص عبادت بعقول ناقصه خود نمیدانست و حکیم علی الاطلاق
میداند که کدام عمل برای صلاح حال ما و قرب بآنجناب اقدس او بیشتر دخیل است و بسیاری
و کمی مشقت را چندان دخلی در فاضل و مفضول بودن عمل نیست چه ظاهر است که اگر کسی بکوه
بسیار صعبی بالا رود و یا پایهای خود را بهم ببندد و یکروز بیاویزد و از نماز دشوارتر است
و اما هیچ فضیلت ندارد و اگر بقصد ثواب کند معاقب خواهد بود مثلا آنکه طبیب حاذق باشد که
بدوای سهل المؤنه که بفلسی تحصیل توان نمود بیماری را که معالجه نماید و کاهی باشد بدوائی
که بصد تومان در مدت ده سال بعمل آورده باشد معالجه نتوان نمود و تغذیه و تقویه که
از چند لقمه گوشت و برنج حاصل میشود از هیچ معجونی حاصل نمیشود و هر چند مبلغها صرف
آن بکار رفته باشد همچنین حکیم علی الاطلاق و طبیب نفوس و ارواح و متولی خلایق ...

در تکمیل عقول و نفوس و تقویت ایمان و یقین تاثیر داده و از برای هر یک مرتبه از فضل
بیان فرموده که هیچ یک از دیگری مغنی نیستند و هر یک را تاثیری خاص هست که از دیگری منصوص
نیست پس کسی گمان نکند که چون نماز بهترین اعمال است پس کار دیگر نباید کرد از باب
آنست که کسی گوید که چون گوشت تقویتش بیشتر است پس آب نباید خورد بلکه هر فعلی را
یک مدخلی در کمال ایمان هست که دیگری آن اثر را نیست و همه در کارند اما نماز فایده اش زیاده
از سایر اعمال است و بیشتر موجب قربت و معراج مومن است و بسند معتبر صحیح از معاویة
بن وهب منقولست که از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام سوال کردم که کدام
عملست که بیشتر باعث قرب بنده بخدا میشود و کدام عملست که در نزد خدا محبوبتر است
حضرت فرمود که عملی را بعد از معرفت اصول دین بهتر از نماز نمیدانم نمی بینی که بنده
صالح عیسی بن مریم گفت که خدای تعالی مرا وصیت کرده است که نماز و روزه و زکوة
بدهم مادام که زنده باشم و در حدیث دیگر وارد شده که محبوب ترین عملها در نزد
خدای تعالی نماز است و نماز آخر وصیتهای پیغمبرانست پس چه بسیار نیکوست که کسی
غسل کند یا وضو بسازد وضو را کامل بجا آورد و بکناری رود که کسی او را نه بیند
پس همین خداوند عالم او را ببیند که گاه در رکوع است و گاه در سجود است و بدرستی
که بنده هر وقت که سجده میکند و سجده را طول میدهد شیطان فریاد میکند که وا ویلا
فرزندان آدم اطاعت خدا کردند و من معصیت کردم و ایشان سجده کردند خداوند عالم را
و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت
فرموده که مثل نماز نسبت بایمان از باب عمود خیمه است اگر عمود برپاست نفع میکند
طنابها و میخها و پرده خیمه و چون ستون شکست آنها هیچ نفع نمیدهد همچنین در ایمان
اگر نماز هست اعمال دیگر نفع میدهد و اگر نماز نیست عملهای دیگر چندان فایده نمی بخشند
و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست فرموده که پدرم در هنگام وفات [illegible]

بپوشد برادر مومن قبایح اعمال ایشان را ستر میکند و چون نظر کنند پیغمبران بر یکدیگر چون نامه نه بینند و بر عیبها و گناهان خود آگاه شوند آید پس بگوید خداوند مرا امر خواهی کرد که بجهنم بروند
خطاب در رسد که ای شیخ من شرم میکنم که ترا عذاب کنم و حال آنکه تو در دار دنیا نماز
میکردی ببرید بنده مرا به بهشت و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که اگر
نمازگذارنده بداند که از جلال و عظمت الهی چه مقدار با و احاطه نموده نخواهد که هرگز
سر از سجده بر دارد *** در بیان اختلاف شرایع و مذمت بدعت در دین است
بدانکه حق سبحانه و تعالی پیغمبری از پیغمبران اولوا العزم را که مبعوث گردانید شریعتی برای او مقرر
ساخت موافق مصلحت آن زمان و احوال آن عصر و چون پیغمبری دیگر از پیغمبران اولوا العزم بعد از او مبعوث
میشد و مناسب حکمت و مصلحت اهل آن زمان حکمی چند بود مخالف احکام پیغمبر سابق این شریعت آن
آن احکام را تبدیل میساخت و حکمی چند مخالف آنها را برای ایشان مقرر میشد و این العیاذ بالله نه از باب
جهل و نادانی است که یک چیزی را بنوعی داده اند و بعد از آن رای ایشان متغیر شود و بر خلاف آن علم بهم رسانند
چنانچه ملاعین یهود باین سبب منکر نسخ شده اند بلکه باعتبار اختلاف احوال است و تبدیل حکمت ایشان است
چنانچه طبیب در اول بیماری مصلحت بیمار را در دوای و غذای میداند و در وسط بیماری غذای دیگر و دوای
دیگر صلاح میداند و در آخر بیماری غذا و دوای دیگر میدهد و گاه باشد که در اول بیماری تجویز کند و در آخر
منع کند چنانچه مثلاً قوم حضرت موسی علیه السلام چون بسیار مغرور و متمرد و سرکش و شریر بودند برای
اصلاح ایشان تکالیف شاقه مقرر فرمود مثل آنکه بول اگر بجائی از بدن ایشان میرسید میبایست آن موضع را
مقراض کنند تا پاک شود و در قصاص بر ایشان مقرر فرمود که اگر کسی دیگری را بکشد البته قصاص کنند و عفو
جایز نبود چنانچه امت حضرت عیسی چون مردم بسیار ملایم و هموار بودند حضرت عیسی جفا کشان ایشان را ساقط
فرمود چنانچه امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله چون در وسط بودند احکام ایشان را در وسط مقرر
فرمود چنانچه قتل نفس ایشان را مخیر فرمود در میان قصاص کردن و دیت گرفتن و عفو کردن و همچنین
در سایر احکام و سابق در باب نبوت بیان کردیم که عقول مشتبه ناقص است از احاطه کردن بجمیع وجوه حکمتها

طبیعت پس هر بدعت در شرعی آنچه صاحب آن شرع خبر داده جایی باید آورد و بعقل ناقص خود اختراع عبادتها

و بدعتها نمی باید کرد که آن موجب ضلالت و گمراهیست چنانچه کشیش نصرانی را گمان اینست که بآن عبادت

و ریاضتی که میکند اورا قرب حاصل میشود و حال آنکه هر چند عبادت بآن طریقه میکند و کفر و عنادش بیشتر

میشود و از خدا دورتر میگردد و امتیاز میان شیعه و سنی اینست که شیعه پیروی ائمه صلوات الله علیهم

می نمودند و سنیان چون دست از متابعت ایشان برداشته بودند و بعقلهای ضعیف خود بدعتها در دین

میکردند و ائمه ما صلوات الله علیهم ایشانرا مذمت میفرمودند و از حضرت امیر المؤمنین صلواة الله منقولست

که هر کس بدعتی بکند از سنتها و افعالها بدعتی که سنتهای و افعالهای پیغمبر آخر الزمانرا ترک کرده است

و آنچه فرموده اند که هر که برود بنزد اهل بدعتی و اورا تعظیم نماید بدرستی که سعی کرده است در خراب اسلام

و ایضاً آنحضرت فرمود که خدای تعالی توبه اهل بدعت را قبول نمیکند و راویان سؤال کردند که یا رسول الله

چرا توبه اهل بدعت مقبول نمیشود حضرت فرمودند زیرا که بدعت در دل او جا کرده است و از دلش بدر نمیرود

و ابن بابویه علیه الرحمه بسند صحیح از حضرت امام جعفر الصادق صلوات الله علیه روایت کرده است

که شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا از حلال کرد بدستش نیامد و از حرام نیز طلب کرد میسر نشد پس

شیطان ملعون بنزد او آمد و اورا وسوسه کرد که میخواهی که ترا بچیزی دلالت کنم که اگر او را بکنی

دنیا بتو بسیار شود و جمعی کثیر تابع تو شوند و آنشخص گفت آری شیطان ملعون گفت که دینی اختراع

کن و مردم را بسوی آن دین بخوان پس آنشخص بعقل چنین کرد و خلق بسیار اورا متابعت کردند و مال

بسیار بهم رسانید و بعد از مدتی بفکر خود افتاد و گفت که این چه کار بود که دینی از خود اختراع

کردم و مردم را گمراه کردم توبه من قبول نخواهد شد تا آنها را که گمراه کرده ام براه راست بیاورم و چنین

کرد و هر یک که از آنها می آمد و میگفت که ای یاران دین من بدعت بود و باطل بود برگردید و براه راست

بیائید و ایشان در جواب میگفتند که دروغ میگوئی دین تو حق بود و هیچ یک از ایشان برنگشتند

و چون آنشخص دید که ایشان برنگشتند رفت زنجیری برگردن خود بست و سرش را بمیخی بست

و با خود قرار داد که این را نگشایم که تا خدای تعالی توبه مرا قبول کند پس خدا وند عالم وحی فرمود

بد بعضی از ایشان دعا نمیفرمود

به پیغمبر که در آن زمان بود که بگو آن صاحب بعثت که بعزت و جلال خودم سوگند که اگر در مراعات
که بنهایت از هم بپاشد دعای ترا مستجاب نکنم و توبه ترا قبول نکنم و تا زنده کنی آنها را که ترک
نموده اند و کلینی علیه الرحمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که خدای تعالی
هیچ امری را که امت بآن محتاج باشند نگذاشته است مگر اینکه در قرآن خبر داده و از پیغمبرش بیان
فرموده و از برای هر چیز اندازه مقرر فرموده و بر آن دلیلی مقرر نموده و از برای هر کسی که از آن
اندازه بدر رود حدی مقرر ساخته و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
شده که اگر بر شما چیزی از امور دین مشتبه شود توقف کنید و بما عرض نمایید تا برای شما شرح
نماییم و بیان کنیم و در این باب احادیث بسیار است و در این کتاب همه را احصا نمیتوان نمود و بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که با بوحنیفه فرمود که مبادا که بپرهیز از ریاست
و متبوع بودن و سرکرده بودن و زنهار که از پی مردم مرو ابوحنیفه گفت فدای تو گردم ریاست را میدانم
تا دو ثلث آنچه میدانم آنست که از پی مردم رفته ام و احادیث تمام را از ایشان اخذ کرده ام و حضرت
فرمود که آن مراد نیست که تو فهمیدی بلکه پیروی مردم آنست که شخصی غیر امام را از پیش خود نصب
کنی و هر چه گوید تصدیقش کنی پس چون دانستی که بمتابعت کفره هر کس نجات حاصل نمیشود و بهیچ
عملی آدمی مستحق ثواب نمیگردد و بمرتبه قرب خدای تعالی بدست نمی آید و نیک و بد اشیا را بگفته خدا
و رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیهم میتوان دانست و پیروی طریقه ایشان باعث نجات است
لهذا بعد از این بدعتها که مخالف شرعست و بعضی از سنن و طریقه اهل بیت علیهم السلام را بیان میکنیم
و از احادیث ایشان برای تو واضح میسازیم و حجت خدا را بر تو تمام میکنیم و خود را از لعنت [illegible]
و اگر عمل کنی شاید خداوند عالم بفضل خود مرا نیز ثوابی کرامت فرماید که باعث این خیر شده ام [illegible]
ترا برین خواهند نوشت چنانچه حق تعالی میفرماید قُلْ یَا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَکُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنِ اهْتَدَیٰ
فَإِنَّمَا یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا یَضِلُّ عَلَیْهَا وَمَا أَنَا عَلَیْکُمْ بِوَکِیلٍ یعنی بگو ای [illegible]
[illegible]

و متابعت آن نماید پس جز این نیست که هدایت برای خود یافته است و نفعش باو عاید میگردد و هر کسی که
گمراه شود و متابعت حق نکند پس گمراه شده است بر نفس خود و ضرر آن بخودش میرسد و من وکیل شما نیستم
که اعمال شما را از من سؤال نمایند یا باید که من شما را بجبر براه حق بدارم ... در بیان آنکه رهبانیت
در این امت نمی باشد و رهبانیت اختیار نمودن در این امت بدعت است و بدانکه رهبانیت مرکب امریست
از ترک زنان و عزلت اختیار نمودن از مردمان و ترک مطعومات و مشروبات لذیذه و ملبوسات فاخره و در
حضرت عیسی علیه السلام اکثر اینها ممدوح بوده است و خود را مخفی میکردند و در غارها و کوهها جا میگرفتند
و رختهای کهنه و کنده می پوشیدند و سنت پیغمبر ما را بخلاف جاری میکردند و این رهبانیت مذموم است
و نکاح کردن زنان و کنیزان داشتن سنت مؤکد است چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب خصال بسند
معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که در امت من رهبانیت نیست و دنیا گردی
و سیاحت و در عبادت و خاموشی در امت من نیست و در حدیث دیگر حضرت فرموده که رهبانیت امت من
جهاد در راه خداست و خصلت امت من در روزه داشتن است و بسند معتبر از حضرت امام جعفر الصادق
صلوات الله منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه بخانه ام سلمه درآمد و بوی شنید و حضرت
فرمود ای ام سلمه مگر زن احول بخانه آمده است ام سلمه در جواب گفت بلی و شکایت از شوهر خود میکند پس
آن زن بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد شوهرم از من دوری میکند و حضرت فرمود که دیگر
بوی خوش کردن و زینت کردن را زیاده کن که شاید بتو رغبت کند و آن زن گفت یا حضرت هر بوی خوشی که
خود را معطر کرده ام فایده نکرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر میدانست که بنزدیکی تو
چه قدر ثواب دارد هرگز از تو دوری نمیکرد و آن زن پرسید که یا حضرت کدام ثواب در آن هست و رسول خدا
فرمود که چون نزدیکی میکند بتو دو ملک او را فرا میگیرند و بمنزله کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه
خداوند عالم جهاد کند و چون مشغول جماع میشود گناهان از و میریزد چنانچه برگ از درختان میریزد
و چون غسل کند از همه گناهان بیرون می آید و بسند معتبر از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
منقولست که سه زن بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و یکی از ایشان گفت

که شوهر من

که شوهر من گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیخواهد و دیگری گفت که شوهر من با من
نزدیکی نمیکند پس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمدند و ردای مبارک خود را از غضب
میکشیدند تا آنکه بر منبر رفتند بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که سه چیز باعث شده است که جمعی از
اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی خوش دوست نمیدارند و بنزد زنان خود نمی روند و بدرستی که من
گوشت میخورم و بوی خوش را دوست میدارم و بنزد زنان میروم پس هر که سنت مرا نخواهد و ترک
کند از من نیست و علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است در تفسیر این آیه که یا ایها الذین امنوا (٢٥)
لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم یعنی ای گروه مومنان حرام میگردانید بر خود چیزهای پاکیزه را
که حق تعالی برای شما حلال گردانیده است که این آیه در باب حضرت امیر المومنین صلوات الله و بلال
و عثمان بن مظعون نازل شده که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه قسم خورده بود که شبها در عبادت
مشغول باشد و بلال قسم خورده بود که همیشه روزه باشد و عثمان قسم خورده بود که هرگز وطی
نکند پس زن عثمان نزد عایشه آمد و در نهایت جمال و حسن بود و عایشه با او گفت که چرا زینت
نکرده زن عایشه گفت از برای که زینت کنم و مدتهاست که شوهرم بنزدیک من نیامده است و رهبانیت
اختیار کرده است و پلاس پوشیده است و ترک دنیا کرده است پس چون حضرت رسول صلی الله
علیه وآله داخل خانه شد عایشه حقیقت حال عثمان را بحضرت عرض کرد و چون حضرت احوال را شنید بتعجیل به
مسجد آمد و فرمود که مردم را ندا کنند که جمع شوند و بر منبر برآمدند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند
که چرا جمعی از امت من چیزهای طیب و طاهر را بر خود حرام کرده اند بدرستی که من در شب خواب میکنم
و جماع میکنم و در روز افطار میکنم و همه روز روزه نمی باشم پس هر که بعد از من ترک سنت
من کند و از طریقه من رهبانیت داشته باشد او از من نیست پس آن جماعت برخواستند و گفتند
یا رسول الله ما سوگند خورده ایم خود را چه کنیم و حضرت فرمودند که این سوگند لغو است که بی اختیار از شما
صادر شده و در آن کفاره نیست و بعد از آن کفاره قسم را بیان فرمود نفحه چهارم در بیان اعتزال
از خلق است بدانکه چنانچه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اعتزال از مردم خلق ممدوح نیست

چنانچه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن و ملاقات ایشان و عیادت بیماران ایشان
و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن بجنازه‌های مردهای ایشان و قضای حوایج ایشان واقع شده است
و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمیشود و ایضاً باجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسایل ضروریه
واجبست و بر عالم هدایت خلق و از امر معروف و از نهی منکر واجبست و هیچ یک از اینها با عزلت حاصل
نمیگردد و چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
آمد و عرض کرد که شخصی هست که مذهب شیعه را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده است
و در خانه خود نشسته است و بیرون نمی‌آید و با برادران خود آشنای نمیکند و حضرت فرمود که این شخص
چگونه مسایل دین خود را یاد گرفته است و بسند معتبر از آنحضرت روایت شده است که بر شما باد بنماز
کردن در مساجد و با مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و بجنازه مرده ایشان حاضر شدن
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کسی که صبح کند و اهتمام بر امور مسلمانان نداشته باشد
او مسلمان نیست و کسی که بشنود که کسی استغاثه میکند و از مسلمانان اعانت میطلبد و کسی که اجابت
او نکند مسلمان نیست و از آنحضرت پرسیدند که محبوبترین مردم در نزد خدا کیست و حضرت فرمود که کسی است
که نفعش بمسلمانان بیشتر رسد و بسند معتبر از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست
که فرمود که مسلمان را بر مسلمانان هفت حق واجبست که اگر هر یک از آنها ترک کند از دوستی خدا و اطاعت
او بدر رفته است آنست که آنچه برای خود میخواهی از برای برادر مؤمن خواهی و آنچه برای خود
نمیخواهی برای او نخواه آنست که از آزردگی او و خشم او احتراز نمای و پیروی خشنودی او بکنی
آنست که او را اعانت کنی بنفس و مال و زبان و دست و پای خود آنست که راهنمای
او باشی و راه راست آنست که تو سیر نباشی و حال آنکه او گرسنه باشد و تو سیراب نباشی که تا او
تشنه باشد و تو پوشیده نباشی تا او عریان باشد آنست که اگر تو خادم داشته باشی و او
خادم نداشته باشد خادم خود را بفرستی که جامهای او را بشوید و طعام او را مهیا کند و رخت خواب
از برای او بگستراند و چنین آنست که قسمش را راست کنی و دعوتش را قبول نمای و [illegible] عیادت

کنی و جهاد از ما ش حاضر شوی و اگر بدانی که حاجتی دارد پیش از آنکه از تو سوال کند حاجتش را برآری
ایمانی تو درست است و در حدیث دیگر فرموده که هر که زیارت برادر مؤمن خود را از برای محض لله
بکند خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند تا او را ندا کنند که خوشحال تو و گوارا باد
بهشت از برای تو و بسند معتبر از خثیمه روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
رفتم که آنحضرت را وداع کنم آنحضرت فرمود که ای خثیمه هر کس که از شیعیان ما ببینی
سلام مرا بایشان برسان و ایشان را از جانب من وصیت کن به پرهیزکاری خدای عظیم و اینکه
نفع رسانند اغنیای شیعیان بفقرای شیعیان و حاضر شوند زندگان ایشان بجنازه مردگان
ایشان بدرستیکه ملاقات ایشان و صحبت ایشان باعث احیای تشیع میشود و در حدیث دیگر فرموده
که سعی کردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم و هزار کس را
بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم و بجهاد فی سبیل الله فرستم و بدانکه در هر یک از این امور احادیث
متواتره وارد شده است که انشاء الله بعضی از آنها در بین [illegible] در مواضعشان مذکور خواهد شد
و بسند صحیح از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که خوشحال بنده خاموش
گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و ببدن با ایشان مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان
بدل مصاحبت ننماید پس او را بظاهر شناسند و او ایشان را در باطن شناسد پس آنچه مطلوبست
از عزلت آنست که دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق و بر ایشان در امور اعتماد نداشته
باشد و پیوسته توکل بخداوند خود داشته باشد و از فایده ایشان منتفع گردد و از مفاسد ایشان
محترز باشد و اگر خصیصهای از خلق چاره کار آدمی نمیکند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قویتر میکند
مانند عجب زیرا که آن گوشه گیر چون بمیان مردم نمی آید گمان او این است که اکثر صفات ذمیمه را
از خود برطرف کرده است اما اگر بمیان مردم بیاید و در مجلسی اندکی او را حرمت ننمایند بعدم [illegible]
جمیع اهل آن مجلس را بباطن میرنجد و تهدید قتل میکند با ایشان [illegible] تا قیامت از ایشان [illegible] شیطان
این را بر [illegible] مردم توجیه میکند که این عالم [illegible] است و [illegible] ایشان [illegible]

که در میان مردم است و چون باین قسم مهلکه بسیار افتاده است نقص خود را شناخته است و آن عجب
ندارد و از تکرار این خفت که باو رسیده است و نفسش ملایم شده است و تکبرش کمتر است و ازین قسم
اهانتی آنقدر از جا بدر نمی آید و همچنین ریا در نفس آن گوشه گیر مخفی است و چون کسی را نمی بیند
که عبادت خود را باو بفروشد گمانش اینست که عبادتش خالص شده است و از خیالهای مخفی
نفسش خبر ندارد و از آن مرد غافل است که شیطان بر گوش دلش میخواند در شبهای تار که مردم
میدانند که تو که باین گوشه آمده و ترک خلق کرده البته عبادت میکنی و خوش شهرتی در آفاق کرده
و ترا در همه عالم به نیکی یاد میکنند و منقریب خاک پایت را به تبرک خواهند برداشت و آن
بیچاره که در میان معرکه است چون بسیار از نفس خود اینها را دیده است پاره نفس خود را شناخته است
و چون در میان می باشد مردم بسیار عملش را مدح نمیکنند بلکه مذمتش میکنند و مرائی و سالوس
میگویند و ازین جهة از ریا فارغ تر است و چنین در باب توکل و عدم توکل و معاشرت مردم این فایده
دارد که به معاشرت مردم و تفکر در احوال ایشان بسیاری از صفات مردم برو بیشتر ظاهر میگردد و یاس
از ایشان بیشتر حاصل میشود و همچنین در جمیع صفات اگر کسی تامل کند و بعین بصیرت نظر کند میداند
که کسی که در مقام اصلاح نفس باشد و بخدا توسل نماید بفضل الهی در ضمن معاشرت خلق نفس او
بکمالات بیشتر متصف میتواند شد مگر نمیدانی که معاشرت نیکان و دیدن احوال ایشان و شنیدن
پندهای پسندیده ایشان چه دوائیست برای دردهای نفس قطع نظر از آنکه بنده را باینها کاری نیست
و مطیع خدا و نه خود می باید باشد و آنچه فرموده اند می باید عمل کند و بتصرف خود کار بسته باشد
و بعضی از تحقیق این مقام انشاء الله تعالی در باب تحقیق معنی دنیا بیان خواهد شد
در بیان طلب مال از حلال نمودن و قدر انفاق کردن است بدانکه چنانچه از احادیث معتبره ظاهر میشود
در طلب مال از ممر حلال کردن خوب است بلکه واجب و لازم است اما آن طلب را مانع بندگی نباید
کرد و [illegible] اعتماد بر طلب [illegible] خود نباید کرد و می باید عمل بفرایض و سنن الهی بکند و چنانچه
[illegible] که باو [illegible] مشغول خدا استعانت و طلب نماید [illegible]

سعی زیاد او غافل نشود چنانچه حق تعالی مدح کرده است ایشانرا که مردانی که غافل نمیگرداند ایشانرا تجارت
و بیع از یاد خدا و از اقامت صلواة و دادن زکواة و بعد از تحصیل با آنچه بهم رسد باید قناعت کرد و اگر از [illegible]
کم بهم رسد بر خود [illegible] میباید گذاشت و در صورت ترک لذتها کردن و جامهای درشت پوشیدن
خوبست که [illegible] بایشد و اگر خدای تعالی وسعت و فراخی در روزی دهد بعد از ادای حقوق
واجبه آلهی وسعه بر خود و عیال خود و اعانت فقرا و مساکین باید کرد و در همه باب وسط را رعایت باید
کرد که آنقدر بفقرا ندهد که خود محتاج شود و زیاده از قدر ضرورتیت خود نگاه ندارد و آنچه را که نگاه
دارد همه تعلق بخود نداشته باشد و آنچه از برای خود صرف کند بعیال خود تنگ نگیرد و طعام لذیذ
خورد و بخوراند بمؤمنان و جامهای نفیس بپوشد و بپوشاند بمؤمنان اما بقدری آنکه اسراف نکند
و حاصل آنست که اصل ترک لذتها را فی نفسه کمال دانستن خوب نیست که بمجلسی وارد شود و طعام لذیذ
ایشان نخورد و بگوید که ما ریاضت کشیم اینها را نمیخوریم این بد است اما اگر برای فقیر و یا اعانت مؤمنی
بر خود تنگ گیرد خوبست چنانچه بسند معتبر روایت شده که سفیان ثوری بخدمت امام جعفر الصادق
علیه السلام آمد دید که آنحضرت جامه در نهایت سفیدی و نازکی پوشیده است مانند پرده که در زیر
پوست تخم مرغ میباشد سفیان گفت یا حضرت اینجامه تو نیست که پوشیده حضرت در جواب فرمود که
بشنو از من و آنچه میگویم حفظ کن که در دنیا و آخرت از برای تو خوبست که اگر سنت بغیری بمیری بخو[illegible]
بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان قحطی بود که در میان مسلمان تنگی بسیار بود که مردم تنگی
سلوک میکردند که شنیده اما وقتی که دنیا رو بکند و فراخی در روزی بهم رسد سزاوارترین مردم آن
که بصرف کردن نعمتها مشغول شوند که کار نیکو کار انست پس ای سفیان چرا جامه را انکار کردی بخدمت
پس ای سفیان که بخدا قسم که با این حال که مرا می بینی از روزی که خود را شناختم [illegible] صبح شام بر من نگذشت
که مال خدا را نداده باشم و ایضا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که پنج خرما یا پنج قرص
یا پنج درهم و دینار که آدمی داشته باشد بهتر آنست که یکی را صرف پدر و مادر بکند و دوم را صرف خود
و عیال [illegible] سیم را صرف خویشان فقیر خود بکند [illegible] را صرف همسایگان فقیر خود بکند [illegible]

ملوان

از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که محمد بن المسکند روزی به پدرم برخورد در اطرا

مدینه در ساعت بسیار گرمی و پدرم مرطوب و سنگین بودند و تکیه بر دو غلام سیاه کرده بودند

و محمد بن المسکند در خاطر خود گذرانید که سبحان الله مرد پیری از پیران قریش در این ساعت

با این حال مشقت طلب دنیا میکند و من میروم او را موعظه بکنم پس بخدمت پدرم آمد و سلام کرد

و پدرم جواب سلام داد و از روی مبارک پدرم عرق میریخت و محمد بن المسکند گفت یا حضرت

امام محمد باقر تو پیری از پیران قریش در چنین وقتی با چنین حال بطلب دنیا بیرون آمده اگر

اجل تو در این حال برسد چه خواهی کرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که محمد بن المسکند

واگر اجلم در این حال برسد در حالی رسیده خواهد بود که بطاعتی از طاعتهای الهی مشغولم زیرا

میکنم که خود و عیال خود را از تو و از دیگران مستغنی میکنم و من در وقتی باید از مرگ بترسم

که در معصیت الهی باشم پس محمد بن المسکند گفت که یا حضرت راست فرمودید من خواستم

که ترا موعظه کنم و تو مرا موعظه فرمودی و در حدیث دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

منقولست که آنحضرت فرمود که هر که طلب دنیا میکند برای اینکه محتاج بسؤال نباشد و بر اهل

خود توسعه نماید و مهربانی بهمسایگان بکند و روز قیامت که مبعوث شود روی او مانند

ماه شب چهارده باشد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که عبادت هفتاد جزو است

و بهترین جزوهایش طلب حلالست و منقولست که صدیر صراف بحضرت امام جعفر الصادق

علیه السلام عرض نمود در مطلب روزی چه چیز لازم است و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام

فرمود که چون بدر دکان اکشودی و متاع خود را پهن کردی و آنچه بر تو لازم است بجا آوردی

پنداشته باش که ...ت یکسال کرده ... در بیان تجمل و زینت و ملبوسات و اخبار

و اسباب و ... سیس و امثال اینهاست و کلینی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله

علیه روایت کرده است که خداوند عالمیان جمیل و نیکوست و جمال و زینت را دوست میدارد

که اثر نعمتها و بر بنده اش ظاهر باشد و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست

که هر گاه خداوند عالم

که هرگاه خداوند عالم نعمتی کرامت فرماید بر بنده اش پس آن بنده نعمت الهی را ظاهر کرداند
وخود را بآن بیاراید وملائکه بر یکدیگر میگویند که این بنده دوست خداست وبیان نعمت
الهی کرده است واگر بر خود ظاهر نکند وملائکه میگویند که این بنده دشمن خداست و
تکذیب نعمت الهی کرده است ومنقولست که عبدالله بن القداح که روزی حضرت امام جعفر الصادق
علیه السلام دو جامه نیکو از جامهای مرو پوشیده بودند عبدالله گفت که یا حضرت تو از اهل
بیت نبوتی وپدران تو سلوکی داشتند واین جامهای با زینت چیست که پوشیده واگر از زینت
دست بر جامها بپوشی بهتر است وحضرت فرمود که وای بر تو ای عبدالله که حرام کردی زینتهای را
که خدای تعالی برای بنده گانش خلق فرموده است وچون خدای تعالی نعمتی بر بنده اش کرامت
میفرماید ودوست میدارد آن بنده را ووای بر تو ای عبدالله که من فرزند پیغمبرم مرا آزار
مکن وبسند معتبر از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده است که سه چیز است
که خدای تعالی مومن را بر آنها حساب نمیکند . طعامی که میخورد وجامه که میپوشد وزن صالحه
که او را اعانت مینماید وفرج او را از حرام نگاه میدارد ودر حدیث دیگر فرموده که خدای تعالی زینت
واظهار زینت را دوست میدارد واز بدحالی واظهار فقر کراهیت دارد ودوست میدارد بنده را
که اظهار نعمت الهی بکند وصحابه از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام پرسیدند که چگونه اظهار نعمت
کند حضرت فرمود که جامه خود را پاکیزه دارد وبوی خوش بر خود بریزد وخانه خود را نیکو
کند وساحت خانه جاروب کند حتی آنکه چراغ را پیش از غروب آفتاب افروختن وفقر را برطرف میکند
وروزی را زیاده میکند واز کلینی وغیره بسندهای مختلف روایت کرده اند که ربیع بن زیاد شکایت
نمود بحضرت امیر المؤمنین وسوال برادرش عاصم بن زیاد را که عبا پوشیده وجامهای نرم را ترک کرده
وترک دنیا نموده واهل وفرزندانش بسبب این بسیار مغموم ومحزونند وحضرت فرمود او را طلبیدند
وچون بیامد وحضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود ای دشمن نفس خود وشیطان بر تو تسلط نموده
خوب [illegible] ده است آیا حیا از خود واز اهلت نمیکنی که آن نعمتهای الهی کرامت کرده [illegible]

که بخل سو کند که نعمت خدای تعالی بفعل اظهار کردن و صرف نمودن نزد خدای تعالی محبوبتر است
از بیان کردن بقول و حال آنکه خدای تعالی امر فرموده است وَاَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ترجمه اش اینست که حدیث
کن بنعمتهای پروردگارت و بیان کن آنها را پس عاصم گفت که یا امیرالمؤمنین پس تو چرا در خوردنها
اکتفا کرده و بر طعامهای ناگوار و در پوشش بر جامهای درشت کرده و حضرت فرمودند که من مثل تو
نیستم و خدای تعالی واجب گردانیده است بر امامان حق که خود را بضعیفان و فقیران مردم بسنجند
و بروش ایشان سلوک نمایند که تا فقیران کفر نورزند و امام خود را بمثل حال خود ببینند
که بحال خود راضی شوند پس عاصم عبا را انداخت و جامهای نرم پوشید و چنانچه حضرت رسول
صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِه در آخر این وصیت باین معنی اشعار فرموده است که ای ابوذر در آخر الزمان
جماعتی بهم خواهند رسید که در زمستان و تابستان پشم پوشند و باین سبب خود را از
دیگران افضل میدانند پس ایشان را لعنت میکنند ملائکه آسمانها و ملائکه زمینها
و عقل نیز حکم میکند که بنده می باید فرمان بردار باشد که اگر خدای تعالی برسداش که
خز و حریر برایش بفرستد بپوشد و اگر شال بفرستد بپوشد و در هر دو حال از خدای خود
راضی باشد و بیان خوبی و بدی شال پوشیدن در ضمن بیان آن فقره شریفه که در آخر حدیث
می آید بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی در بیان فضیلت پاکیزه کردن بدن و بوی
خوش کردن و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شستن
سر دفع کثافت و چرک میکند و درد چشم را دور میکند و شستن جامه غم و الم را برطرف
میکند و پاکیزگیست برای نماز و حضرت فرمود که خود را بآب پاکیزه کنید از بوهای بدی
که مردم بآنها متأذی میشوند و در مقام اصلاح و پاکیزه کردن بدن خود باشید و باجوا
و دیگر از پلیدی بدبو هستی که خدا دشمن میدارد از بندگانش کسی که لباس کثیف بپوشد و در
میان مردم [illegible] که بنشیند و متأذی شوند و بسند معتبر از امام رضا علیه السلام فرمود که سزاوار
است که آدمی [illegible] هر روز بوی خوش بکند و اگر نتواند باشد یک روز بکند و یک روز ترک کند و اگر

قادر نباشد در هر جمعه یکبار بکند واین را البته ترک نکند و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
فرمود که خدای تعالی از الحق والاذی هست پرهیز بالغی که در روز جمعه شارب و ناخن بگیرد و بقدر
از بوی خوش خود را خوشبو کند و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که بوی خوش از اخلاق پیغمبرانست
و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که بوی خوش باعث قوت دلست و حضرت فرمود
که یک نماز با بوی خوش بهتر است از هفتاد نماز بی بوی خوش و باز حضرت فرمود که هر چند که در
بوی خوش صرف نماید اسراف نیست و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بوی خوش زیاده بطعام صرف میکردند و احادیث در فضیلت بوی خوش
و روغنهای خوشبو بر خود مالیدن بسیار است و در این رساله بهمین اکتفا کردیم
در مدح مطعومات لذیذ و مذمت ترک گوشت و حیوانی نمودنست و بعضی از احادیث در این
باب سبق ذکر یافت و کلینی و غیره بسندهای معتبر از حضرت رسول خدا و ائمه صلوات الله علیهم
روایت کرده اند که سید و بهترین طعامها دنیا و آخرت گوشت است و بسند معتبر از عبد العلاء
منقولست که حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام عرض نمود که روایت بما رسیده است از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله که حق تعالی دشمن میدارد خانه پر گوشت را و حضرت فرمود که دروغ
میگوید و جدم مذمت گوشت نفرموده اند و مذمت خانه کرده اند که در آنخانه گوشت مردم را
بغیبت خورند و جدم گوشت را بسیار دوست میداشت و بسیار تناول میفرمود و روزی که فوت
شد در آستین ام ولد سی درهم بود که برای گوشت خریدن با او داده بود و بسند معتبر از حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که هر که چهل
روز گوشت میسر نشود قرض کند و بخورد که خدا قرضش را ادا میکند و از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که هر که ایمان از برای خدا چهل روز خالص کند ...
او را زاهد کرداند در دنیا و او را بعیوب دوای دنیا بینا کرداند ...
و ... حکمت گویا کند ...

کوسالها را خدای خود اخذ کردند و عنقریب بایشان خواهد رسید غضبی از جانب پروردگار ایشان
و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم جماعتی را که افترا بر خدای بندند پس حضرت فرمود
هر صاحب بدعتی را که می بینی البته ذلیل و خوار است و هر کس که افترا بر خدا و رسول و اهل بیت خود
می بندد البته ذلیل و بیمقدار است و صاحبان بدعت از روی جهالت این دو حدیث را حجت
کرده اند و در برابر اهل حق و نمیدانند که این هیچ دخلی بمطلب ایشان ندارد زیرا که چنانچه در
اوّل کتاب دانستی اخلاص عمل آنست که از افعال ریا عمل را پاک کرداند و سعی کند که آنچه از او صادر شود
از اعمال و افعال رضای الهی باشد و نیّت او در آن عملها بغرضهای فاسد نباشد بلکه عملهای خود را
همه با نیّت عبادت کند و اگر در نیّت صادق باشد و اگر ببازار رود و طلب روزی بکنم برای فرموده خدا
میروم و همچنین در جمیع کارها را اخلاص از برای خدا وفق میشود بکار زیرا که خدای تعالی فرموده باشد
از برای خدا بکند و اگر نه کسی بدعتی از برای خدا نکند و خدای تعالی از و وان کارا و بیزار است و حضرت رسول
صلّی الله علیه و آله در آخر حدیث دوّم که مذمّت بدعت فرموده اند اشعار باین معنی نموده اند و بعد از آن
معنی که از اخلاص برا یتو بیان نکردیم میدانی که چهل روز باشغال بودن چه بسیار دشوار است و تمام است
که کسی که بآن سعادت فایز شود که از روی علم و دانائی عملش برای خدا خالص کرد اند و بدعت در
اعمالش نباشد چشمهای حکمت بر زبانش جاری میشود مانند سلطان العلما المحققین شیخ صفی الدین
و سیّد الافاضل ابن طاوس و زبدة المتعبدین ابن فهد حلی و شهید سعاد ممد شیخ زین الدین رضوان
الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهّاد که طریقه ریاضت و عبادت بندگی بقانون شریعت مقدس
نبوی داشته اند بعد از کمال علوم متوجه عبادت و ریاضت و هدایت خلق بوده اند و علوم حق را درس میگفتند
و تا قیام قیامت از برکت ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است و در ترویج دین ائمه اثنا عشر صلوات الله
علیهم سعیها کرده اند و جان خود را در راه دین بذل کرده اند امید که خدای تعالی طالبان حق را براه
حقیقت نماید بمحمد و آله الطاهرین فصل در بیان حرامیت غنا است و بدانکه در حرامیت
غنا میان علمای شیعه خلافی نیست و شیخ طوسی و علامه و ابن ادریس رحمهم الله همه نقل اجماع کرده اند

.درحرامیت

پیوسته با علماء دین اثنا عشر معارضها و مجادلات ...

بر حرامیتش و همیشه از مذهب شیعه معلوم بوده است حرامیت غنا و در میان سنیان خلاف است
و بعضی از ایشان بلکه اکثر ایشان هم حرام میدانند و احادیث در باب حرامیت غنا بسیار است
و ظاهر بعضی احادیث آنست که از گناهان کبیره است و کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که غنا از جمله گناهانست که خدای تعالی بر آنها وعید آتش فرموده است و بسند
صحیح از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که خانه که در آن غنا میکنند ایمن
نیست آن خانه از نزول بلاهای دردناک و دعا در آنخانه مستجاب نمیشود و ملائکه داخل (15
آنخانه نمیشود و بسند معتبر از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که فرمود
که مجلس غنا مجلسی است که خدای تعالی نظر رحمت بسوی اهل آن مجلس نمیکند و بسند
معتبر از مسعدة بن زیاد منقولست که در خدمت حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
بودم که شخصی عرض نمود که یا حضرت پدر و مادرم فدای تو باد هر وقت که داخل بیت الخلا
میشوم همسایه دارم که ایشان کنیزان دارند که غنا میکنند و عود می نوازند و بسیار طول
میدهم نشستن را از برای استماع آواز ایشان حضرت فرمود که چنین مکن و توبه کن مگر نشنیده
که خدا میفرماید که از گوش و از چشم و از دل و از همه اعضا سؤال خواهند کرد آن شخص گفت
که یا حضرت این حدیث را نشنیده بودم توبه و استغفار کردم و حضرت فرمود که برخیز غسل کن
و توبه کن چه بسیار بد حالی بود و اگر بر آن میمردی چه میکردی و خدا را شکر کن و توبه کن از
جمیع بدیها و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که هر که نفس خود را منزه گرداند از
و نشنود آنها غنا را پس در بهشت درختی هست که خدای تعالی بادها را امر میفرماید
که آن درخت را حرکت دهند پس از آن درخت صدای خوش خواهد شنید که هرگز نشنیده باشد
و کسی که در دنیا غنا شنیده باشد آن صدا را نخواهد شنید در آخرت و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده است که غنا موجب نفاق است و باعث
فقر میشود و بسند دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که هر که گوش نهد بغنا

باعث فقر و پریشانیست و اینکه در بعضی احادیث وارد شده است که قرآن را بحزن بخوانید بعضی

محمولست و همچنین احادیثی که دلالت بر اینکه ائمه علیهم السلام بحزن تلاوت قرآن میفرمودند

و در بعضی احادیث وارد شده است که ترجیع آواز مکن بقرآن و باقی احادیث معارض متفاوت

نمیتوان کرد و محمول بر تقیه است و کسی از علما ندیده ایم که قرآن را در باب غنا استثنا کرده باشند یعنی جایز

باشند و بدانکه اکثر علما حدی خواندن را برای خواندن شتر اشتباه کرده اند و چون در سنت

آخرش ضعفی هست و بعضی از علمای ما آنرا نیز حرام میدانند و شیخ علی علیه الرحمه ذکر کرده است

که بعضی از علما مرثیه حضرت امام حسین صلوات الله علیه را جایز دانسته اند بغنا بر خوانند

و احتیاط در دین آنست که از همه اینها اجتناب نمایند بمقتضای عموم احادیث بسیار و بگذشت

در بیان ذکر است بدانکه ذکر در لغت یاد کردنست و یاد کردن خدای انواع دارد

یاد خداست در هنگام معصیتی که خواهد مرتکب آن شود و خدا را بیاد آورد و برای رضای خدا ترک آن

نماید یاد خداست در وقت طاعات که خدا را بیاد آورد و بسبب آن مشقت طاعت بر او آسان شود

و بجا آورد یاد خدای تعالی است در هنگام رفاهیت و نعمت که غرور او را یاد خدا فراموش نکند

و شکر آن نعمت را بجا آورد یاد خداست در هنگام بلا و محنت که در آن حالت بخدا تضرع نماید و بر

بلا صبر کند یاد خداست بدل که تفکر در صفات کمالیه الهی و در نعمای او بکند و تفکر در دین حق

و معانی قرآن بکند و تفکر به احادیث رسول خدا و اهل بیت او علیهم السلام بکند و تفکر در امور آخرت

و مکارم اخلاق بکند ذکر بزبانست و آن انواع را در مثل مذاکره علوم حق و آیات و اخبار و دعا

گفتن آنها و ذکر آنچه سابقا مذکور شد و فضایل اهل بیت را بیان کردن و قرآن خواندن و دعا

خواندن تا باینکه با ادابی باشد که پسندیده شرع است و بعنوان بدعت نباشد و دلش آگاه باشد

از آنچه بزبان جاری میکند و برین مضمون احادیث متواتره وارد شده است چنانچه بسند

معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که اطاعت خدا کند بسیار یاد کرده

خدا را هر چند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد و هر که معصیت خدای تعالی کند

تعبیر نفس ... در بیان امور ... که خدا فرموده

است انفع همه ذکر الهی است

وخداوند عالم او را بغیر از موحش کرده است هرچند نماز و روزه و تلاوتش بسیار باشد
و بسند های معتبر از حضرت صادق ع منقول است که فرمود که دشوارترین کارها
سه چیز است انصاف دادن برای مردم از نفس خود که از برای مردم از نفس خود نه
پسندی مگر چیزی که برای نفس خود از مردم می پسندی و با برادران مومن مواسات
نمودن در مال و برادرانه در میانه خود و ایشان قسمت نمودن و ذکر خدا بر همه حال
کردن نه سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ گفتن است و بس بلکه در وقتی که
چیزی بر تو وارد شود که خدا فرموده باشد بجا آوری و اگر چیزی بر تو وارد شود (۱۰۶)
که خدا نهی فرموده باشد ترک نمائی و در حدیث دیگر فرمود که در توریت نوشته است
که ای فرزند آدم مرا در هنگام غضب خود یاد کن تا ترا یاد کنم در هنگام غضب خود و حضرت
امام موسی ع فرمود که هیچ چیز شیطان و لشکر او را چنین غضبناک نمیکند مثل زیارت برادران
مومن از برای خدا و بدوستی که دو مومن که با یکدیگر ملاقات میکنند و خدا را یاد میکنند
و بعد از آن فضائل ما اهل بیت یاد میکنند گوشتهای روی شیطان تمام میریزد و از بسیاری
المی که باو میرسد بفریاد می آید که ملائکه آسمانها و خازنان بهشت حال او را می یابند
و بر او لعنت میکنند و هیچ ملک مقربی نمیماند مگر آنکه او را لعنت میکند پس بر زمین می
افتد و امانده و رانده شده و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین ع منقول است که صبر
دو صبر است یکی صبر در هنگام مصیبت و آن نیکو و جمیل است و بهتر از آن صبر بر ترک
چیزهائی است که خدا حرام کرده است بر تو و همچنین ذکر دو ذکر است یکی ذکر در هنگام
مصیبت و بهتر از آن یاد خداست در وقتی که حرامی رو دهد که مانع تو از آن گردد و حضرت
صادق ع فرمود که هر قومی که در مجلسی جمع شوند و خدا را یاد نکنند و ما را یاد نکنند
آن مجلس بر ایشان حسرت و وبال است [illegible] پس فرمود که یاد ما از یاد خداست
ذکر [illegible] دشمنان ما [illegible]

نمیرسد بکسی که ذکر خدا کند پرسیدند که ذکر کثیر کیست فرمود که کسی که صد آیه از قرآن
بخواند پس چون حقیقت ذکر معلوم شد بدانکه دو نوع ذکر در میان صوفیه
شایع گردید که هر دو بدعتست و بهترین عبادات میدانند و خلاصهٔ اوقات عمر
خود را دران ضایع میکنند و مردم را گمراه میکردانند اول ذکر جلی و آن مشتمل بر
چند چیز است اول انکه این نحو عبادت از مشارع ملقی نشده است و در آیات
و اخبار کیفیت ذکر جلی برخلاف این وارد شده است زیرا که حق سبحانه و تعالی
فرموده است که اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ یعنی
بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی بدرستی که حق تعالی دوست
نمیدارد آنانرا که از حد اعتدال بیرون میروند و جای دیگر میفرماید وَاذْكُرْ
رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ
وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ که ترجمه اش اینست که یاد کن پروردگار خود را در خاطر
خود از روی زاری و ترس و پست تر از بلند گفتن در اول روز و آخر روز و مباش
از جمله غافلان و نقل کرده اند که حضرت پیغمبر صلعم شنید که جمعی فریاد برآورده اند
بتکبیر تهلیل ایشانرا منع بلیغ نمود و فرمود که بدرستی که ندا نمیکنید کسی را که نشنود
یا دور باشد و با شما نیست و در حدیث منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع که حضرت
موسی که از خداوند خود سوال کرد که ای پروردگار من تو نزدیکی بمن که بروش
نزدیکان با تو راز گویم یا دوری که چون ترا خوانم بلند بخوانم خطاب رسید که من
همنشین آنکسی ام که مرا یاد میکند یعنی فریاد در کار نیست و بسند معتبر منقولست
که حضرت صادق ع فرمود که شیعه ما جماعتی اند که در خلوت و پنهانی خدا را بسیار
یاد میکنند و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که حق سبحانه و تعالی می فرماید
که هر که مرا در پنهان یاد نماید من او را علانیه یاد میکنم و بسند معتبر از آنحضرت

امیر المؤمنین ع منقولست که هرکه خدا را در پنهانی یاد کند پس خدا را یاد کرده است
بدرستی که منافقان خدا را آشکار اذکر میکردند و خدا در وصف ایشان فرموده که
برای مردم کار میکنند و یاد خدا نمیکنند مگر اندکی و حضرت امام محمد باقر ع فرموده
ذکری که آدمی در خاطر خود میکند ثواب آنرا بغیر از خدا کسی نمیداند از بزرگی
آن ذکر پس ازین آیات و احادیث معلوم شد که این شور و فریاد کردن و خدا را ذکر کردن
در شرع پسندیده نیست و در تعریف کردن بدعت و تصدا نستی که این قسم امور که
از شارع وارد نشده است خوب دانستن و بعنوان عبادت کردن بدعتست دویم آنکه
تحریرها و غنا میکنند و ذکرها را تصنیفها بر میگردانند و در میان آن اشعار عاشقانه ١٥٧
و ملحدانه بنغمه و ترانه میخوانند و این باجماع علماء ما حرام است چنانچه دانستی در
درباب غنا قطع نظر از اعمال شنیعه که در ضمن آن میکنند از دست بر دست زدن که نغمه
و صول و خدا و کفار را در قرآن بآن مذمت فرموده است و رقص کردن که شرعا
مذموم است و عقل همه کس حکم بقباحت آن میکند سیوم آنکه این اعمال را در مسجد
میکنند و شعر خواندن در مسجد مذموم است چنانچه بسند معتبر از حضرت رسول صلعم
منقولست که منقولست که فرمود که اگر بشنوید که کسی در مسجد شعر میخواند بگوئید بانکه
خدا دهنت را بشکند مسجد را برای قران خواندن ساخته اند و ایضا نهی کرده اند آواز بلند
کردن در مسجد و ایشان این اعمال را در شب و روز جمعه واقعه میسازند و شعر خواندن
در شب مطلقا مکروه است و در روز جمعه نیز مکروه است چنانچه در حدیث صحیح از حضرت
صادق ع منقولست که هرکه در روز جمعه یک بیت شعر بخواند نصیب و بهره او از
ثواب آن روز همان خواهد بود و چون بایشان میگوئی که این اعمال بدعتست و منافی
شریعت جواب میگویند که ما را ازین قرب دیگر حاصل میشود و غیر این عملها میکنند که
حیوانات کمتر میکنند و این در نظر عوام کالانعام از کرامات ایشان مینماید و در باب

بیشتر معلوم شد که این چنین هانیست که ما بوهم خودی یابیم و راه قرب منحصراست
در راه متابعت شرع و آن حرکاتی که از ایشان صادر میشود و حالش نام میکنند
بر چند قسم است یک قسم آنست که خیالات باطله در نفس ایشان از عشق مجازی
هست و این صداهای خوش را که شنیدند آن معنی طغیان میکند و باعث اضطراب
ایشان میشود و آن خصوصیتی با ایشان ندارد و در مجلس شراب و ساز و چنگ هم
آن شور و وجد و رقص میباشد چنانچه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست
که از آبای طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت فرموده که شیطان نزد انبیا آمد از زمان
آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شدند و با ایشان سخن میگفت و سؤالها از ایشان
میکرد و بحضرت عیسی یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت یحیی باو
فرمود که ای ابو مره مرا بتو حاجتیست گفت که قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت ترا رد
توان نمود آنچه خواهی سوال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که
که میخواهم که دامها و تلهای خود را که بنی آدم را بآن صید مینمائی بمن بنمائی آن ملعون
قبول کرد و بروز دیگر وعده کرد چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست
و منتظر او بود ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد و رویش مانند روی میمون
و بدنش مثل بدن خوک و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول
رویش و ذقن ندارد و ریش ندارد و چهار دست دارد دو در سینه و دو دست در دوش
او رسته و پاشنه پایش در پیش و انگشتان پایش در عقب و قبائی پوشیده و کمربندی بر روی
آن بسته و بر آن کمربند رشتهها بالون مختلف آویخته و بعضی سرخ و بعضی سبز و بعضی
و بهر رنگی رشته در آن میان هست و زنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده
و بر آن خود قلابی آویخته چون حضرت او را باین هیئت مشاهده فرمود از او پرسید که
این کمربند چیست که در میان داری گفت این کبری و مجوسیت که من پیدا کرده ام و برای مردم

زینت دادم فرمود که این رشتهای الوان چیست گفت این اصناف زنان است که مردم
بالوان مختلفه و رنگ آمیزیهای خود میربایند فرمود که این زنگ چیست که در
دست داری گفت این مجموعه ایست که همه لذتها در اینجاست از تنبور و بربط و طبل
و نای و سرنای و غیر اینها و چون جمعی بشراب خوردن مشغول شدند و لذتی
نمی یابند ازان من این جرس را بحرکت در می آورم و مشغول خوانندگی و ساز میشوند
پس چون صدای آنرا شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند و یکی رقص میکند
و دیگری بانگشتان صدا میکند و دیگری جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود
که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تلها
و دامهای منند و چون نفرینها و لعنهای صالحان بر من جمع میشود نزد زنان میروم
و از ایشان دلخوش میشود حضرت فرمود که این خود چیست که بر سر تست گفت باین خود
خود را از نفرینهای صالحان حفظ میکنم فرمود که این قلاب چیست که بر آن آویخته است
گفت باین دلهای صالحانرا میگردانم و بسوی خود میکشم فرمود که هرگز یک ساعت بمن
ظفر یافته گفت نه ولکن در تو یک خصلت میبینم که مرا خوش می آید فرمود که کدام است
گفت اندکی بیشتر چیزی میخوری در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو میشود دیر
بعبادت برمیخیزی حضرت یحیی فرمود بار خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم
تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت که من نیز عهد کرده ام که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت
نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت حضرت نیامد و یک قسم دیگر
آنست از باب مکر و فریب و ساختگی است چنانچه بسیار دیده ام که اگر در آنحالت برکنار
بامی باشند در هنگامی اضطراب و شور خود را بطرف دیگر می اندازند و آثار اختیار
در افعال ایشان ظاهر است و یک قسم دیگر مرضیست که باعتبار ترک حیوانی و ضبط
نفس در ذکر خفی و سایر بدعتهای ایشان که موجب ضعف قلب و دماغ و سودا میشود

سوداویه است حاصل میشود که باندک صدای خوشی یا صدای موحشی یا زیادتی ذوقی
یا زیادتی حزنی مدهوش میشوند و بیتابانه حرکات از ایشان صادر میشود و آن باعتبار
مرضیست که در بدن ایشان حاصل میشود و آنرا بتنقیه و جلاب و ترک آن بدعتها
و خوردن دواهای مقوی علاج می باید کرد و در زمان وجعی که باعتبار بیماریها
مزاجشان ضعیف میشود و این حالات می باشد اما فرقی که هست آنست که آنها کمال
نمیدانند و معالجه میکنند و اینها کمال میدانند و سعی در ازدیادش میکنند و یک قسم
دیگر آنست که مبدأش اختیاری ایشانست و آخرش بی اختیار میشوند بسبب گریه زیاد
آدمی بران این مقرر کرده اند که اگر حزنی یا خوفی یا شوقی در آدمی روی دهد که بآن
دفع کنند چنانچه عباد در مقام مناجات و راز گفتن ... و اصحاب حاجات این طریقه دارند
و گاه هست که شوری و شوقی دارند که از اول شب تا صبح زاری میکنند و هیچ این
حالات ایشانرا رو نمیدهد زیرا که چون براه بزرگی درست رفته اند شیطان برایشان
دست ندارد و از ائمه ما صلوات الله علیهم این طریقه را نقل کرده اند و اما این جماعت
میگویند که گریه کار پیره زنانست و کمال نیست و خود را از گریه منع میکنند و خود را به
شوق و خیالات میدهند تا بیهوش میشوند و حرکات از ایشان صادر میشود و آخر
علاجش را گریه میکنند و اگر اول خود را بگریه دهند باینها منتهی نمیشود چنانچه صدوق ابن
بابویه بسند معتبر از جابر روایت کرده اند که بحضرت امام محمد باقر عرض نمودم که جمعی هستند
که هرگاه چیزی از قرآن را یاد کردند یا کسی که بر ایشان خواند بیهوش میشوند و چنین مینماید
که اگر کسی دست و پای ایشان را ببرد خبر نمیشوند حضرت فرمود که سبحان الله این از شیطانست
خدا ایشانرا باین امر نفرموده است چیزیکه بآن مامور شده اند و بکار ایشان می آید نرمی
و رقت و گریه و ترس است ای عزیز شاهد برای بدعت بودن این اطوار ازین بهتر حدیث
که یک کس از شیعه و سنی در صحیفی نقل کرده است که حضرت رسالت و ائمه معصومین

صلوة الله علیهم و اصحاب کرام ایشان و راویان اخبار ایشان و علما و بلغای ایشان
هرگز مطربی نگاهداشته اند و برای ایشان زمزمه میکرده است یا حلقهٔ ذکری بهم میرسانیدند
مینا زند و با اصحاب خود با آن امر میکردند و اگر این عبادت چنین اهتمام در شان آن می
بود چرا ایشان با اصحاب خود نمیفرمودند بلی بدعتها شیرین می باشد و عبادتها بر نفس
گران می باشد که اگر جاه فاضل بگویند که متواتر است که حضرت امام جعفر صادق ع فرموده
است که هر که در شب جمعه نماز جعفر بگذارد گناهانش آمرزیده میشود و فضایل نامتناهی
دارد از ده هزار کس یک کس با آن رغبت نمیکند و اگر صوفیه بگذارند که چند حلقه فریاد کنند
که یا رب من با آن من در حلقه ایشان داخل میشوند برغبت تمام تا صباح برنمی خیزند
تو با خود با نفس خود اندیشه نمیکنی که کدام روز نفس تو چنین راغب بخیرات بوده و چرا
در یک امر خیر دیگر این اهتمام را ندارد از انصاف مگذر هرگاه از اهل بیت رسالت صلوات الله
علیهم قریب بهزار حدیث در دعاها و اعمال شب جمعه و روز جمعه وارد شده باشد چنانچه
ابن طاوس علیه الرحمة کتابی در خصوص این مطلب نوشته است و در آن دعاها و اعمال
چندین هزار راه قرب و بندگی تعلیم کرده باشند و تو بهیچ یک نظر نکنی و تمام آن شب و روز را
در چیزی صرف نمایی که تمام علمای عصر گویند که حرام است و خود اعتراف داشته باشی که خدا
نفرموده است در روز قیامت چه عذر خواهی گفت و چه حجت امید ثواب خواهی داشت و هر
هنگامی که میروی تعقیب نماز بخوانی چون اصل تعقیب سنت است چند بدعت بآن ضم میکنی
که مبادا از تو سنت خالص بعمل آید نعوذ بالله منها مستحق ثواب شوی مگر نه برکت اهل
بیت رسالت صلی الله علیه و آله قریب بصد هزار بیت از مناجات و دعا و تعقیب و اذکار
و اوراد منقول است که همه را ترک میکنی و او را در تعقیبه که چند سنی جمع کرده اند میخوانی
که بحسب معنی رتبه ندارد و بحسب عربیت اغلب آنها غلط است و آنها را بجای
جمله سنی مناجات و ذکر خدا را به لذتهای دین و بهر گز [illegible]

وانصح فضاي روي زمين ميدانند پيغمبران آخر و ميكردند كه تابع ايشان باشند و حكم خلق
شيعه ايشان باشند و ترا اينك مي آيد كه پيروي ايشان كني بازآن اولاد ائمه و آهنگ
ميخواني كه شايد كه غنا بعمل آيد و از گناه خالي نباشد و منقولست كه شخصي بخدمت
حضرت صادق ع آمد و گفت دعائي اختراع كرده ام حضرت فرمود اختراع خود را بگذار آنچه
ميگويم بخوان دويم ذكر خفي است و ذكر خفي بآن معاني كه سابقا مذكور شد خوبست
و بهترين عبادات است كه دل آدمي پيوسته بياد خدا باشد بتفصيلي كه گذشت اما آن
ذكر خاصي كه ايشان اختراع كرده اند بهيئت مخصوصه و چنين هيئاتي را تا ندانند معتبر
از شارع رسيده باشد بعنوان عبادت كردن بدعتست چنانچه تعريف بدعت دانستي و در
هيچ حديثي از احاديث شيعه آن هيئات وارد نشده است و در كتب حديث سنيان نيز
نديده ام و ايشان نقل ميكنند كه اين را معروف كرخي از حضرت امام رضا ع روايت
كرده است و اين بچندين وجه باطل است اول آنكه معروف كرخي معلوم نيست كه بخدمت
امام رضا ع رسيده باشد و اينكه ميگويند كه دربان حضرت بوده است البته غلط مي باشد
باشد زيرا كه جميع خدمتكاران و ملازمان آنحضرت را از سني و شيعه در كتابهاي رجال
ما ضبط كرده اند و سنيان متعصب كه بخدمت آنحضرت تردد داشتند و روايت
حديث ميكردند نام ايشانرا ذكر كرده اند اگر اين مرد دربان آنحضرت مي بود البته نقل مي
ميكردند دويم آنكه پير طريقت آنرا در تذكرهاي داود طائي نقل كرده اند و احوال او
معلومست كه از متعصبين اهل سنت بوده است و هرگز توسلي بخدمت ائمه نداشته است
سيم آنكه سندي كه باعتماد ايشان باو منتهي ميشود و درين باب جمعي در آن سند
هستند كه اگر قبايح اعتقادات و اعمال آنرا ذكر كنيم مناسب نيست مانند سيد محمد نوربخش
كه معلوم است از كتب صوفيه كه دعوي كرد كه من مهدي صاحب الزمانم و گفت اتفاق
اهل دل برين شده ديگرا و از جائي كه هيئة بتعصبات و بيعتها معروف اند چهارم آنكه

آنچه از مشایخ ایشان شنیده ایم انواع مختلفه وارد ذکر خفی که در طایفه بیک عزیزی لذا

از پیران خود اخذ کرده اند و اگر منقول باشد یکی از آنها منقول خواهد بود بجز آنکه ایشان

عبادتی را که بهترین عبادت می دانند و میکویند پیش از نماز از ان قرب حاصل میشود

وایمه ما علیهم السلام چرا ضت میکردند و همین معروف کرخی میکفتند و بیک کس دیکر از ایشان

نمیکفتند و اگر میکویند که دیکران قایل نبودند هرکاه در میان صد هزار کس از اصحاب

حضرت امام رضا علیهم السلام همین یک معروف قایل بود و بزرکان اصحاب قایل نبودند

پس شما چرا بهر لزی تعلیم مینمایید ششم آنکه هرکاه چنین سر را معروف قایل بود و سلمان (۵)

و ابوذر قایل نبودند از ایشان بهتر خواهد بود پس بایست که بازای پانصد حدیث بلکه

هزار حدیث که در شان ابوذر و در شان سلمان وارد شده است دو حدیث هم در شان معروف

وارد میشد و یک کس او را از خواص آنحضرت میشمرد هفتم آنکه بر تقدیری که این وارد

شده باشد یک حدیث مجهولی خواهد بود و شرط دین داری نیست که عملی چند که

متواتر باشد از ایمه ترک کنند و مرتکب عملی شوند که مجهولی چند روایت کرده باشد

و ما درین باب بهمین اکتفا میکنیم که تطویل سخن موجب ملال است و اگر کسی خود را

از غرضهای نفسانی و وسوسهای شیطانی و محبت جاه و اعتبار این دنیای فانی صفا

کرده اند و بدیده انصاف نظر نماید آنچه درین ده لمعه بر وجه اختصار بیان شد برای

هدایت او کافی است و اگر پای تعصب و عناد و لجاجت بمیان آید زیاده ازین هم فایده

نمیدهد چه ظاهر است که این مطلب را واضح تر از حقیقت مذهب تشیع نمیتوان کرد و اکثر

مسلمانان بسبب عناد و تعصب از دیدن حقیقت آن کور ند و از راه نشن بجهنم میروند

و چندین برابر مسلمانان ارباب مذاهب باطله هستند که بجهنم میروند بلکه بعضا که

شیطان ترا فریب دهد که اکثر عالم باین راه میروند و رفته اند و این دلیل بطلان نیست

نه حقیقت چنانچه حضرت امیر المومنین میفرماید که وحشت مکنید از راه هدایت جهت

کی اهلش که پیوسته اهل باطل بسیار بوده‌اند و اهل حق کم بوده‌اند و حق تعالی در اکثر قرآن
قلیل را مدح فرموده است و کثیر را مذمت فرموده است و حق تعالی شاهد است وَکَفیٰ
بِاللهِ شَهِیدًا که این ذره حقیر را با جمیع از سالکان آن طریق عداوت دنیوی نبوده و
نیست و از راه اعتبارات فانی مشارکتی در میان ما و ایشان نیست و در نوشتن این امور
و بیان این معانی بغیر رضای جناب سبحانی غرضی نیست و چون غرض دنیوی منظور
تواند بود در مخالفت اکثر خواص و عوام از فضل کریم لا یزال چنین امیدوارم که باین مواعظ
وافیه و نصایح شافیه بسیاری از سالکان ضلالت جهالت را هدایت فرماید و ما و ایشان
و جمیع مومنین را بدرجات سعادت و کمالات فایز گرداند اِنّه عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ یا اباذر
طُوبیٰ لِاَصْحابِ الْاَلْوِیَةِ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ یَحْمِلُونَهٰا فَیَسْبِقُونَ النّٰاسَ اَلٰا وَهُمُ السّٰابِقُونَ اِلَی
الْمَسٰاجِدِ بِالْاَسْحٰارِ وَغَیْرِ الْاَسْحٰارِ یٰا اَبٰاذَرٍّ الصَّلٰوةُ عِمٰادُ الدِّینِ وَاللِّسٰانُ اَکْبَرُ وَالصَّدَقَةُ تَمْحُو الْخَطِیئَةَ
وَاللِّسٰانُ اَکْبَرُ ای ابوذر خوشا حال صاحبان لواها و علمها در روز قیامت که آن علمها را برخواهد
داشت و بر مرحله بهشت خواهند رفت بدرستی که ایشان جماعتی اند که سبقت میگیرند در دنیا
برفتن مسجدها در سحرها و غیر سحرها ای ابوذر نماز ستون دین است و زبان بزرگتر است
یعنی آنچه از زبان صادر میشود از عقاید حقه و شهادتین و ذکر خدا بزرگتر است از نماز و این
اشاره است بآنچه حق تعالی فرموده است اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَالْمُنْکَرِ وَلَذِکْرُ اللهِ
اَکْبَرُ که یک تفسیر یعنی از مفسرین این است که نماز نهی و منع مینماید از گناهان
و بدیها و یاد خدا بزرگتر است از نهی نماز است و تصدیق کردن محو مینماید گناهان را
و زبان بزرگتر است یعنی آنچه بزبان صادر میشود از خیرات و مبرات و بیان
علوم است و حقایق بزرگتر از تصدق است و فوایدش بیشتر است بدانکه مساجد را
حق تعالی خانه خود خوانده است و چون خداوند عالمیان را مکان نمی باشد جاهائی را
که محل قرب و رحمت خود مقرر فرموده آنها را خانه خود فرموده است چنانچه اگر کسی

از جمله کی توقع احسانی دارد بخانهٔ او میرود پس در مساجد رحمت و فیض سبحانی
زیاده از جاهای دیگر می باشد و در نمازهای واجب چون از ریا دور تر است مبالغه
در واقعه ساختن آنها در مساجد بیشتر است چنانچه در زکوة واجب بعلانیه دادن
آن بهتر است زیرا که در حق واجب و دین لازم را ادا نمودن ریائی باید باشد و در
نماز سنت و تصدق سنت ظاهر اکثر احادیث آنست که مخفی کردن بهتر باشد چنانچه از
بعضی احادیث ظاهر میشود که نماز نافله را در خانه کردن بهتر است و از بعضی حدیث
و از بعضی احادیث ظاهر میشود که نافله شب بلکه جمیع نوافل را در مسجد کردن بهتر باشد
111 و ممکنست که خصوص نماز شب را در مسجد کردن بهتر باشد چون بسیار کسی مطلع بر او
نشود یا آنکه نسبت بکسی که از ریا ایمن باشد تمام نوافل را در مسجد کردن بهتر باشد و اگر
از ریا ایمن نباشد در خانه کردن بهتر باشد و به بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
ع منقولست که حضرت رسول ص از جبرئیل پرسیدند که کدام یک از نعمتهای زمین
محبوب تر است نزد خداوند عالمیان فرمود که مسجدها و محبوب ترین اهل مسجدها
بسوی خدا آنکسی است که پیش از دیگران داخل شود و بعد از دیگران بیرون رود
و منقولست که در توریه نوشته است که حق تعالی میفرماید که بدرستی که خانهای من
در زمین مسجدهاست پس خوشا حال بندهٔ که در خانهٔ خود طهارت میکرد و مرا در خانهٔ من
زیارت کند بدرستی که بر زیارت کرده شده البته لازم است که گرامی دارد زیارت کننده
خود را البته بشارت ده کسانی را که در تاریکی شب بسوی مسجدها می آیند که در روز
قیامت ایشان را نور ساطع خواهی بود به بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع فرمود
که بر شما باد بدر آمدن در مسجدها بدرستی که آنها خانهای حق تعالی است در زمین
و کسی که با طهارت بمسجد در آید خدا او را از گناهان پاک گرداند و او را از زیارت کنندگان
خود بنویسد پس بسیار در مسجد نماز و دعا بکنید و در مسجدها در جاهای مختلف نماز کنید

که هر که بقعه در روز قیامت برای نمازگذارنده شهادت میدهد و حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که هر که قرآن بخواند و مسجد خانه او باشد خدا در بهشت برای او خانه بنا
کند و فرمود که چون حق تعالی جماعتی را بیند که گناهان بسیار میکنند و سه نفر از مومنان
در میان ایشان هست ایشان را ندا میکند که ای گروهی که معصیت من بسیار میکنید اگر نه
در میان شما جمعی از مومنان بودند که بجلال من با یکدیگر مهربانی میکنند و زمین من
و مسجدهای مرا بنماز معمور میگردانند و در سحرهای استغفار میکنند از ترس من هر آینه
عذاب خود را بسوی شما میفرستادم و پروا نمیکردم و حضرت صادق ع فرمود که سه چیز در
روز قیامت بخدا شکایت خواهند کرد مسجد خرابی که اهل آن در آن مسجد نماز نکنند و عالمی که در
میان جاهلان باشد و حرمت او را ندارند و مصحفی که غبار بر آن نشیند و آنرا تلاوت نکنند
و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که نشستن در مسجد عبادتست مادام که غیبت مسلمانان
نکند و حضرت امیر المؤمنین صلوة الله علیه فرمود که همسایه مسجد نمازش مقبول نیست
تا برای نماز واجب در مسجد حاضر نشود در صورتی که شغلی نداشته باشد و بصحیح یا
و بسند معتبر منقولست از فضل بقباق که حضرت صادق ع فرمود که ای فضل نمی آید
بمسجد از هر قبیله مگر بهتر و آن قبیله و از هر اهل بیتی مگر بزرگ و نجیب ایشان ای فضل
بر نمیگردد کسی که بمسجد میرود بکمتر از یکی از سه چیز یا دعائی که میکند خدا بآن سبب او را
داخل بهشت گرداند یا دعائی که میکند و بسبب آن بلائی از بلاهای دنیا از او دفع شود
یا برادری از برای خدا بگیرد و فرمود که هر که برود بسوی مسجدی از مساجد پای
خود را بر هر تر و خشکی که بگذارد بر او تسبیح گویند تا زمین هفتم و حضرت امیر المؤمنین
ع فرمود که نماز در بیت المقدس با هزار نماز برابر است و نماز در مسجد جامع و بزرگ
شهر با صد نماز برابر است و نماز در مسجد قبیله و محله با بیست و پنج برابر است و نماز در
مسجد بازار با دوازده نماز برابر است و نماز در خانه با یک نماز محسوب است و از حضرت

صادق منقولست که نماز در مسجد الحرام با صد هزار نماز برابر است و نماز در مسجد پیغمبر ده هزار نماز برابر است و نماز در مسجد کوفه با هزار نماز برابر است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هر که مسجدی بنا کند خدا خانه در بهشت برای او بنا کند و حضرت صادق ع از حضرت رسول صلعم روایت فرموده که هر که مسجدی را جاروب کند حق تعالی ثواب یک بنده آزاد کردن برای او بنویسد و کسی که از خاک روبه مسجد بدر برد بقدر داروی که در چشم می باشند خدا و بهره عظیم از رحمت با و کرامت فرماید و در حدیث دیگر فرمود که هر که مسجد را در روز پنجشنبه و شب جمعه جاروب کند بقدر داروی چشم خاکروبه بدر برد حق تعالی گناهانش را بیامرزد و حضرت صادق ع فرمود که مسجدهای خود را اجتناب فرمائید از خریدن و فروختن و از داخل شدن دیوانگان و خورد سالان و فریاد زدن برای گمشده و احکام جاری کردن و حد زدن و صدا بلند کردن و فرمود که هر که آب دماغ را برای حرمت مسجد فرو برد و بمسجد نیندازد موجب دفع دردهای او گردد و حضرت رسول صلعم فرمود هر که در مسجدی از مساجد خدا چراغ برافروزد پیوسته ملائکه و حاملان عرش بر او استغفار کنند تا روشنی از آن چراغ در آن مسجد ها باشد و بدانکه احادیث بسیار در فضیلت تصدق کردن و انواع آن وارد شده است درین کتاب بایراد چند حدیث اکتفا مینمائیم حضرت امام محمد باقر ع فرمود که نیکی به پدر و مادر و خویشان و تصدق نمودن بر فقرا بر طرف میکند و عمر را زیاده میکرداند و هفتاد نوع المردیه را دفع میکند و در حدیث دیگر فرمود که یک حج بکنم دوست ترمیدارم از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر اهل یک خانه از مسلمانان را گرسنه ایشان را سیر کردانم و عریان ایشان را بپوشانم و روی ایشان را از سوال خلق نگاه دارم دوست تر میدارم از اینکه هفتاد حج بکنم و حضرت صادق ع فرمود داوا کنید بیماران خود را بتصدق دفع نمائید بلاها را از خود 112

نعا د روزی را بجانب خود فرود آورید بتصدق و بدرستی که تصدق از کام هفتاد
شیطان بیرون می آید که هریک مانع آن میشوند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از تصدق
بر مومن و اول بدست خدا در می آید یعنی قبول میفرماید پیش از آنکه بدست
سائل در آید و حضرت رسول صلعم فرمود که زمین قیامت همه آتش است بغیر از سر
سایه مومن که تصدق او برو سایه می افکند و حضرت صادق ع فرمود که مستحب است
که بیمار بدست خود بسائل چیزی بدهد و ازو دعا طلب نماید و حضرت رسول ص فرمود
که بامداد تصدق نمائید که بلا از آن در نمیگذرد و از حضرت صادق ع منقولست که یهودی
بر حضرت رسول ص گذشت و گفت السام علیک یعنی مرگ بر تو باد حضرت در جواب
فرمود که بر تو باد صحابه گفتند که بر تو سلام میکرد و مرگ از برای تو طلبید فرمود
که من نیز همانرا برو رد کردم و امروز ماری پشت سرش خواهد گزید و خواهد مرد آن یهودی
هیزم کش بود پس رفت بصحرا پشتهٔ هیزم جمع کرد و بر پشت بست و برگشت چون بیامد
حضرت فرمود که این پشته هیزم را بر زمین گذار چون بگذاشت ماری در آن میان ظاهر
شد که چوبی بدندان داشت حضرت پرسید که ای یهودی امروز چکار کردی گفت بغیر
ازین کاری نکرده ام که دو گرده نان داشتم یکی را بسائل دادم و یکی را خود خورده ام
حضرت فرمود که بهمان صدقه خدا آن بلا را ازو دفع کرد که چوب دهان آن مار را گرفت
پس فرمود که صدقه دفع مینماید مرگهای بد را از آدمی و حضرت صادق ع فرمود که حضرت
رسول صلعم فرمود که هر که خواهد که خدا ازو دفع نماید نحوست روز نحس را باید که در ابتدا
آن روز افتتاح بلیغ نماید بتصدق و هر که خواهد نحوست شب ازو زائل گردد باید که
در اول شب افتتاح نماید بتصدقی و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صلعم
فرمود که تصدق پنهان آتش غضب خداوند عالمیان را فرو می نشاند و در حدیث دیگر
بعمار ساباطی فرمود که ای عمار تصدق پنهان به از تصدق آشکار است و همچنین عبادت

113

ان بهتر از عبادت آشکار است و منقولست که حضرت صادق ع چون نماز خفتن
گذاشتند و پاره از شب میگذشت انبانی پر از نان و گوشت و زر بر دوش خود میگرفتند
خانهای فقرای مدینه میگذشتند و بر ایشان قسمت مینمودند و کسی آن حضرت را
شناختند و چون حضرت از دنیا رحلت نمودند آن خیر از ایشان منقطع شد دانستند
ان حضرت بوده است و بسند معتبر منقولست که از معلی بن خنیس که شب تاریکی
بارش شده بود حضرت صادق ع فرموده از خانه بیرون آمدند و متوجه
سقیفه بنی ساعده شدند و من آهسته از عقب آنحضرت روان شدم در اثنای راه چیزی
حضرت افتاد فرمود که بسم الله خداوندا برما برگردان درین حال من نزدیک آمدم
سلام کردم فرمود که تو ئی معلی گفتم بلی فدایت گردم فرمود که بدست بجو هر چه آنجا
ببر بده چون دست مالیدم دیدم نان بسیاری پراکنده شده است آنچه می یافتم
حضرت می دادم دیدم که انبان پر از نان با آنحضرت هست که من نمیتوانم برداشت
فدایت گردم بده که من بر سر گیرم فرمود که من سزاوارترم به برداشتن از تو و لیکن با من بیا
این چون بظله بنی ساعده رسیدیم جماعتی خوابیده اند و حضرت آهسته در زیر بالین
یک یک گرده نان دو گرده میگذاشتند تا بهم رسانیدند و برگشتیم پس عرض کردم
فدایت گردم اینها حق را می شناسند و شیعه اند فرمود اگر شیعه می بودند با ایشان
است میکردم در نمک و مال خود را مساوی میان خود و ایشان قسمت میکردم حق در
کدبانکه خدا هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه خزینه داری و حافظی برای آن
قرار فرموده است بغیر از تصدق که خدا خود آنرا حفظ مینماید و پدرم هرگاه تصدق
میفرمود چیزی را آنرا در کف سائل میگذاشت پس برمیداشت و می بوسید و می بوئید
و در دست او میگذاشت بدرستی که تصدق شب فرو می نشاند غضب پروردگار را
و میکند گناهان عظیم را و آسان میگرداند حساب قیامت را و تصدق روز مال را زیاد

زیاد میکند بدرستی که حضرت عیسی ع بر کنار دریا گذشت و یك گرده نان از ق
خود را با آب انداخت بعضی حواریان گفتند یا روح الله چرا چنین کردی این از ق
تو بود فرمود که چنین کردم که جانوران دریا بخورند و ثوابش نزد خدا عظیم تر
و در حدیث دیگر فرمود که تصدق باعث ادای دین و زیادتی برکت میشود و فر
که از حضرت رسول صلعم سوال نمودند که کدام تصدق بهتر است فرمود که تصدق
خویشی که دشمنی کند و حضرت رسول ص فرمود که تصدق ده برابر ثواب می
و قرض را هجده برابر و صله و احسان برادران مومن را بیست برابر و صله و رح
اعانت خویشان را بیست و چهار برابر و بسندهای معتبر روایت کرده اند که حض
علی بن الحسین صلوات الله علیه انبان نان بر دوش میگرفتند در شب و بخانهای فق
میرسانیدند و در هنگام تصدق فرمودن رو را می پوشیدند که آنحضرت را نشناسند
بعضی روایات آنست که صد خانه در مدینه بودند در هر خانه جماعتی بسیار می بودند که
ایشان بتصدق شبهای حضرت علی بن الحسین ع میگذشت و نمیدانستند که از کجا بعد
بدار بقا رحلت فرموده اند انها قطع شد دانستند که آنحضرت می آوردند و بعد از بو
بر در خانهای ایستادند و انتظار می بردند و چون حضرت پیدا نمی شدند شاد...
که صاحب انبان آمد و در کتب سنی و شیعه روایت کرده اند که چون حضرت را ع
میدادند بر کتف مبارک آنحضرت پینهان بود مانند پینه که بر زانوی شتر می باشد از
بارهای گران که بر دوش خود بخانه فقرا می بردند از برای فقرای همسایگان در شبها
کشیدند و منقولست که آنحضرت روزی روزه می داشتند فرمودند گوسفندی ا
چهار پاره میکردند و می پختند پس چون شام میشد رو بر آن دیگ می داشتند و ا
آن مرق قوت می یافتند پس میفرمودند که کاسها بیاورید و آنرا بر فقرا همسایگان
می نمودند و خود بر نان و خرما افطار میفرمودند یا اباذر الدرجة فی الجنة

الدرجة كما بين السماء والارض وان العبد ليرفع بصره فيلمع له نور يكاد
يخطف بصره فيفزع لذلك فيقول ما هذا فيقال هذا نور اخيك فيقول اخي
فلان كنا نعمل جميعا في الدنيا وقد فضل علي هكذا فيقال له انه كان افضل
منك عملا ثم يجعل في قلبه الرضا حتى يرضى اي ابوذر بلندي درجه بهشت از
درجه ديكر مانند بلندي اسمان است از زمين وبدرستي كه بنده نظر بجانب بالا ميكند
نوري از براي او لامع ميكردد كه از براي بسياري روشني نزديكست كه ديده او را بربايد
وكور كند پس ترسان ميشود وميكويد كه ما واو در دنيا با يكديكر عبادت
ميكرديم چرا در اينحال اينقدر بر من زيادتي دارد ميكويند كه او از تو عملش بهتر بود
پس در دل او خشنودي ميكذارند كه بمرتبه خود راضي باشد والم نداشته باشد
يا ابا ذر الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر وما اصبح فيها مؤمن الا حزينا وكيف
لا يحزن وقد اوعده الله جل ثناؤه انه وارد جهنم ولم يعده انه صادر عنها
وليلقين امراضا ومصيبات وامورا تغيظه وليظلمن فلا ينتصر يبتغي ثوابا من الله
تعالى فما يزال فيها حزينا حتى يفارقها فاذا فارقها افضى الى الراحة والكرامة يا ابا ذر ما عبد الله
على مثل طول الحزن اي ابوذر دنيا زندان مومنانست وبهشت كافران است
وهيچ مومني صبح نميكند در دنيا مكر محزون نباشد ومغموم وچكونه نباشد وحال آنكه
خدا او را وعيد فرموده است كه وارد جهنم خواهد شد ووعده نفرموده است كه از آن بيرون
خواهد آمد ونجات خواهد يافت ودر دنيا ملاقات مينمايد وباو ميرسد مرضها ودردها
ومصيبتها وامري چند كه او را بخشم مي آورد وظلم بر او ميكنند وكسي نصرت وياري او
نميكند ودر آن مظلوم بودن اميد ثواب از خدا دارد پس مومن باين جهتها هميشه در
حزين است تا از دنيا مفارقت نمايد پس چون از دنيا بيرون رفت ميرسد براحت وكرامت
ونعمت اي ابوذر هيچ عبادتي از عبادتهاي خدا ثواب ندارد مثل درازي وبسياري اندوه

همانکه حق سبحانه و تعالی دنیا را برای راحت مومن خلق نکرده است در خبر است
ایمان بلاها و احزان بایشان میرسد و برای دانستن حقیقت این مقال نظر در
احوال انبیا و اوصیا و محنتهای اهل بیت رسول خدا صلوة الله علیهم کافی است و بتجربه معلوم است که هیچ چیز نفس آدمی را اصلاح نمیکند و هموار و ملایم نمیکرداند
مانند بلا و مصایب و موجب زهد در دنیا و توجه بجناب اقدس ایزدی میکردد
چنانچه از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که بلاهای عظیم اجر عظیم کرامت میفرمایند و چون خدا بنده را دوست میدارد اورا
ببلاهای عظیم مبتلا میکرداند پس اکر راضی باشد اورا نزد خدا رضا و خشنودی خواهد
بود و اکر غضب آید برای او غضب الهی خواهد بود و عبدالله بن بکیر از حضرت صادق
علیه السلام پرسید که آیا مومن مبتلا میشود و بخوره و پیسی و مثل این مرضها فرمود که
که مقرر نکرده اند بلا را مکر برای مومن و در حدیث دیکر فرمود که خدا پیمان مومن را
کرفته است براین که قولش را قبول نکنند و سخن را تصدیق ننمایند و از دشمنش
انتقام نتوانند کرد و خشم خود را فرو ننشاند نتانید مکر بفضیحت خود زیرا که در دنیا
او ممنوع است از انتقام و در حدیث دیکر فرمود که مومن از چهار خصلت خالی نمیباشد
همسایه که اورا آزار کند و شیطانی که در مقام کمراه کردن او باشد و منافقی که پی عیب
جوئی او بماند و مومنی که حسد او برد و این آخر از همه بر او دشوار تر است زیرا که افترا
بر وی بندد و مردم قبول میکنند و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
منقولست که حق تعالی میفرماید که اکر نه این بود که من شرم میدارم از بنده مومن خود براو
که نمیکذاشتم که عورت خود را بآن ستر نماید و بنده که ایمانش کامل شد اورا مبتلا میکردانم
بضعف قوت و کمی روزی پس اکر بسیار دل تنک شد باز بر میکردانم و اکر صبر نمود باو مباهات
مینمایم با ملایکه خود و حضرت صادق ع فرمود که در کتاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

نوشته است که مبتلا ترین مردم ببلاها پیغمبرانند و بعد از ایشان اوصیاء ایشان پس

هر کس که بعد از این بهتر باشد مبتلا تر است و مبتلا میشود مومن بقدر اعمال نیکوی

خود پس هر که ایمانش درست است و عملش صحیح است بلایش شدید و مصیبتش بیشتر

حق تعالی دنیا را ثواب مومن قرار نداده است و عقوبت کافر را در دنیا مقرر نفرموده است

و هر که دینش سست است و عملش ضعیف است بلایش کمست و بلا نزدیکتر است بمومن

پرهیزکار از باران بزمینهای پست و حضرت صادق فرمود که اگر قلعه کوهی باشد البته

حق تعالی کسی را بسوی او برمی انگیزاند که او را آزاد کند تا او را ثواب بدهد و بسند

معتبر از حضرت محمد باقر منقولست که حق تعالی دو ملك را بسوی زمین میفرستاد

در هوا یکدیگر را ملاقات کردند یکی بدیگری گفت بچه مطلب میروی گفت حق تعالی

مرا فرستاده است بدریای ایل که یك جباری از جباران ماهی آرزو کرده است آن ماهی

را برانم و بدام صیاد آن جبار در آورم که برای او شکار کند تا آن کافر در دنیا بمنتهای آرزوی

خود برسد پس آواز دیگری پرسید که ترا بچه کار فرستاده است گفت مرا کار عجیب تر فرستاده

است یك بنده مومنی روزها روزه میدارد و شبها عبادت میکند و دعای او و صدای

او در آسمانها معروفست و یکی برای افطار خود بر بار گذاشته است میروم که دیك

او را سرنگون کنم تا آن مومن بسبب ایمانش بنهایت مرتبه ابتلا و امتحان برسد و حضرت

صادق ع فرمود که حق تعالی دوستش را در دنیا نشانه تیر بلای دشمنش گردانیده است

و از سماعه منقولست که در خدمت حضرت صادق ع بودم شخصی آمد و از پریشانی بآن

حضرت شکایت کرد حضرت فرمود که صبر کن که عنقریب خدا فرجی میدهد پس بعد از

ساعتی از آن شخص پرسیدند که زندان کوفه چگونه است گفت بسیار تنك و بد بوست

و اهلش به بدترین حالی گرفتارند فرمود که تو در زندانی و میخواهی که در راحت و وسعت

باشی مگر نمیدانی که دنیا زندان مومن است و در حدیث دیگر فرمود که خدا را در زمین بندگان

خالص هست که هیچ تحفه بزمین نمیفرستد مگر آنکه از ایشان باز میدارد و هیچ بلا نمی
نمیفرستد مگر آنکه بسوی ایشان میفرستد و فرمود که خدا بعضی را که دوست میدارد
او را فرو میبرد فرو بردنی و ما و شما و شیعیان صبح و شام در بلائیم وحضرت امام محمد
باقر ع فرمود که هرگاه خدا بندهٔ را دوست دارد غوطه میدهد او را در بلا غوطه دادنی
و بر او فرو میریزد بلا را ریختنی پس چون دعا میکند حق تعالی میفرماید که لبیک ای
بندهٔ من قادرم که آنچه مطلبی زود بسوی تو بفرستم اما اگر برای تو ذخیره کنم بهتر است
از برای تو وحضرت صادق ع فرمود که بر مومن چهل شب نمیگذرد مگر آنکه او را امری
عارض میشود که باعث اندوه او میشود و بسبب او متذکر و آگاه شود و در حدیث دیگر
فرمود که شخصی حضرت رسول ص را بطعامی دعوت نمود چون بخانه او درآمدند
مشاهده فرمودند که مرغی بر بالای دیواری تخم کرد و آن تخم افتاد و در میان راه بر چیزی
بند شد و بر زمین نیفتاد و نشکست پس آنحضرت آن حال تعجب نمودند آن شخص گفت
که از این تخم تعجب میفرمایید بحق آن خدائی که ترا براستی فرستاده است که هرگز نقصانی
بمن نرسیده است حضرت چون این را شنیدند برخاستند و از طعام او تناول نفرمودند
و گفتند که هر که نقصی باو نمیرسد خدا را در او حاجتی نیست و در او چیزی نیست بدانکه
قطع نظر از این بلاها اگر مومن در رفاهیت و نعمت باشد هم که دنیا حبس اوست زیرا که نسبت
بنعمتها و منازلی که حق تعالی در آخرت برای او مقرر فرموده است اگر تمام دنیا را باو دهند
که برای او زندان است و اگر کافر بجمیع بلاهای دنیا مبتلا باشد بآن عذابها که در آخرت برای
او مهیا شده است بهشت او خواهد بود چنانچه منقول است که حضرت امام حسن ع
با جمعی از خویشان و اصحاب با جامهای فاخر بر اسپان سوار شده براهی میرفتند
در عرض راه پیر یهودی خارکشی برخورد و گفت ای فرزند رسول پیغمبر شما گفته است
که دنیا زندان مومن و بهشت کافر است پس چرا تو بآن رفاهیت سواری و من باین

محنت كه فنارم حضرت فرمود كه اگر جاي مراد در آخرت مشاهده كني ميداني كه اين
براي من زندان است واگر خود را به بيني ميداني كه اينحال كه داري بهشت تست واما
آنچه جناب نبوي صلعم فرموده اند كه وعيد نموده اند كه وارد جهنم خواهد شد
اشاره است بآنكه حق تعالي ميفرمايد وَاِنۡ مِنۡكُمۡ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ
حَتۡمًا مَقۡضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِيۡنَ اتَّقَوۡا وَنَذَرُ الظّٰلِمِيۡنَ فِيۡهَا جِثِيًّا كه ترجمه اش بقول
اكثر مفسران آنست كه نيست از شما از ميان مگر كه وارد جهنم ميشود واين ورود
مردمان بر جهنم بر پروردگار تو جزم ولازم است وحكم كرده شده است بران يعني
وعده ايست البته واقع خواهد شد پس نجات ميدهيم پرهيزكارانرا وميگذاريم ستمكارانرا در آتش در حالتي كه بزانو درآمده گان باشند از شدت وهول آن وبدانكه
خلافست كه ورود درينجا بمعني دخولست يا آنكه نزد جهنم حاضر شوند يا بر روي
آن گذرند بعضي را اعتقاد اينست كه ورود بمعني دخولست وهمه كس از مومن وكافر
داخل جهنم خواهند شد وليكن بر مومنان بردوسلام خواهد گرديد وبايشان ضرر
نخواهد رسانيد چنانچه مفسران از جابر بن عبدالله انصاري روايت كرده اند كه حضرت
رسول صلعم فرمود كه ورود بمعني دخولست وهيچ بر وفاجر نماند مگر آنكه در دوزخ
درآيد ليكن دوزخ بر مومنان سرد وسلام باشد چنانچه بر ابراهيم ع بود وبعد از ان مومنانرا
بيرون آورند وكافرانرا دران بگذارند وبعضي گفته اند كه مراد از ورود آنست كه بر كنار جهنم
حاضر شوند واين مضمون بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست وحضرت فرمود
كه نميشنوي از عرب كه ميگويند وارد آب بني فلان شديم يعني بر كنار آن رسيديم نه كه داخل
آن شديم وبعضي گفته اند كه مراد از ورود گذشتن بر صراط است كه بر روي جهنم است
وآنچه حضرت فرموده اند كه وعده بيرون رفتن آنرا نكرده است بنا براين كه درين آيه
متقيانرا وعده نجات فرموده است وهر مومن جزم نميتواند كرد كه از جمله متقيانست

واکثر مفسران متقی تفسیر کرده اند بمتقی از شرک و کفر والله یعلم یا اباذر مَنْ اُوتِیَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَا یُبْکِیهِ لَحَقِیقٌ اَنْ یَکُونَ اُوتِیَ عِلْمًا لَا یَنْفَعُهُ لِاَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ نَعَتَ الْعُلَمَاءَ فَقَالَ اِنَّ الَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ اِذَا یُتْلَی عَلَیْهِمْ یَخِرُّونَ لِلْاَذْقَانِ سُجَّدًا وَیَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا اِنْ کَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا وَیَخِرُّونَ لِلْاَذْقَانِ یَبْکُونَ وَیَزِیدُهُمْ خُشُوعًا یَا اَبَا ذَرٍّ مَنِ اسْتَطَاعَ اَنْ یَبْکِیَ فَلْیَبْکِ وَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَلْیُشْعِرْ قَلْبَهُ الْحُزْنَ وَلْیَتَبَاکَ اِنَّ الْقَلْبَ الْقَاسِیَ بَعِیدٌ مِنَ اللّٰهِ وَلٰکِنْ لَا یَشْعُرُونَ ای اباذر هر کرا علمی بدهند که باعث خوف و گریه او نشود او سزاوار است باینکه علمی یافته باشد که از آن منتفع نگردد زیرا که خدای عز و جل وصف نموده است علما را باینکه فرموده است که آنان که علم بایشان داده بودند و متصف بعلم گردیده بودند پیش از نزول قرآن یعنی آنها که دانشمند بکتابهای پیغمبران سابق عالم بودند مانند نجاشی و اصحاب او و عبدالله بن سلام و ابوذر چون خوانده میشود قرآن برایشان می افتند بر چانه های خود بسجده برای تعظیم الهی یا بجهت شکر بر آنچه از وعده الهی که در کتب خوانده بودند از ارسال محمد ص و انزال و سجده بر زنخ یا سجده ایشان بوده است پس از نزول قرآن بر او سجده برده است و بآن عنوان تعبیر نمودن برای این است که ابتدای زنخ از سایر اعضای در زمین نزدیک میگردد میگویند منزه است پروردگار ما از آنکه مشرکان باو نسبت میدهند یا از خلف وعده که در کتب سابقه کرده است بدرستی که وعده پروردگار ما واقع است و تخلف ندارد و می افتند بذقنهای خود در سجده و میگریند در حالت سجود و زیاده میگرداند شنیدن قرآن خشوع و فروتنی و تضرع ایشان را ای ابوذر کسی که قادر بر گریه باشد که از خوف الهی بگرید و کسی که قادر نباشد حزن و اندوه را شعار دل خود گرداند و خود را بجهد بگریه بدارد و بدرستی که دل سخت با قساوت دور است از خدا و لیکن سنگدلان نمیدانند بدانکه از جمله صفات حمیده و خصال پسندیده رقت قلب و تضرع و گریه است و آن بکثرت یاد مرگ و عذابهای الهی و اهوال

قیامت واحتراز نمودن از اموري که در اخبار وارد شده است که موجب قساوت قلبیست حاصل میشود وعمده اسباب قساوت ارتکاب کناهان ومعاشرت ومصاحبت اهل دنیا وبدانست چنانکه احادیث دیکر در کتاب کذشت واقرب راههاي قرب بسوي خداوند عالمیانست راه تضرع واستغاثه ومناجاتست وکریه موجب حصول حاجات وخلاصي از مهلکاتست چنانچه بسند معتبر از حضرت امام علي نقي صلوة الله علیه منقولست که حضرت موسي در هنکام مناجات از حق تعالي سوال کرد که الهي چیست جزاي کسي که چشمانش از ترس تو کریان شود وحي رسید که اي موسي روي اورا از لهب آتش نکاه میدارم واز خوف واز فزع روز قیامت اورا ایمن کردانم وبسند معتبر منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که چشمان او پر اشك شود از خوف الهي خدا بازاي هر قطره که از دیده اش مي ریزد قصري در بهشت باو کرامت فرماید که مزین باشد به مروارید وجواهر ودر آن قصر از نعمتهاي الهي بوده باشد آنچه چشم ندیده باشد وکوش نشنیده وبر خاطر کسي خطور نکرده باشد وحضرت صادق عم فرمود که بسیار است که میان آدمي وبهشت زیاده از ما بین تحت الثري تا عرش دوري هست از بسیاري کناهان پس کریه میکند از ترس الهي واز روي پشیماني از کناهان تا آنکه نزدیك تر میشود ببهشت از پلك چشم بچشم ودر حدیث دیکر فرمود که چه بسیار کسي که بلهو ولعب خنده او در دنیا بسیار باشد ودر روز قیامت کریه او بسیار باشد وچه بسیار کسي که در دنیا بر کناه خود کریان وترسان باشد ودر روز قیامت در بهشت شادي وخنده او بسیار باشد ودر حدیث دیکر فرمود که هیچ چیز نیست مکر آنکه اورا کیلي ووزني هست مکر قطرات اشك که قطره از آن دریاهاي آتش را فرو مي نشاند وچون چشم کسي پر از آب شود بر روي او هرکز غبار مذلت وخواري نه نشیند وچون بر رو جاري کردد خدا آنرا بر آتش جهنم حرام کرداند واکر کریه کننده در میان امتي کریه کند خدا آن امت را ببرکت آن کریه کننده رحم نماید وحضرت

باقر ع فرمود که هیچ قطره محبوب‌تر نیست نزد حق تعالی از قطرهٔ اشکی که در تاریکی شب از ترس عذاب الهی بیرون آید و غرض از آن غیر خدا نباشد و باسانید معتبره از حضرت صادق ع منقولست که هر دیده گریانست در روز قیامت مگر سه دیده چشم که پوشیده شده باشد از چیزهایی که خدا حرام کرده است و دیدهٔ که بیداری کشیده باشد در طاعت الهی و دیدهٔ که گریسته باشد در دل شب از ترس حق تع و در حدیث معتبر از اسحق بن عمار منقولست که بحضرت صادق ع عرض کردم که میخواهم بگریم و نمی آید و بسیار است که بعضی از مردگان خود را یاد میکنم که مرا رقت حاصل شود و گریه بیاید آیا جایز است این فرمود که بلی ایشان را یاد کن و چون بگریه درآمدی خدا را بخوان و در حدیث دیگر فرمود که اگر ترا گریه نیاید خود را بگریه بدار پس اگر اشک بیرون آید مثل سر مگسی یعنی بیاندازهٔ پر مگسی به به بسیار خوبست و در حدیث دیگر فرمود که اگر از امری خوف داشته باشی یا حاجتی بخدا داشته باشی پس اول تعظیم و حمد و ثنای الهی چنانچه سزاوار است بکو و صلوة بر محمد و آل محمد بفرست و حاجت خود را بخواه و خود را بگریه بدار اگرچه بقدر سر مگسی باشد بدرستی که پدرم میگفت که اقرب احوال بنده بخدای عز و جل وقتیست که در سجده باشد و گریان باشد و حضرت علی بن الحسین صلوة الله علیه فرمود که هیچ قطره نزد خدا محبوب‌تر نیست از دو قطره قطرهٔ خونی که در راه خدا ریخته شود و قطرهٔ اشکی که در تاریکی شب برای خدا جاری گردد و از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقولست که هفت کس اند که در سایه عرش الهی خواهند بود در روزی که سایه بغیر از آن نباشد امام عادل و جوانی که در عبادت نشو و نما کند و شخصی که بدست راست تصدق کند و از دست چپ مخفی دارد و شخصی که خدا را در خلوت یاد کند و آب دیده‌اش از خوف الهی جاری گردد و شخصی که برادر مومن خود را به بیند و بگوید که ترا از برای خدا دوست میدارم و شخصی که از مسجد بیرون آید و نیت او باشد که باز بسوی مسجد برگردد و شخصی که زن صاحب جمال او را بنزدیکی خود بخواند و او بگوید

که من از پروردگار عالمیان میترسم یا اباذر یقول الله تبارک و تعالی لا اجمع
علی عبد خوفین و لا اجمع له امنین فاذا امننی فی الدنیا اخفته یوم القیمة
و اذا اخافنی فی الدنیا امنته یوم القیمة یا اباذر لو ان رجلا کان له کعمل
سبعین نبیا لاحتقره و خشی ان لا ینجو من شر یوم القیمة یا اباذر ان العبد
لیعرض علیه ذنوبه یوم القیمة فیقول اما انی کنت مشفقا فیغفر له
یا اباذر ان الرجل لیعمل الحسنة فیتکل علیها و یعمل المحقرات حتی یاتی
الله و هو علیه غضبان و ان الرجل لیعمل السیئة فیخاف منها فیاتی الله
عز و جل امنا یوم القیمة یا اباذر ان العبد لیذنب فیدخل به الجنة فقلت
و کیف ذلک بابی انت و امی یا رسول الله قال یکون ذلک الذنب نصب
عینیه تائبا منه فارا الی الله عز و جل حتی یدخل الجنة یا اباذر الکیس من
اذا بنفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه و هواها و تمنی علی الله
عز و جل الامانی ای ابوذر خداوند عالمیان میفرماید که من جمع نمیکنم بر بنده
یف
خود خوف را و جمع نمیکنم برای او دو ایمنی را پس اگر در دنیا از من ایمن است و خا
نیست در روز قیامت ایمن میگردانم ای ابوذر اگر کسی مثل عمل هفتاد پیغمبر عمل
داشته باشد میباید آنرا حقیر شمارد و ترسان باشد از اینکه مبادا نجات نیابد
از شر روز قیامت ای ابوذر بدرستی که بنده را عرض میکنند بر او گناهانش را در
روز قیامت پس او میگوید که پیوسته ترسان بودم از این گناهان پس بسبب این
خدا او را می آمرزد ای ابوذر بدرستی که بنده حسنه میکند و اعتماد بران میکند
و گناهان میکند و حقیر و سهل میشمارد تا آنکه چون روز قیامت بنزد خدا می آید
ست
خدا بر او خشمناک است بدرستی که شخصی گناهی میکند و از آن میترسد و در حقیقت
پس در قیامت ایمن نزد خدا می آید باک ندارد ای ابوذر بدرستی که گاه بنده گناهی میکند

وبسبب آن داخل بهشت میشود ابوذر گفت که چگونه چنین میشود پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله فرمود که آن گناه پیوسته در برابر چشمان اوست و از آن توبه میکند و از عذاب آن بخدا میگریزد و پناه میبرد که تا بسبب آن داخل بهشت میشود ای ابوذر زیرا که کسی است که نفس خود را متبع دارد و کار کند از برای احوال بعد از مرگ و عاجز آن کسی است که متابعت نفس وخواهشهای آن کند و بر خدا آرزوها کند و با متابعت هوا آرزوی بهشت و مراتب عالیه داشته باشد از این کمالات قدسیه که از شجره طیبه رسالت صادر گردیده چند ثمره عاید ما را حاصل میشود ثمره اول خوف و رجاست بدانکه مومن را از اتصاف باین دو خصلت چاره نیست ومی باید که در دل مومن خوف و رجا هر دو بر وجه کمال بوده باشد و هر یک مساوی دیگری باشد و نا امید بودن از رحمت الهی و ایمن بودن از عذاب الهی از جمله گناهان کبیره است و باید فرق کرد میان رجا و مغرور شدن وخوف و مایوس بودن بدانکه رجا عبارتست از امید داشتن برحمت الهی وطالب آن بودن و آثار صدق رجا در اعمال ظاهر میشود پس کسی که دعوی رجا کند و ترک اعمال خیر نماید او کاذبست در آن دعوی بلکه این غرور است و از بدترین صفات ذمیمه است مثل آنکه اگر زارعی زراعت نکند وشخم نکند و تخم نپاشد وگوید که من امیدوارم که زراعت برآید این عین سفاهتست نه رجا و امید و اگر آنچه در زراعتست بعمل آورد و تخم بپاشد و آب بدهد و هر روز بر سر زراعت خود برود و بگوید که امیدوارم که حق تعالی کرامت فرماید امیدوار و رجاست و در دعوی خود صادقست وهمچنین در زراعتهای معنوی کسی که اعمال صالحه را با شرایط بجا آورد و بر عمل خود اعتماد نکند و بفضل الهی امیدوار باشد او صاحب رجاست وهمچنین در خوف اگر خوف او را باعث یأس از خدا شود و ترک عمل کند این نا امیدی از رحمت الهی است و در مرتبه شرکست و اگر خوف او را باعث شود که ترک محرمات کند و در عبادت اهتمام نماید این خوف صادق است زیرا که هر که از چیزی

خایف و ترسان است البته ازان کریزان است و آن شوا اوّل بمثل از بابت آنست
که شخصی نزد شیری استاده باشد و دست در دهان او کند و کوید من از و میترسم
پس کسی که راست کوید که از عذاب آلهی میترسد چرا مرتکب امری چند میشود که موجب
عذابست و آدمی می باید طبیب نفس خود باشد و اکر رجا و امید برو غالب داند و ترسد
که موجب سستی در عمل کردد بتفکر در عقوبات آلهی و تذکر آیات و احادیث و خوف
خود را متذکر کرداند و اکر خوف بر او غالب شود و ترسد که باین سبب ترک عمل نماید
با یات و اخبار و تفکر در فضل نامتناهی خدا خود را امیدوار کرداند و کسی توهم نکند
که نهایت خوف با نهایت رجا منافات دارد زیرا که محل خوف و رجا یک چیز نیست که زیادتی
هر یک دیکری کم کردد بلکه محل رجا جناب ایزدیست و او محض فضل و رحمتست و از و
هیچکونه خوف نمی باشد و محل خوف نفس آدمیست و شهوات و خواهشهای و کناهان و بدیهای
اوست پس آدمی از خود می ترسد و از خدا و نه خود امید میدارد و چندانکه در بدیها
و عیوب خود تفکر مینماید خوفش زیاده میکند و چندانکه در فضل آلهی و نعمتهای
او تفکر میکند امیدش زیاده میکردد چنانچه حضرت سید الساجدین ع در دعا هر بسیار
جای اشاره باین معنی فرموده اند که ای مولای من هر کاه کناهان خود را می بینم ترسان میشوم
و چون در عفو تو می نکرم امیدوار میشوم و بر این مضامین احادیث و ایات بسیار وارد شده است
چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که لقمن فرزند خود را وصیت فرمود
که ای فرزند از خدا چنان بترس که اکر ثواب جن و انس را داشته باشی ترا عذاب خواهد کرد
و انچنان امید بدار که اکر کناه جن و انس بدرکاه او روی ترا رحم خواهد کرد پس از ان
حضرت فرمود که پدرم میکفت که هیچ مومنی نیست مکر انکه در دل او دو نوری هست یکی
نور خوف و دیکری نور رجا که هر یک را که با دیکری بسنجند بران زیادتی نمیکند و بسند معتبر
از اسحق بن عمار منقولست که حضرت صادق ع فرمود که ای اسحق چنان از خدا بترس که

که گویا او را می‌بینی پس اگر تو او را نمی‌بینی او ترا می‌بیند پس اگر گمان میکنی که او ترا نمی‌بیند کافر میشوی و اگر میدانی که در همه حال ترا می‌بیند و احوال ترا میداند و در حضور او معصیت او میکنی پس او را از جمیع نظر کنندگان سهلتر شمرده و در حدیث دیگر فرمود که هر که از خدا ترسد خدا همه چیز را از و میترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز میترساند و در حدیث دیگر فرمود که هر که خدا را شناخت البته خایف و ترسان می باشد و هر که از خدا میترسد نفس او بدنیا رغبت نمیکند و شخصی بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد که جمعی از شیعیان شما هستند که گناهان میکنند و میگویند ما امید برحمت خدا داریم حضرت فرمود که دروغ میگویند شیعه ما نیستند و با آرزوهای نفس خود مایل شده اند و گمان میکنند که امید می دارند هر که امید چیزی میدارد از برای تحصیل آن کار میکند و هر که از چیزی میترسد از آن گریزان می باشد و در حدیث دیگر فرمود که مومن درمیان خوف می باشد ترس از گناهان گذشته که نمیداند که خدا آنها را آمرزیده است یا نه و ترس از آینده عمرش که نمیداند که چه گناهان و مهالک کسب خواهد کرد پس او در هیچ روزی صبح نمیکند مگر خایف و ترسان و او را اصلاح نمی آورد مگر خوف حق تعالی و در حدیث دیگر فرمود که مومن با ایمان قایم نمیگردد تا ترسان و امیدوار نباشد و ترسان و امیدوار نمیباشد تا کار نکند برای آنچه از آن میترسد و امید میدارد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی میفرماید که اعتماد نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که از برای تحصیل رضای من میکنند بدرستیکه اگر سعی کنند و خود را تعب میفرمایند در تمام عمرهای خود در عبادت من هر آینه مقصر خواهند بود بکنه عبادت من نرسیده خواهند بود و مستحق نخواهند بود آنچه را طلب مینمایند از کرامتهای من و مستحق بهشت و درجات عالیه آن نخواهند بود ولیکن باید اعتماد ایشان برحمت من باشد و امیدوار فضل من باشند و بگمان نیکی که بمن دارند مطمئن شوند که در این حال

رحمت من شامل حال ایشان میشود وخشنودی من بایشان میرسد وآمرزش
من جامهٔ عفو در برایشان می پوشاند بدرستی که منم خداوند بسیار بخشنده
بسیار مهربان و در حدیث دیگر فرمود که در کتاب علی ع نوشته است که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر فرمود که بحق خداوندی که بجز او خداوندی
نیست که مومنی خیر دنیا و آخرة نمیرسد مگر بحسن ظن وگمان نیکی که بخداوند
خود دارد و امیدی که از پروردگار خود دارد وحسن خلق در معاشرت مردم
و ترك غیبت مومنان کردن وبحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست که خدا
عذاب میکند مومنی را بعد از توبه واستغفار مگر بسبب گمان بدی که به پروردگار
خود داشته باشد و در امید بخدا تقصیر نماید و بدخلقی با مردم وغیبت مومنان
کردن وبحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست که هیچ بنده گمان بخدا نکو نیست
مگر آنکه خدا بر وفق گمان که با او عمل مینماید زیرا که حق تعالی کریم است و بدست قدرت
اوست جمیع خیرات ونیکیها وحیا میکند وشرم میدارد از آنکه بندهٔ مومن با او
گمان نیك داشته باشد وبخلاف ظن او با او عمل نماید وامید او را باطل گرداند
پس بخداوند گمان نیکو بدارید و بسوی بهای او طاعات وعبادات رغبت نمائید
و از حضرت صادق ع منقول است که حسن ظن بخدا آنست که امید از غیر خداوند
نداری و نترسی مگر از گناه خود و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم منقولست
که هر که گناهی یا شهوتی رو دهد و از آن اجتناب نماید از خوف الهی خدا برو
آتش جهنم را حرام کرداند و از فزع اکبر روز قیامت او را ایمن کرداند وآنچه در قرآن
وعده فرموده است با و کرامت فرماید چنانچه فرموده — وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ جَنَّتَانِ کسی که از مقام حساب وایستادن نزد خدا و بد خود بترسد او را
دو بهشت هست که حق تعالی باو کرامت خواهد فرمود وحضرت جعفر بن محمد

صلوة الله علیه فرمود که در حکمت آل داود وارد شده است که ای فرزند
آدم چگونه بکلام هدایت متکلم میشوی و حال آنکه هنوز بیدار نشده از مستی گناهان
و بدیهای ای فرزند آدم صبح کرده است دلت بآفات و نوعظمت پروردگار
خود را فراموش کرده اگر به پروردگار خود عالم بودی و عظمت و بزرگواری
او را میشناختی همیشه از و ترسان بودی و وعدهای او را امیدوار بودی
بیچاره فرزند آدم چرا یاد نمیکنی لحد خود و تنهائی خود را در آن مکان و حضرت
صادق ع فرمود که از خدا امید دار امیدی که بر معصیت جرات ندهد ترس از او
ترسی که ترا از رحمت او نا امید نگرداند و در حدیث دیگر فرمود که خائف کسی است
که خوف الهی برای او زبانی نگذاشته باشد که بغیر توبه و در حدیث دیگر فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آخر بنده را حق تعالی فرماید که آتش جهنم برند بنده
باشد چون او را بر لب جهنم نگاهی بعقب کند حق تعالی فرماید که برش گردانید پس از او
سوال نماید که چرا بعقب نظر میکردی گوید خداوندا چنین گمان نداشتم که مرا بجهنم فرستی
فرماید که چه گمان بمن داشتی گوید پروردگارا گمان من این بود که گناهان مرا بیامرزی
و در بهشت خود مرا ساکن گردانی پس خداوند جبار تعالی شانه میفرماید که ای
ملائکه من بعزت و جلال و نعمتهای بزرگواری و رفعت و شان خود سوگند میخورم
که این بنده یک ساعت از عمر خود گمان نیک بمن نداشته است و اگر یک ساعت بمن این
گمان میداشت او را باتش نمیترسانیدم باین دروغی که میگوید او را ببهشت برید پس
حضرت رسول صلعم فرمود که هر بنده که ظن نیکو به پروردگار خود داشته باشد
خدا با او بگمان او عمل میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که ذٰلِکُمْ ظَنُّکُمُ
الَّذِی ظَنَنْتُمْ بِرَبِّکُمْ اَرْدٰیکُمْ فَاَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِینَ که ترجمه اش اینست که این گمان
بدیست که بپروردگار خود داشتید شما را هلاک کرد پس صبح کردید از جمله زیانکاران

در بیان بعضی از قصص خائفان که تذکر احوال ایشان

موجب تنبیه مومنان است کلینی بسند معتبر از حضرت

علی ابن الحسین صلوات الله علیه روایت کرده است که شخصی اهل

با اهل عیال خود بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع

اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آنمرد و بر تخته پاره بند شده و بجزیره

از جزایر بحر افتاد و در آن جزیره مردی راه زنی فاسقی بود که از هیچ

فسق بر نمی گشت و چون نظرش بر آن زن افتاد و گفت ای زن

از انسی یا از جن و آن زن در جواب گفت از انسم و پس آن

مرد دیگر با آن زن سخن نگفت و بر و محکم چسپید بهیئت مجامعت پس

چون متوجه آن عمل قبیح شد و دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد

و آن مرد فاسق از آن زن پرسید که چرا اضطراب میکنی و آن در جواب

گفت که از خداوند خود میترسم و از کرام الکاتبین میترسم و آن مرد گفت

کرام الکاتبین چیست و آن زن گفت که دو ملك در دوش تو هستند

و دو ملك در دوش من هستند فردا در روز قیامت گواهی میدهند

و خداوند عالمیان حاضر است و چون نلرزم و آن مرد فاسق

ازین زن پرسید که هرگز این مثل کار کرده و آن زن گفت نه بعزت

خداوند سوگند بخودم که هرگز زنا نکرده ام و آن مرد گفت

تو که هرگز چنین کار نکرده چنین از خدای خود

میترسی و حال آنکه باختیار تو نیست و [illegible] جبر

برین کار داشته ام پس ای زن مستوره من اولا ترم

بترسیدن و سزاوارترم بخائف بودن پس آن مرد

برخواست و ترك آن عمل قبيح نمود وبآن
زن ديگر سخني نگفت و بسوي خانه خود روانه
شد و در خاطر داشت كه چون بخانه برسد وغسل كند
و وضو سازد و دو ركعت نماز بگذارد و توبه كند، واز كردهاي
خود پشيمان بود و در عرض راه براهبي برخورد وبا او
رفيق شد وچون پاره راه رفتند آفتاب عالمتاب گرم
شد پس آن راهب بران جوان گفت كه اي جوان افتاب بسيار
گرم است و دعا كن كه حق سبحانه وتعالي ابري بفرستد كه ما را
سايه كند و در آن سايه راه رويم كه آن رحمت الهي است پس
آن جوان گفت كه مرا درنزد حق تعالي حسنه وقربي ومنزلتي نيست
وكار خير نكرده ام كه جرءئ دعا كردن داشته باشم كه از حق تعالي حاجتي
طلب نمايم چون راهب اين سخن را شنيد گفت اي جوان پس من
دعا ميكنم و تو آمين بگو پس آن جوان سخن راهب را قبول كرد پس
راهب دعا كرد كه خداوندا الهي بحق محمد وآل محمد كه ابري
از براي ما عطا فرمائي كه در سايه او راه رويم وآن جوان آمين
ميگفت تا آنكه بعد از اندك زماني حق سبحانه وتعالي از روي
تفضل وكرم ابر را عطا فرمودند وآن ابر بر سر ايشان پيدا
شد و در سايه آن ابر راه ميرفتند وچون بسيار راه رفتند
در راه ايشان جدا شد وآن جوان براهي ديگر رفت
وآن راهب براه ديگر رفت وآن ابر كه بفرموده حق تعالي
بر سر ايشان سايه كرده بود از راهب جدا شد وبر سر آن جوان آمد

روان شدند و راه به در افتاب ماند و راهب بآن جوان گفت که ای جوان دعای تو از من بهتر بود که دعای تو مستجاب شد و دعای
من مستجاب نشد بگو که چه کار کرده که مستحق این کرامت شده جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت که چون
از خوف خدا ترک معصیت کردی خدای تعالی گناهان گذشته ترا آمرزیده است و سعی کن که بعد از این در خوف
باشی. شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پادشاهی در میان
بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و آن
برادر زنی صالحه داشت که از اولاد پیغمبران بود و پادشاه شخصی را میخواست که بکاری بفرستد بقاضی گفت
که مرد ثقه معتمدی را طلب کن که در آن کار بفرستیم قاضی گفت که کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم پس قاضی برادر
خود را طلبید و تکلیف آن امر را و نمود و برادر قاضی ابا کرد و گفت من زن خود را تنها نمیتوانم گذاشت و قاضی
بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود و چون برادر قاضی مضطر شد و گفت ای برادر من بهیچ چیز تعلق ندارم مثل
زن خود و خاطر من با او بسیار متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و با مور او برس و کارهای او
بساز تا من برگردم و قاضی قبول کرد و برادرش برای کار بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهرش راضی
نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر مکرر بنزد آن زن می آمد و از احوال آن سوال مینمود و بکارهای
او اقدام مینمود و محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع و ابا کرد قاضی سوگند
خورد که اگر این کار را قبول نمیکنی من به پادشاه میگویم که زن برادرم زنا کرده است و آن زن صالحه مستوره گفت
هر چه میخواهی بگو و بکن و من این کار را قبول نخواهم کرد و قاضی بنزد پادشاه آمد و گفت که زن برادرم
زنا کرده است و در نزد من ثابت شده است پادشاه گفت که او را سنگسار کن پس قاضی بنزد زن آمد
و گفت پادشاه مرا امر کرده است که ترا سنگسار کنم و هنوز اگر این کار را قبول میکنی دست از تو برمیدارم
والا البته ترا سنگسار میکنم و آن زن گفت آن کار را قبول نمیکنم و هر چه خواهی بکن قاضی مردم را خبر کرد
و زن برادرش را بصحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا وقتی که گمان کرد که او مرده است باز
گشت پس در آن زن رمقی باقی مانده بود و چون شب شد حرکت کرد و از گود بیرون آمد و بپای خود
راه میرفت و خود را میکشید تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی بود و بر در آن دیر خوابید تا صبح شد چون

صبح تو بیابانی سرا کشود و آن زن را دید و از قصه‌اش او سؤال نمود زن قصهٔ خود را باز گفت دیوانه آمد نزد
وهم آمد و او را بهمخانه برد و آن دیوانی پسری خوردی داشت و غیر آن فرزند نداشت و مالی و چوبی
داشت پس آن دیوانی او را کرد تا جراحتهای آن زن خوب شد و فرزند خود را باو داد که تربیت کند و آن
دیوانی غلام داشت که او را خدمت میکرد و آن غلام عاشق آن زن شد و باوی در آویخت و گفت ای زن
اگر بمباشرت من راضی نشوی جهد در کشتن تو میکنم و آن زن صالحهٔ مستوره گفت هرچه خواهی بکن و این
امر از من ممکن نیست پس آن غلام بیامد و فرزند دیوانی را بکشت و بنزد دیوانی آمد و گفت این زن زناکار
آوردی و فرزند خود را باو دادی الحال فرزند ترا کشت و دیوانی بنزد زن آمد و گفت چرا چنین کردی
دانی که من بر تو چه نیکیها کرده ام و آن زن قصهٔ خود را بیان کرد دیوانی گفت که دیگر رحم من راضی
نمیشود که تو در اینجا باشی و بیرون رو و بیست درهم خرجی باو داده و در شب او را از دیه خود بیرون کرد
و گفتی در راه توشهٔ خود کن و خدا کارساز تست و آن زن بیچاره در آن شب راه رفت تا بصبح بدهی رسید
دید یک مردی را بردار کشیده اند و هنوز زنده است از سبب آن حال سؤال نمود گفتند که بیست درهم قرض
دارد و در این ده قاعده چنانست که هرکه بیست درهم قرض دارد او را بردار میکشند و تا ادا نکند او را
فرود نمی آرند پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد و آن مرد گفت که ای زن هیچ کس بر من مثل
تو حق و نعمت ندارد و مرا از مردن نجات دادی و هرجا که تو میروی و من در خدمت تو می آیم پس آن مرد همراه
آن زن روانه شد بیرون رفتند تا بکنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند
بر آن کشتیها سوار شوند و آن مرد بآن زن گفت که تو در اینجا توقف نما تا من بروم و برای اهل این کشتیها
مزدوری کنم و طعامی بگیرم و بنزد تو آورم پس آن مرد بنزد اهل آن کشتیها آمد و گفت که در این کشتی
شما چه متاع هست و اهل آن کشتی گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزهاست و این کشتی دیگر
خالیست که ما خود سوار میشویم و آن مرد گفت که قیمت این متاعهای شما چند میشود و ایشان گفتند
بسیار میشود حسابش را نمیدانیم و آن مرد گفت که من چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست
و ایشان گفتند چه چیز است آن مرد گفت کنیزی دارم که هرگز مثل آن در حسن و جمال ندیده اید و ایشان گفتند که او را

مکاید

را بفروش آمرد گفت میفروشم بشرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد و بعد از آن
شما آن را بخرید که آن کنیز نداند و زر بمن بدهید تا من بروم و آخر شما او را تصرف کنید ویکی از ایشان قبول کرد و کسی
فرستاد و از آن زن خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام پس یکی که از ایشان قبول کرده بود آن زن را به هزار
درهم خرید و آمرد زر را گرفته و برفت و چون آمرد ناپیدا شد و آمردی که آن زن را خریده بود بنزد آن زن آمد
و گفت برخیز بیا بکشتی و آن زن صالحهٔ مستوره گفت چرا و آمرد در جواب گفت که ترا از آقای تو خریدیم و زن
بیچاره در جواب گفت که آمرد آقای من نبود و آمرد گفت نمیدانم و اگر نمیآیی ترا بزور میبرم و آن زن عاجز و
بیچاره برخواست و به آمرد بکنار دریا آمد و چون بنزدیک کشتیها رسید و هیچیک از ایشان از یکدیگر ایمن
نبودند و آن زن را بسوی کشتی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر نشستند و کشتیها را روانه کردند
پس چون بمیان دریا رسیدند خداوند عالم بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت غرق شدند و کشتی آن زن ٣٣
با متاعها نجات یافت و باد کشتی او را بجزیره برد و آن زن از کشتی فرود آمد و کشتی را محکم بست و بر کوه آن
جزیره بر آمد دید مکان خوشیست و آبها و درختان پر میوه است و با خود گفت که در جزیره می باشم و از این
آب و از این میوه ها میخورم و عبادت الهی را میکنم تا مرگ در رسد پس خداوند عالمیان وحی فرمود به پیغمبری
از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که برو بنزد آن پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده از بندگان
من هست باید که تو و اهل مملکت تو بنزد او بروید و گناهان خود را در نزد او اقرار کنید و از او سوال کنید
که از گناهان شما در گذرد و تا من هم گناهان شما را بیامرزم و چون پیغمبر آن عصر این پیغام را بآن پادشاه
رسانید و آن پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی آن جزیره آمدند و در آنجا همان زن را دیدند پس پادشاه
بنزد آن زن آمد و گفت این قاضی بنزد من آمد و گفت زن برادرم زنا کرده است و من حکم کردم که او را سنگسار
خدای تعالی
کنند و میترسم که بسبب آن حکمی که کرده ام بر من بخشی د عفو فرمای و آن زن گفت که ترا بیامرزد بنشین
پس شوهر من آمد و گفت زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و مرا پادشاه بکاری فرستاد و من سفارش
زن
زنم را ببرادر خود کردم و چون از کار برگشتم و از احوال خود سوال نمودم برادرم گفت که او زنا کرده بود
و او را سنگسار کردیم و میترسم که در حق آن زن تقصیری کرده باشم از خدای تعالی بطلب که مرا بیامرزد و آن زن

کفتند که خدای تعالی ترا بیامرزد بنشین و او را در پهلوی پادشاه نشاندند پس قاضی پیش آمد و کفت ای پادشاه برادرم
زنی داشت با حسن و جمال و من عاشق او شدم و او را تکلیف بزنا کردم و او قبول نکرد و من بنزد پادشاه
رفتم و بر زن برادرم تهمت کردم کفتم که زن برادرم زنا کرده است و پادشاه حکم فرمود که او را سنکسار
کنند و من از نزد پادشاه آمده و باز بعد او اظهار کردم زنا را و او قبول نکرده و من او را فرمودم سنکسار
کردند و میباید که از خدای تعالی طلب کنی که آن کناه مرا بیامرزد پس زن کفت خدای تعالی ترا بیامرزد
پس روی بشوهرش کرد و کفت بشنو و بعد از آن آن مرد دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و کفت
از خدای تعالی طلب کن که مرا بیامرزد که مبادا آن زن را در آن صحرا هلاک درندها دریده باشند پس آن زن
کفت که خدای تعالی ترا بیامرزد بنشین پس بعد از آن غلام دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و آن زن
بدیرانی رو کرده و کفت بشنو و بعد از آن آن زن کفت که خدای تعالی ترا بیامرزد بنشین پس آن مرد که
از دار کشیده بودند پیش آمد و قصه خود را نقل کرد و کفت از خدای تعالی بطلب که مرا بیامرزد
و آن زن کفت خدای تعالی ترا بیامرزد که من در حق تو نیکی کرده بودم تو در حق من بدی کردی پس آن زن
صالحه مستوره رو بشوهر خود کرده و کفت من زن توام و آنچه شنیدی همه قصه من بود و مرا دیکر
احتیاجی بشوهر نیست و میخواهم که کشتی پر مال را متصرف شوی و مرا درین جزیره بکذاری که عبادت
خدای تعالی بکنم و شنیدی که از دست مردمان چه کشیده ام پس شوهرش او را کذاشته و کشتی مال را
متصرف شد و پادشاه با اهل مملکت همکی برکشتند ابن بابویه علیه الرحمه بسند
معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه روایت کرده است که در بنی اسرائیل شخصی بود
که کار او این بود که قبر مردم را میشکافت و کفن مرده کان را می دزدید پس یکی از همسایکان او بیمار
شد و ترسید که بمیرد و آن کفن دزد کفن او را بدزدد و او را طلبید و کفت من با تو چون بودم در همسایکی
و آن کفن دزد در جواب کفت که همسایه نیکی بودی و آن مرد همسایه کفت بتو حاجتی دارم کفت بکو
پس آن بیمار دو کفن بهم رسانید و کفن آورد و کفت کدام بهتر است بردار و دیکری را برای کفن من بکذار
وقتی که من بمیرم قبر مرا مشکاف و کفن مرا مبر پس آن نباش از کرفتن کفن ابا کرد و آن بیمار مبالغه بسیار کرده

تا آن زن را:

باش نَفْن بهتر را برداشت و برفت [illegible] آن پیمامرد واو را دفن کردند وآن نباش
باخود گفت که این مرد بعد از مردن چه میداند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام پس آمد
و قبر همسایه اش را شکافته که کفن او را ببرد ناگاه صدای شنید که کسی بانگ بر او میزند
که چنین کار مکن پس آن نباش ترسیده و کفن را گذاشته و برگشت و بخانهٔ خود آمد و بفرزندان
خود گفت که من چون پدری بودم برای شما و ایشان گفتند نیکو پدری بودی گفت حاجتی بشما
دارم و میخواهم که حاجت مرا بر آورید فرزندان او گفتند بگو که آنچه میفرمای خواهیم
نمود گفت ای فرزندان میخواهم که چون من بمیرم مرا بسوزانید و چون سوخته شوم استخوانهای
مرا بکوبید و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را بجانب صحرا بباد دهید و نصف (۱۲۷
دیگر را بجانب دریا اندازید و فرزندان گفتند چنین خواهیم کرد و چون آمد نباش آنچه ۱۲۶
وصیت کرده بود بجا آوردند پس در آن حال خدای تعالی بصحرا امر کرد که آنچه در تست جمع کن
و بدریا فرمود که آنچه در تست جمع کن پس آن شخص را زنده کرد و باز داشت و فرمود که ترا چه باعث
شد که چنین وصیتی کردی گفت خداوندا بعزت تو که از ترس تو چنین کردم حق تعالی فرمود که چون
از خوف من چنین ترسیدی خصمان ترا از تو راضی میگردانم و خوف ترا بایمنی مبدل میسازم و گناهان
ترا می آمرزم ابن بابویه علیه الرحمه نقل کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در سایهٔ درختی نشسته بود در روز بسیار گرمی ناگاه شخصی آمد و جامهای خود را
کند و بر زمین گرم می غلطید و گاهی پشت خود را و گاهی شکم خود را و گاهی پیشانی خود را بر زمین
گرم می مالید و میگفت ای نفس بچش که عذاب الهی ازین عظیم تر است و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بآن نظر میفرمود پس آن مرد جامهای خود را پوشیده و حضرت او را طلبیده و فرمود که ای بندهٔ
خدا کاری از تو دیدم که از دیگری ندیده بودم چه چیز ترا باعث برین شده و گفت یا حضرت
از ترس الهی مرا باعث این شده و بنفس خود این گرمی را چشانیدم که بداند که عذاب الهی را
که ازین شدید تر است تاب ندارد پس حضرت فرمود که از خدا ترسیدی آنچه سزاوار ترسیدنست

وبهشتی که پروردگار تو مباهات کرد بتو با ملائکه سموات پس حضرت باصحاب خود رفت
که بنزدیک این مرد روید تا برای شما دعا کند و چون صحابه بنزدیک آمدند و گفتند دعا کن ما را
پس آن مرد گفت خداوندا جمع کن امر همه را بر هدایت و بر تقوی پس تقوی را توشه ما گردان
و بازگشت ما را بسوی بهشت گردان   ابن بابویه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که در زمان سابق سه نفر براهی میرفتند و در میان راه بارانی ایشان را گرفت
و ایشان بغاری پناه بردند ناگاه سنگی از کوه فرود آمد و در غار را گرفت و راه ایشان را مسدود
ساخت و یکی از ایشان گفت که والله که شما را ازین مهلکه بغیر از راستی نجاتی نیست پس
بیایید هر یک از ما عملی بدرگاه خداوند عالمیان عرض نماییم که خداوند عالمیان داند که راست
میگوییم پس یکی از ایشان گفت که خداوندا تو میدانی که من مزدوری داشتم که برای من کاری
کرده بود که قدری از برنج در عوض بگیرد و مزد خود را نگرفته ناپیدا شد پس من آن برنج را
برای او زراعت کردم و حاصل او را برای او گاوی خریدم و بعد از چند زمانی پیدا شد و مزد
خود را از من طلب کرد و من گفتم آن گاوها از آن تست ببر و آن مزدور گفت من از تو
اندکی برنج طلب داشتم و با من در جواب گفتم این گاوها همه از حاصل آن برنج بهم رسیده است
و همه مال تست و همه را بتصرف او دادم خداوندا اگر میدانی که آن کار را از ترس تو کرده ام این بلا را از ما
دفع کن پس اندکی آن سنگ بقدرت پروردگار دور شد و آن رفیق دیگر گفت که خداوندا تو میدانی که من
پدر و مادر داشتم و هر شب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می آوردم و یک شب دیر رفتم
پدر و مادرم خوابیده بودند و اهل عیال از گرسنگی فریاد میکردند و هر شب تا پدر و مادرم چیزی نمیخوردند
ما اهل عیال چیزی نمیدادم پس نخواستم که پدر و مادرم را از خواب بیدار کنم پس تا صبح بر سر پا ایستاده انتظار
ایشان میکشیدم که هر وقت از خواب بیدار شوند در خدمت ایشان حاضر باشم خداوندا اگر میدانی که
این عمل را از ترس تو کرده ام ما را فرجی کرامت فرما پس آن سنگ بقدرت پروردگار عالم اندکی دیگر دور شد و رفیق
سیم گفت خداوندا تو میدانی که من دختر عمی داشتم و بسیار او را دوست میداشتم و هر چند با او اظهار تمنا میکردم

داو راضی نمیشد

و او راضی نمیشد تا آنکه بشدت زمانه مبتلا شد روزی [illegible] بسیار اثر کرد و بنزد من آمد و اظهار فقر خود را
بمن گفت و من در جواب گفتم حرف همان حرفست تا بمن نزدیکی نکنی بتو چیزی نمیدهم و آن زن در جواب گفت
حاشا لله و این کار از من صادر نمیشود و باز رفت و بعد از مدتی باز آمد و اظهار پریشانی خود را بمن عرض
کرد و باز من گفتم حرف همان حرفست و آن صالحه در جواب گفت پس مرا بجای ببر که هیچکس مرا نه بیند
و من ویرا بزیر زمینی تاریک بردم وقتی که خواستم با او این عمل ناشایست را بکنم و آن زن بلرزه در آمد
و گفت مگر من ترا نگفتم که مرا بجای ببر که هیچکس نه بیند و من در جواب گفتم اکنون که می بیند و آن زن گفت
اول آنکه خدای حق سبحانه و تعالی حاضر است می بیند دوم دو ملک در پیش تو و دو ملک در پیش من هستند
و آنها شاهد و بر ما در روز قیامت گواهی میدهند و جواب ایشانرا چه خواهی داد پس خدا وندا من
از ترس تو شهوت خود را بر دل خود سرد کردم و بر خانهٔ خود آمده و هرچه خواسته با او دادم و روانه کردم
پس خدا وندا تو میدانی که از ترس تو آن کار را ترک کردم ما را از این بلا نجات ده پس آن سنگ بقدرت خداوند
عالمیان حرکت کرده و از در غار پایین افتاده و ایشان بصحت و سلامت از آن غار بیرون آمدند پس ای عزیزان
این سه حکایت یادگار مانده و اگر شما هم باین دستور پیروی راهی هدایت بکنید نجات می یابید
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه با جمعی از صحابه نشسته بودند که شخصی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین
با پسری عملی قبیح کرده ام و مرا از گناه پاک گردان و حد الهی را بر من جاری گردان پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود برو بخانهٔ خود بلکه جنون شده که چنین سخن میگوی تا آنکه چهار مرتبه
آمد و چنین اقرار کرد و چون در مرتبهٔ چهارم ثابت شد حضرت فرمود که خدای تعالی در مثل تو سه
حکم مقرر فرموده است هر یک را میخواهی اختیار کن آن مرد گفت که یا حضرت آن سه حکم کدام است
حضرت فرمود اول آنست که یک ضربت شمشیر بر گردن تو بزنند دوم آنست که یا از کوه بلندی دست و پا بسته
بیندازند سیم آنست که یا با آتش بسوزانند و آن مرد گفت یا امیر المؤمنین کدام [illegible]
از این امرها و حضرت فرمود که با آتش سوزانیدن دشوارتر است و آن مرد گفت او را اختیار کردم

حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که مهیا شو که حدّ الهی را بر تو جاری کنم پس آن مرد
برخواست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد و گفت خداوندا گناهی که کرده بودم که تو میدانی
از عذاب تو ترسیدم و بنزد وصی پسر عم پیغمبر آمدم و او را سؤال نمودم که مرا پاک کند از گناه
پس او مرا مخیّر گردانید در میان سه صنف عذاب و من گفتم که کدام دشوار است او را اختیار
کردم خداوندا از تو سؤال مینمایم که این را کفارهٔ گناه من گردانی و مرا با آتش آخرت نسوزانی
پس گریان برخواست و رفت در میان گودی که از برای او کنده بودند و آتش بر دورش
افروخته بودند و در آنجا نشست پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله با اصحاب همگی گریه
شدند پس الهام الهی در رسید که چون آن بندهٔ من از ترس من چنین کار میکند و من او را عفو گناه
کردم پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله فرمود که برخیز ای جوانی که ملائکه آسمانها و
ملائکه زمینها را بگریه در آوردی پس خدای تعالی توبه ترا قبول کرد و دیگر چنین کاری مکن
و آن جوان برخواسته و گفت الحمد لله رب العالمین حمداً کثیراً کثیراً ـ بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که
بسیاری جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود بعضی از جوانان گفتند که اگر
فلان عابد را از راه بدر بردی میدانیم که تو همه کس را فریفته خواهی کرد پس آن زن چون این
سخن را شنید گفت والله که بخانه نروم تا او را از راه نبرم پس همان شب قصد خانهٔ آن عابد
کرد و در را کوفت و گفت ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب را بروز آورم عابد
ابا نمود و آن زن گفت که بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان
گریخته‌ام و اگر در نگشای ایشان میرسند و فضیحت بمن میرسانند عابد چون این سخن
شنید در را گشود پس چون آن زن بخانه در آمد و جامهای خود را برهنه کرد و چون
به حسن و جمال او را مشاهده نمود و از شوق بی اختیار شد و دست باو رسانید و در آن خواست
حال منفعل شد و دست از او برداخت و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن میسوخت و
و دست خود را در زیر

دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت ای عابد چکار میکنی عابد گفت میخواهم دست خود را بسوزانم
چیزی که از او خطا صادر شد پس آن زن بشتاب بیرون آمد و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد دست
خود را میسوزاند و چون جماعت بنی اسرائیل آمدند تمامی دستش سوخته بود ... میسوزاند
از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که عابدی در بنی اسرائیل بود شبی زنی
مهمان او شد پس شیطان آن عابد را وسوسه کرد که با این زن عمل ناشایسته بکند و شهوت که
بر او غلبه میکرد و آن عابد یک انگشت خود را بآتش میگذاشت تا آن خیال از نفس او بیرون میرفت
و تمام شب مشغول بدین کار بود تا صبح شد و با آن زن گفت که بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای من
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که زهد حضرت یحیی علیه السلام
در این مرتبه بود که به بیت المقدس آمد نظر کرد بعبادان و رهبانان که پیراهنها از مو پوشیده اند 26
و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته اند و چون
آن جماعت را مشاهده نمود و بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهن از مو و کلاهی
از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدای تعالی بکنم و مادرش در جواب گفت که صبر کن
تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم و چون حضرت زکریا علیه السلام بخانه آمد مادر حضرت
یحیی را نقل کرد حضرت زکریا گفت که ای فرزند چه چیز ترا باعث شده است که این اراده نموده و تو
هنوز طفلی حضرت یحیی گفت که ای پدر مگر ندیدی از من خوردسالتر که مرگ را چشیده اند پس حضرت زکریا
بمادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادرش کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت و حضرت
یحیی آنها را پوشیده به بیت المقدس آمد و بعبادان مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن موین
شریفش را جراحت کرد پس روزی نظر کرد ببدن خود دید که بدنش جراحت شده مبتلا گردید پس
خطاب الهی باو رسید که ای یحیی گریه میکنی از اینکه بدنت جراحت شده است بعزت و جلال خودم
سوگند ... ... جراحت ... پیراهن ...
بعوض شال ... حضرت یحیی ... گریست ...

کفت حضرت زکریا

دندانهایش پیدا شد و چون این خبر بمادرش با حضرت زکریا [illegible]

بنی اسرائیل بکرد او آمدند و یحیی را خبر دادند که رویت چنین مجروح [illegible]

یحیی در جواب کفت که من خبر ندارم و حضرت زکریا کفت که ای فرزند [illegible]

خدای تعالی فرزندی طلبیده بودم که موجب سرور من باشد و حضرت یحیی کفت که ای پدر

تو مرا با [illegible] کردی و کفتی که در میان بهشت و دوزخ دو عقبه هست که نمیکذرند از آن

مکر جماعتی که بسیار کریه کنند از خوف الهی و حضرت زکریا کفت بلی ای فرزند من چنین کفتم

جهد و سعی کن در بندکی خدای تعالی پس مادرش با او کفت که ای فرزند رخصت میدهی که دو پاره

نمد برای تو بسازم که برد و طرف روی خود بکذاری که دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را

جذب نماید حضرت یحیی کفت ای مادر اختیار تو داری پس مادرش دو پاره نمد برای او ساخت و بر روی او

کذاشت و آستینهایش را فشرد از اشک فرزندش چنان تر شده بود که آب از میان انکشتانش

جاری شد پس چون حضرت زکریا این حال را دید کریان شد و رو بسوی آسمان کرد و کفت خداوندا

این فرزند منست و این آب دیده اوست و تو از همه رحم کنندکان رحیمتری پس هرکاه حضرت زکریا

میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بکوید و بجانب چپ و راست نظر میکرد که اکر فرزندش حاضر بود

تعریف بهشت میکرد و تعریف دوزخ نمیکرد پس روزی فرزندش حاضر نبود شروع بموعظه جهنم

کرد و حضرت یحیی سر خود را در عبای پیچیده آمد و در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید

و فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که حق تعالی میفرماید که در جهنم کوهیست که آنرا سکران

می نامند و در ما بین کوه وادی هستکه آنرا غضبان میکویند زیرا که از غضب الهی افروخته

شده است و در آن وادی چاهی هست که صد ساله راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش

هست و در آن تابوتها صندوقها هست و در طوی آن صندوقها جامها و زنجیرها از آتش هست

چون حضرت یحیی این موعظه را شنید سر برداشت و فریاد بر آورد و کفت که واغفلتاه

چه بسیار غافلیم از سکران و برخواست و بیخودانه متوجه بیابان شد پس حضرت زکریا از مسجد

برخاست و بخانه

برخواست و بنزد مادر یحیی آمد و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم که او را دیگر نه بینی مگر
بعد از مرگ او پس مادر یحیی بطلب فرزندش روانه شد تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید
و از مادر حضرت یحیی پرسیدند که کجا میروی و مادر یحیی در جواب گفت که بطلب فرزند
خود میروم که نام آتش جهنم شنیده و رو بصحرا گذاشته است و پس بسیار راه رفت تا بیك
چوپانی رسید و از او سؤال نمود که آیا جوانی باین هیئات دیدی و آن چوپان گفت که حضرت یحیی
میخواهی و مادر یحیی گفت بلی و چوپان گفت الحال او را دیدم که پاهایش در آب ... آتش
فرو رفته و سر بر آسمان کرده مناجات میکرد با خدای خود پس چون مادرش بیامد و نظرش
بروی افتاد و بنزدیك او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بخدا سوگند
داد که برخیز بخانه رویم و حضرت یحیی را برداشته بخانه آمد و مادرش التماس نمود که ای
فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است و حضرت یحیی 127
قبول نمود و مادرش برای او عدسی پخت و آنحضرت تناول نمودند و خواب او را ربود تا هنگام نماز
پس در خواب باو ندا رسید که ای یحیی خانه به از خانه من میخواهی و همسایه به همسایه من میخواهی
پس چون این ندا بگوش حضرت یحیی رسید از خواب برخاست و گفت خداوندا از تقصیر من درگذر و بعزت
تو سوگند که دیگر بر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس و بمادرش گفت که ای مادر پیراهن مو را
بیاور و مادرش پیراهن مو را باو داده و در بودن آویخت که مانع رفتن او شود حضرت زکریا
بر حالش گفت که بگذار برود که پرده دلش را گشوده اند بعیش عبادت پس حضرت یحیی برخواسته به بیت المقدس
آمد و بعبادت عبادت میکرد تا آنکه از عبادت شهید شد ... ابن بابویه از عروة بن [illegible] روایت
کرده است که گفت روزی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از اصحاب نشسته بودیم
پس یاد کردیم اعمال [illegible] را ابو درداء گفت که ای قوم میخواهید خبر دهم شما را بکسی که مالش
از همه [illegible] و سعیش در عبادت زیاده از همه کس بود [illegible] گفتند که
ابو درداء [illegible] کیست [illegible] گفت که علی بن ابی طالب پس چون ابو درداء این را گفت [illegible]

پس شخصی از انصار با او گفت که ای ابو درداء سخنی گفتی که هیچ کس با تو موافقت نکرد و ابو درداء
گفت آنچه من دیده بودم گفتم و شما نیز هر چه بدین آید بگوید از پیش خود و ابو درداء گفت من شبی در نخلستان
بنی نجار بخدمت آنحضرت رسیدم که از دوستان کناره کرده بود و در پشت درختان خرما پنهان گردیده
بود و با آواز حزین و نغمه دردناک میفرمود که الهی چه بسیار گناهان که از دوش من
برداشتی و در برابر آن نعمتها فرستادی و چه بسیار بدیها که از من صادر شد کرم کردی
و رسوا نکردی الهی عمر من در معصیت تو بسیار گذشت و گناهان من در نامه‌های اعمال عظیم
شد و من غیر آمرزش تو امید ندارم و بغیر از خشنودی تو آرزو ندارم و پس من از پی صدا
رفتم و دانستم که حضرت امیرالمؤمنین است پس آنحضرت نماز بسیار کردند و چون فارغ شدند
مشغول بگریه و دعا و مناجات شدند و از جمله آنچه میفرمودند این بود که الهی چون در عفو تو
و بخشش تو فکر میکنم گناه من بر من آسان میشود و چون عذاب عظیم ترا بیاد می‌آورم بلیه
خطاهای من عظیم تر میشود آه اگر بخوانم در نامه‌های عمل خود گناهی چندی را که فراموش کرده‌ام
و تو آنها را احصا فرموده پس بفرمای ملائکه غلاظ را که بگیرید او را پس وای بر چنین گرفته
شده اسیری که خویشان او را نجات نمیتوانند داد و قبیله او بفریادش نمیتوانند رسید
و جمیع اهل محشر بر او رحم میکنند پس باز فرمود که آه از آتشی که جگرها را بریان میکند
و آه از آتشی که جمیع اعضا را فرو میریزد آه از شعله‌های افروخته از آتشهای جهنم و پس
بعد از آن بسیار گریست تا آنکه دیگر صدا و حرکت آنحضرت نشنیدم با خود گفتم البته خواب بر آنحضرت
غالب شد از بسیاری بیداری پس نزدیک رفتم که برای نماز صبح آنحضرت را بیدار کنم چندانکه حرکت دادم
حرکت نکرد و بمثابه چوب خشک جسد مبارکش افتاده بود پس من گفتم انا لله و انا الیه راجعون
پس دویدم بجانب خانه آنحضرت و خبر را بحضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها رسانیدم و حضرت خاتون
قیامت فرمود که قصه چون بود و من قصه را عرض کردم و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها فرمود
که والله ای ابو درداء غشی کرده است و در خشیت و اوقات او را از ترس الهی چنین غشی میشود

او

آورده‌اند و بصورت آنحضرت پاشیدند و بهوش آمد و نظر بسوی من کرد و من میگریستم حضرت فرمود که چرا
میگریی ای ابوذر عرض کردم از برای آنکه میگریم از آنچه میبینم که تو با خود میکنی حضرت فرمود که ای
ابوذر اگر به بینی مرا که بسوی حساب بخوانند در هنگامی که گنهکاران مرا بمن یقین کنند و ملائکه غلاظ
و شداد تند خو مرا احاطه کرده باشند و در نزد خداوند جبار مرا بدارند و در آن حال جمیع دوستان مرا وا
گذارند و اهل دنیا همه بر من رحم کنند هر آینه در آن وقت بر من بیشتر رحم خواهی کرد که در نزد خداوند
عالمیان ایستاده باشم که هیچ امری بر او پوشیده نیست پس ابوذر را گفت که والله چنین مباد که از هیچ کس
از حساب بیم نداشته‌ام [illegible] در مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن و مذمت متابعت هوای نفسانی 127
بدانکه نفس اماره انسان ضررش زیاده از شیطانست چنانچه حق تعالی میفرماید که حضرت یوسف علیه السلام
فرمود که بدرستیکه نفس امر کننده است به بدیها مگر آنکه خدای تعالی رحم فرماید و در جای دیگر میفرماید 128
که در قیامت شیطان دیگرانرا خواهد گفت که مرا بر شما سلطنتی نبود بغیر اینکه شما را بجانب خود
خواندم و اجابت من کردید پس مرا ملامت مکنید و نفسهای خود را ملامت کنید چنانچه
بسند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم لشکری بجهاد فرستاد و چون برگشتند حضرت فرمود که مرحبا جماعتی را که جهاد کوچک را کردند
و جهاد بزرگ بر ایشان باقی ماند و ایشان از رسول خدا پرسیدند که جهاد بزرگ کدام است و حضرت فرمود
که جهاد بزرگ ترک نفس است و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست فرمود
حذر نمائید از هواهای و خواهشهای نفس خود چنانچه حذر میکنید از دشمنان خود و حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که نفس را با خواهشهای خود مگذارید بدرستیکه
که خواهش نفس در هلاک آنست و هرگاه او را بگذارند از عبادت الهی دور میکند و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام فرمود که [illegible] مردم بدرستیکه [illegible] کشنده
[illegible] باشد [illegible]
و [illegible] حضرت امام [illegible]

[illegible] منقذ [illegible]

کشتی کسی [illegible] این کرم [illegible] صاحبش [illegible]

آتش جهنم [illegible] گردن خود [illegible] بیرون [illegible]

و خدای تعالی در روز قیامت [illegible] از عرق او جاری

شود پس منادی از جانب رب العزت ندا کند که این [illegible] کرده بود پس

تا چهل روز او را سرزنش کنند پس او را بجهنم برند یا اباذر و الذی نفس محمد بیده

لو ان الدنیا کانت تعدل عند الله جناح بعوضة او ذباب ما سقی الکافر منها شربة و ما

یا اباذر الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ما تبغی به وجه الله و ما من شیء ابغض الی الله

تعالی من الدنیا خلقها ثم اعرض عنها فلم ینظر الیها و لا ینظر الیها حتی تقوم الساعة و ما

من شیء احب الی الله عز و جل من ایمان به و ترک ما امر ان یترک یا اباذر اذا رایت

اخاک قد زهد فی الدنیا فاستمع منه فانه یلقی الیک الحکمة [illegible] الله

من ازهد فی الناس قال من لم ینس المقابر و البلی و ترک فضل زینة الدنیا و

آثر ما یبقی علی ما یفنی و لم یعد غدا من ایامه و عد نفسه فی الموتی [illegible]

که بان [illegible] قدرت اوست سوگند [illegible]

یا [illegible] کافر را از دنیا یک شربت آب نمیداد [illegible] دنیا ملعونست و آنچه در دنیا

[illegible] مگر چیزی که مطلب از آن [illegible]

مانند [illegible] و حق تعالی دنیا را خلق کرد [illegible]

[illegible] خدای تعالی پسندیده تر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنجا [illegible]

[illegible]

[illegible]

پوشیدن و خاک شدن در قبر و ترک کند زیادتی زینتهای دنیا را و اختیار کند و ترجیح دهد نعمتهای باقی آخرت را
بر لذتهای فانی دنیا و فردا را از عمر خود حساب نکند و خود را از مردگان شمارد در توضیح این سه [illegible] باب ایراد
مینماییم — در مذمت دنیا بدانکه هر چند بدیها و عیبهای دنیا از آن ظاهرتر است که بر احدی مخفی
باشد اما چون شیطان در نظر عالمیان آنرا مزین ساخته است و غفلت عقل و مشاعر را از ملاحظهٔ
قبایح آن صرف نموده است و ذکر بعضی از مواعظ و امثال که از مقربان درگاه ذو الجلال وارد شده است
موجب بیداری و هشیاری میشود و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که حق تعالی
همه خیر را در خانه جمع کرده است و کلید آن خانه را زهد در دنیا گردانیده است و حضرت امام جعفر الصادق
علیه السلام فرمود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله محزون از خانه بیرون آمدند و ملکی بر آنحضرت
نازل شد و کلیدهای خزاین و گنجهای زمین را برای آنحضرت آورد و گفت یا محمد این کلیدهای گنجهای دنیاست
پروردگارت میفرماید که بگشا خزینهای دنیا را و آنچه خواهی بردار و از مرتبهٔ تو در نزد ما چیزی کم نمیشود
حضرت بآن ملک فرمود که دنیا خانه کسیست که در آخرت خانه نداشته باشد و آن ملک در جواب گفت که
بحق خداوندی که ترا براستی فرستاده است که همین سخن را از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم میگفت وقتی
که کلیدها را بمن میدادند و در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشتند بر بزغالهٔ
مرده گوش بریده که در مزبله افتاده بود پس باصحاب خود فرمود که این بزغاله چند می ارزد گفتند [illegible]
اگر زنده می بود بیک درهم نمی ارزید و حضرت فرمود که بحق پروردگاری که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که دنیا خوارتر است نزد خدا از این بزغاله در نزد صاحبش و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
فرمود که هر گاه حق تعالی خیر بنده اش را خواهد او را در دنیا زاهد میگرداند و بمسائل دین خود او را عالم
و عیبهای دنیا را باو میشناساند و کسی را که خدای تعالی این کرامتها باو بفرماید خیر دنیا و آخرت باو داده است
و حضرت فرمود که هیچکس طلب حق از راهی نکرده است بهتر از راه ترک دنیا و این ضد آن چیزیست که طلب
میکنند دشمنان حق از رغبت در دنیا پس حضرت فرمود که کجاست صبر کننده صاحب کرمی که در سینه تنگ
اند از سر دنیا بگذرند و بدرستی که منزل [illegible] است و بدرستی که آخرت خانهٔ دایمی است و

خانهٔ فنا و نیستی است و لیکن اهل دنیا در غفلت اند و پیشتر ازین زمان دانایان و اهل تفکر و عبرت مومنان
بودند پس چنانچه باین علم فایز شده بودند و بثواب آخرت فایز گردیدند پس ای عزیزان دنیا بمنزله
منزلی دان که بر آن فرود آیی و یا از بابت سایه درختیست که لحظهٔ در آن قرار گیری و باز آن سایه بر طرف شود
و منقولست که ابوذر گفت ای طالب کنندهٔ علم ترا فرزندان و مال از حال خود مشغول نسازد بدرستی
که روزی از ایشان مفارقت مینمای مانند مهمانی خواهی بود که شب در آنخانه بماند و روز بمنزل
دیگر رود و دنیا و آخرت بمنزلهٔ دو منزل است که از یکی بار کنی و بدیگری نزول نمای و از حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام منقولست که حق تعالی بحضرت موسی علیه السلام وحی نمود که ای موسی
دل خود را بدنیا مایل مگردان متابعت کردن ظالمان و دوست مدار دنیا را مانند دوستی کسی که در دنیا بدر
و مادر خود اخذ کند ای موسی اگر ترا بخود واگذارم که اصلاح نفس خود کنی بر تو غالب خواهد شد محبت
دنیا و زینتهای آن ای موسی خیرات و طاعات پیشه خود کن و ترک کن از دنیا آنچه را بآن احتیاج نداری
و دیدهٔ خود را میفکن بسوی کسی که فریب دنیا خورده است و او را بر خود کذاشته ام و بدان بدرستی
که فتنه ابتدای آن محبت دنیاست و آرزو مکن حال کسی را که مال بسیار دارد که با بسیاری مال بسیار گناهی
و آرزو مکن حال کسی را که مردمان از او راضی اند تا ندانی که خدای تعالی از او راضیست و آرزو مکن حال کسی
که مردم اطاعت او مینمایند بدرستی که اطاعت کردن مردم او را و متابعت او نمودن بر خلاف حق باعث
هلاک او و متابعان اوست و در حدیث دیگر مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ببعضی
از اصحاب خود نوشتند که وصیت میکنم شما را و خود را بتقوی و به پرهیزکاری خدا و بدانید که سعی
او حلال نیست و امیدوار غیر از و نیست و بی نیازی از او حاصل نمیشود مگر بفضل او بدرستی که از
مناهی خدای تعالی بپرهیزید و حزین و با قوت و سیر و سیراب میشوید و عقل از عقول اهل دنیا
برتر میشود پس بدنش با اهل دنیاست و دل و عقلش مشغول آخرتست و فروغی نشاند بنور دیده
محبت آنچه را چشمها ایشان رسید از زینت دنیا پس مال دنیا بنظر او خس و قبیح است و از شبهه
دنیا اجتناب مینماید کلا [illegible] حلال بقدر ضرورت از باره نان که پشتش بآن قوت بیابد سعی کند و تو

وچنانکه عورت

وجامه که عورت خود را بآن بپوشاند از هر قسم که بیابد اگرچه کهنه و درشت باشد و بر آن قدر که ضرورت
دارد نیز اعتماد ندارد بلکه اعتماد و امید او بر خالق اشیاست و چندان جد و سعی در عبادت بکند که بدن
او لاغر گردد و دیده های او در سرش فرو رفته باشد پس خدای تعالی بعوض آنچه از قوت خود در عبادت
خدای تعالی صرف کرده است قوتی از جانب خود ببدن او کرامت فرماید و عقل او را کامل گرداند و آنچه در آخرت
برای او مقرر فرموده زیاده از آنهاست که در دنیا باو عوض داده است پس ترک کنید دنیا را که محبت
دنیا آدمی را از خدای تعالی دور میگرداند و تدارک کن در بقیه عمر خود و تاخیر در عمل خود را بفردا و پس
فردا مکن بدرستی که هلاک شدند آنانکه پیش از تو بودند بطول امل و آرزوها تا آنکه مرگ ناگاه بایشان رسید
و ایشان غافل بودند پس ایشان را بالای تخته چوبین گذاشتند و بقبرهای تنگ و تاریک سپردند
و از فرزندان ترک نمودند و بجان خود پرداختند و خدای تعالی ما را و شما را اعانت نماید بر طاعت
خود و توفیق دهد ما را و شما را بر چیزی چند که موجب خشنودی اوست و از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که عیسی بن مریم علیه السلام بحواریان گفت که ای بنی اسرائیل آزرده مباشید بر آنچه
که از دنیای شما فوت شود چنانچه اهل دنیا آزرده نمی باشند از فوت دین خود اگر دنیای ایشان
سالم باشد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چگویم در وصف خانه که اولش
مشقت و عناست و آخرش نیستی و فناست و در حلالش حسابست و در حرامش عقابست
و هر که غنی میشود در آن مفتونست و هر که محتاج میشود محزونست و هر که از برای آن سعی میکند
بدستش نمی آید و هر که ترکش میکند رو باو می آورد و هر که خواهد از احوال آن عبرت گیرد و بینا
شود او را بعیوب خود بینا میگرداند و کسی که برغبت بسوی آن نظر نماید کور میشود و ایضا آنحضرت
فرمود که شما را حذر میفرمایم از دنیا بدرستی که آن شیرینست و خوش آینده است و مردم را محبت خود
میگرداند بلذتهای عاجل که بایشان میرساند و باندک زینتی خود را خوش مینماید و
امیدها و آرزوها را زیور خود ساخته است و بحیله و فریب خود را زینت کرده است نعمت
و زینت آن بقا ندارد و از مصیبتهای آن ایمن نمیتوان بود و فریب دهنده است و ضرر رساننده است

وبا ایم از خیرات است و بزودی زایل میگردد و وفا ندارد و ساکنانش را میخورد و روانش را در راه میبرد و هیچکس
بزینت او آراسته نشد مگر آنکه او را عبرت دیگران گردانید و روی کسی نیاورد براحت مگر اینکه پیشاکرد بسوی او زد
محنت و بلا را و کسی که بر او اعتماد کرد دل او را بدرد آورد و چه بسیا کسی که بآن مطمئن شد او را بر زمین
و بسا صاحب شوکت را بخاری انداخت و بسا صاحب نخوتر از لیل ساخت و پادشاهیش متزلزلست و عیشش
ناگوار است و شیرینیش تلخست و غذایش سمست و زنده اش در معرض موتست و صحیح اش در عرصهٔ بلاست
و پادشاهیش زود برطرف میشود و عزیزش زود مغلوب میگردد و کسیکه از آن بسیا مال جمع کرده زود منکوب
میشود و کسی که بآن پناه برده زود مخذول میشود و آیا شما نیستید در مسکنها و منزلها و جماعتی که پیش از
شما بودند که عمرشان از عمرهای شما درازتر بود و لشکر و تعداد ایشان از شما فراوانتر بود و دنیای فانی را
پرستیدند چه پرستیدنی و آن اختیار کردند چه اختیار کردنی پس از دنیا بدر رفتند توشهٔ ایشان
نداد که بمنزلی رسند و مرکبی نداد که ایشان را بجای رساند و هیچ شنیدید که دنیا خاطری فدای ایشان کرده باشد
و یا ایشان را اعانتی کرده باشد یا با ایشان مصاحبت نیکو کرده باشد بلکه برای ایشان فرود آورد بلاهای
را بر او سست کرد بنیاد ایشان را بمحنتها و متزلزل ساخت اساس ایشان را بمصیبتها و بینی ایشان را بمذلت
برخاک مالید و ایشان را پای مال حوادث روزگار گردانید و یاری نمود مرگ را برای ایشان بدرستی
که دیدید جزء نسبی را داد و چیزی که منقاد او بودند و آنرا اختیار کرده بودند و امید اقامت در آن
داشتند و چون خواستند که از آن مفارقت ابدی کنند و توشهٔ ایشان را داد با ایشان بغیر از گرسنگی و تشنگی
و فرستاد ایشان را بتنگی و تاریکی و برای ایشان چیزی حاصل نکرد مگر ندامت و پشیمانی آیا چنین دنیائی را
اختیار میکنید و یا خود دلی بند آن میدید و دل بآن می‌پیچید و بر آن حرص میورزید پس بسیا بدخانه
ایخانه برای کسی که آنرا متهم ندانند و از آن در ترس و اندیشه نباشد و خود هم بدانید که این
دنیا را ترک خواهید کرد و از خانه بخانهٔ دیگر خواهید رفت و پند بگیرید در این دنیا از احوال آن جمعی
که میگفتند که کی قوتی [illegible] از ما بیشتر است و ایشان را بقبرها بردند و در زیر خشت و خاک پنهان
کردند و مسکنهای ایشان پوسیده شدند پس ایشان همسایه چنانند که بغیر یکدیگر نمیرسند و دفع

ادبلیکم [illegible] نمود

از یکدیگر نمیتوانند نمود و در یکجا مجتمع اند و هر یک تنها و فرد اند و همسایه یکدیگرند و از یکدیگر دورند و
نزدیکانند که بزیارت یکدیگر نمیروند و مجاورانند که بنزد یکدیگر نمی آیند و بردبارانند که کینهای ایشان
برطرف شده است و جاهلانند که حسدهای ایشان مرده است و از ضرر ایشان ترسی نیست و دفع ضرر
از ایشان متوقع نیست و پشت زمین را بدل کرده اند بزمین و از وسعتها بتنگی رفته اند و از روشنائی
در رفته و بظلمت قرار گرفته اند و باز بزمین قرار بر خواهند گشت بنحوی که مفارقت کرده اند و پا
برهنه و عریان و با اعمال خود باز خواهند گردید و بسوی حیات دائمی و خانه باقی بر خواهند گردید
چنانچه حق تعالی میفرماید که چنانچه ابتدا کردیم در اول خلق و باز ایشانرا بر خواهیم گردانید وعده البته
بر ما لازم و الله چنین خواهیم کرد و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت که از سفری مراجعت مینمودند اول بخانه حضرت فاطمه صلوات
31 الله علیهما تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود می رفتند پس یک
روز دیگر از سفر مراجعت کردند و بخانه فاطمه زهرا صلوات الله علیهما آمدند و حضرت خاتون
قیامت در دست مبارک خود دست برنج و قلاده و گوشواره از نقره قرار داده بود و حضرت
رسول آنها را مشاهده نمود غضبناک شده و از خانه او بیرون آمده و بمسجد در آمد و در منبر نشست
پس چون حضرت فاطمه زهرا علیها السلام این حال را مشاهده نمود و آن زینتها را [illegible] و از گوش
مبارک خود بیرون آورده و بخدمت پدر بزرگوار خود فرستاد و گفت به پدرم بگو که دخترت سلام
میرساند و میگوید که اینها را در راه خدای تعالی بده و چون آنها را نزد آنحضرت آوردند سه مرتبه
آنحضرت فرمودند که آنچه من خواستم چنین کرد و پدرش فدای او باد و این دنیا از محمد و آل محمد
نیست و اگر خوبی دنیا در نزد خدای تعالی برابر پشه میبود خدای تعالی در دنیا کافر از او شربتی
آب نمیداد پس آنها را در راه خدا بعمالیان صرف کرده و بخانه فرزند خود آمده و روایت کرده اند
که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از باغها بیلی در دست داشتند و اصلاح
آن باغ مینمودند ناگاه زنی پیدا شد در نهایت حسن و جمال و گفت ای فرزند ابو طالب اگر مرا تزویج

نمای و ترا غنی میکنم از بی مشقت و ترا دولت میکنم بی جماعت و ترا زینت پادشاهی خواهی کرد و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که تو چه نام داری و آن دل جواب گفت نام من دنیاست و حضرت فرمود که برو
شوهر غیر از من طلب کن که ترا از من بهره نیست و با تو مشغول شدن پیل زدن شدند و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که غافل ترین مردم در دنیا کسی است که از تغیر احوال دنیا پند نگیرد و قدر کسی در دنیا عظیم
تر است که دنیا را در نزد او قدری نباشد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی وحی فرمود
بدنیا که بتعب انداز کسی را که ترا خدمت کند و خدمت کن کسی را که ترا ترک کند و ایضا حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمودند که رغبت در دنیا موجب بسیاری حزن و اندوه است و زهد در دنیا موجب راحت
دل و بدن است و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقول است که فرمود که محبت دنیا سر کرده جمیع
گناهان و خطاهاست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم منقول است که فرمودند هر که از امت
من از چهار خصلت سالم بماند بهشت او را واجب میشود ترک کند خواهشهای دنیا را ترک
کند پر کردن شکم را از حرام ترک کند شهوت نفس خود را از حرام ترک کند ریا را از خود در
نم در بیان تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا برای تنبیه غفلت زدگان مسالک
حسرت بیان فرموده‌اند در بیان آنکه هر چند آدمی بدنیا بیشتر مشغولی میکند خلاصی او
دشوارتر میشود از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمودند و کسی که حریص است در جمع کردن مال دنیا از بابت مثل کرم ابریشم است که هر چند آن کرم
ابریشم بر خود بیشتر میپیچد و راه بر رویش بسته تر میشود و خلاصیش مشکل تر میشود تا بحدی که در آن
میان از غم و اندوه میمیرد و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که از جمله موعظه‌ای که
حضرت لقمان بپسرش فرمود این بود که ای فرزند مردم دنیا را برای اولاد خود جمع کردند پیش از تو
و نه آنها که جمع کردند باقی ماندند و نه کسانی که برای ایشان جمع کردند و به درستی که تو بنده مزد
دوری که بکار چند ترا امر کرده‌اند و مزدی برای آنها برای تو وعده کرده‌اند پس عمل خود را تمام کن
و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا از بابت گوسفندی که در زراعت سبزی بیفتد و بخورد

تا فربه

تا فربه شود و او را بکشند و هلاکش در فربهی آن باشد و نیکو دنیا را بمنزلهٔ پلی دان که بر نهری
بسته باشند که از آن بگذرند [illegible] و تعمیر مکن بشوی آن بر نکردی و دنیا را خرابه بگذار و عمارت آن
مکن و بدرستی که ترا امر بآبادانی آن نکرده‌اند و بدانکه فردا چون در نزد خدای تعالی بایستی از چهار
چیز از تو سوال خواهند کرد اول از جوانیت که در چه چیز آنرا کهنه کردی دویم از عمرت که در چه چیز
آنرا فانی کردی سیوم از مالت که از کجا کسب کردی چهارم در کجا خرج کردی پس مهیا شو و تهیهٔ جواب خود را
بکن و محزون مباش از آنچه که از تو فوت میشود از دنیا بدرستی که دنیای اندک بقا ندارد و بسیار
بلاهای بسیار دارد پس تهیهٔ آخرت خود را بکن و سعی کن در بندگی خدای تعالی و پردهٔ غفلت را از روی دل
خود بگشا و در معرض نیکیها و احسانهای پروردگار خود درآور و در دل خود توبه را تازه کن و با فارغی
و در عمل و در عبادت سعی کن پیش از آنکه اجل رو بتو آورد و قضاهای الهی بر تو جاری شود و مرگ
میان تو و آنچه اراده داری حایل گردد. در بیان آنکه هرچند آدمی در تحصیل دنیا بیشتر می‌نماید
و حرص بر آن زیاده تر میشود و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که دنیا مثل آب شور دریا
که هرچند آدمی بیشتر میخورد تشنه تر میشود تا هنگامی که او را بکشد. در بیان آنکه ظاهر دنیا
خوش آینده است و باطنش کشنده است و بسند معتبر از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست
که در کتاب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نوشته است که دنیا مثل مار کشنده است که [illegible]
در نهایت نرمی و ملایمت و شکمش پر از زهر کشنده است و میباید که عاقل از زهر او حذر نماید و مثل
طفل نادان مباش که به نرمی او و خط و خال او بازی کنی که آخر ترا میکشد. در بیان مثال
دنیا و سرعت و انقضای دنیا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرا چه کار است با دنیا مثل من
و دنیا مثل سواره ایست که در روز بسیار گرمی بدرختی برسد و در سایهٔ آن درخت قیلوله کند و بخواب رود
و آن درخت را بگذارد و برود. در بیان بی‌وفائی دنیا از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست
که دنیا از برای حضرت عیسی علیه السلام متمثل شد در صورت زنی ازرق و حضرت عیسی از آن پرسید
که چند شوهر کرده‌ای دنیا در جواب گفت بسیار و آن حضرت عیسی پرسید که همه ترا طلاق دادند و دنیا گفت بله

و حضرت عیسی علیه السلام فرمود که وای بر حال شوهران دنیا [illegible] که چرا عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای
کشته شده اش [illegible] در بیان کیفیت نجات از دنیا و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است
که حضرت لقمان به پسرش وصیت فرمود که ای فرزند دنیا دریائیست عمیق و گروه بسیار در آن دریا غرق
شده اند پس میباید که کشتی تو در این دریا تقوی و پرهیزکاری باشد و آنچه در این کشتی پر کنی از توشه
و متاع ایمان و اعمال صالحه باشد و بادبان آن کشتی توکل باشد که بدون توکل بر خدا آن کشتی براه نمیرود و ناخدای
آن کشتی عقل تو باشد و معلم آن کشتی علم تو باشد و عنانش صبر تو باشد [illegible] در بیان پستی دنیا
و از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه و آله منقول است که دنیا بمثابه خانه ایست که سقفش پست
پوشیده باشند و اگر سر بلندی میکنی و تکبر مینمائی و سرت بر سقف میخورد و میشکند و اگر سر بزیر می افکنی
و تواضع و شکستگی میکنی بسلامت بدر میروی در بیان عاقبت دنیا و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم منقول است که دنیا مثل طعام لذیذ است که آدمی تناول می نماید و در هنگام خوردن لذیذ است
و چون بمعده رسید متعفن و بدبو میشود و هرچند طعام لذیذتر است و چرب و شیرینتر است مدفوعش بدبوتر است
و کثیفتر است و آزارش بیشتر است و درد و الم در اکلش بیشتر مترتب میشود و همچنین از دنیا هرچند
بیشتر استمتاع میشود و در هنگام مردن بدی و ضررش بیشتر ظاهر میشود یا مانند خانه هست که دزد بر آن
[illegible] هرچه در وی هست ببرد و هرچند متاع آن خانه بیشتر و نفیس تر است حسرت صاحبش بیشتر است
و همچنین [illegible] اجل است ناگاه میرسد بر جان میزند و در آخرت انسان حسرت میخورد که چرا در دنیا حریص جمع کردن
مال بودم و [illegible] در بیان آنکه دنیا و آخرت با یکدیگر جمع نمیشوند و محبت دنیا مانع تحصیل
خیرات و سعادات است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که مثل صاحب دنیا مثل کسیست که در میان
نهر آب رود و چنانچه هر که در آب راه رود البته پایش تر میشود و در روغن [illegible] کسی که [illegible] میکند که
داخل دنیا میشویم و از آن احتراز [illegible] و این از محالات است و منقول است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود
که بحق و راستی بشما میگویم که چنانچه بیمار که بسوی طعام نظر میکند [illegible] از شدت مرض لذت آن نمی یابد
و همچنین کسی که محبت دنیا و لذتهای دنیا [illegible] و عبادت و بندگی خدا [illegible] را نمی یابد

بشما میگویم که سبب [illegible] عنوان نشوی و نرم نکند [illegible] بر اطراف [illegible] تا دل را نرم نکنی با
مرگ و مشقت و عبادت قساوت قلب بجای خود [illegible] منقاد حق نمیگردد و [illegible] در ذکر تمثیلاتی
که مشتمل است بر توضیح عیبهای بسیاری از دنیا در این مقام قصه بلوهر و یوذاسف را که مشتمل است
بر حکم شریفه انبیا علیهم السلام و مواعظ لطیفه حکما است ایراد مینمایم و چون بر فواید بی نظیر
محتوی و مشتمل است بسبب طول قصه ناظران این کتاب را از برکات آن محروم نمیگردانیم ابن بابویه علیه
الرحمة والرضوان در کتاب کمال الدین و تمام النعمه بسند خود از محمد بن زکریا روایت کرده است که
پادشاهی در ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت وسیع و مهابت عظیم بود و قرار گرفته بود و
پیوسته بر دشمنان ظفر مییافت و با کمال حرص عظیم داشت در شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب
و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه فرو نمیگذاشت و محبوبترین و خیرخواه ترین مردم در نزد او کسی بود
که او را بر آن اعمال ناشایست ستایش مینمود و قبایح او را در نظر او زینت میداد و دشمن تر و بدخواه ترین
مردم در نزد او کسی بود که او را بترک آنها امر میفرمود و او در سن و ابتدای جوانی بمنصب فرمان
روائی فایز گردیده بود و صاحب رای اصیل و زبان بلیغ بود و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال ایشان
بغایت عارف بود و چون مردم او را باین اوصاف شناخته بودند لاجرم همگی منقاد او گردیده بودند و
هر سرکش او را خاضع و مطیع بود و برای او جمع گردیده بود مستی جوانی و مستی سلطنت و [illegible]
شهوت و خودبینی و ظفر یافتن او بر دشمنان و اطاعت و فرمان برداری اهل مملکتش موجب طغیان
و زیادتی آن مستیها گردیده بود و بر همه تکبر و تطاول مینمود و مردمان را حقیر میشمرد و او را
مقصودی بغیر از دنیا نبود و بآسانی او را میسر میشد آنچه را می طلبید و میخواست از دنیا ولیکن فرزند
از او نمیشد و [illegible] فرزند [illegible] و پیش از پادشاهی او دین در مملکت او شیوع تمام داشت
و اهل دین بسیار بودند پس شیطان دشمنی دین را در نظر او زینت داده و [illegible] ایشان کمال
داشت [illegible] و ایشان را از مملکت خود دور گردانید و بت پرستی را [illegible] ایشان مقرب گردانید
[illegible] بتها از طلا و نقره ساخت و ایشان را تفضیل و تشریف بر دیگران داد و سجده ای [illegible] کرد

پس چون مردم این حال را مشاهده نمودند بمسابقت نمودند بعبادت بتان باستخفاف با اهل دین پس
روزی پادشاه سؤال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود که او را قرب عظیم و منزلت پسندیده
نزد پادشاه بود و غرض پادشاه آن بود که با او استعانت جوید بر بعضی از امور خود و با و
احسان نماید جواب گفتند که ای پادشاه مدتی لباس خواهش دنیا را از بر کنده و از اهل دنیا خلوت
اختیار کرده و بعبادت پیوسته است پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد و او را طلب نمود
و چون آن مرد حاضر شد و چون نظر پادشاه بر وی افتاد و او را در صورت زهاد و عباد دید او را
منع کرد و دشنام داد و گفت تو از بندگان منی و از اعیان و از اشراف اهل مملکت من بودی
و خود را رسوا کردی و اهل و مال خود را ضایع کردی و تابع اهل بطالت و زیان کار گردیدی و حال
آنکه من ترا برای کارهای عظیم خود مهیا گردانیده بودم و میخواستم بتو استعانت جویم بر اموری
که مرا پیش آید عابد گفت که ای پادشاه اگر مرا بر تو حقی نیست و لیکن عقل ترا بر تو حق هست
پس بشنو سخن مرا پیش از آنکه بخشم آئی و بعد از آن امر کن با آنچه خواهی بعد از فهمیدن آنچه
میگویم و تفکر نمودن در آن بدرستی که ترک تامل و تدبیر دشمن عقلست که حایل میشود میان آدمی
و فهمیدن اشیا پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو عابد گفت که میترسم از تو ای پادشاه که آیا عتاب
تو [illegible] برای گناهیست که بر نفس خود ضرر رسانیدم یا در خدمت تو تقصیری و جرمی دارم پادشاه
گفت که جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهانست و من چنین نیستم که هر کس از رعیت من
که [illegible] خود را هلاک کند او را بخود واگذارم بلکه هلاک کردن خودش را نزد من مثل
آنست که دیگری از رعیت مرا هلاک کرده باشد و چون من خود اهتمام در امر رعیت دارم و حکم میکنم
بحق از برای تو و مواخذه مینمایم ترا از برای تو نیز که ضایع کردی خود را عابد گفت که ای پادشاه
از حسن ظنی که بتو دارم گمان ندارم که مرا مواخذه نمائی مگر بحجتی که بر من تمام سازی و حجت
جاری نمیشود مگر نزد قاضی و لیکن در نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان اجاری مینمائی بر تو قاضی نیست
و من بعضی از آن قاضیان را راضیم و از بعضی ترسانم پادشاه گفت که کیستند آن قاضیان که چه کسی

عابد گفت که اما آن قاضی که من بحکم او راضیم عقل است و اما آن گواهی که از تو ترسانم نموده و خواهش من نفس است

پادشاه گفت که آنچه میخواهی بگو و راست بگو خبر خود را بمن که در چه وقت این راه را اختیار شد و کدام گواه

کرد این ترا عابد گفت که اما خبر من بدرستی که با حداثت سن سخنی شنیدم و در دل من جا کرد و آن سخن

مانند دانه که بکارند و پیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه میبینی و این قصه چنان بود که از شخصی

شنیدم که میگفت که نادان امری را میگویند که اصل ندارد و بکار نمی‌آید و چیزی میدانند و بآن اعتقاد

دارد و امری را که اصل دارد و بکار می‌آید ناچیز و باطل می‌انگارد و تا آدمی امر باطل و ناچیز را ترک ننماید

و بآن امر ثابت و اصل نمیرسد و کسی که نیکو نه بیند و ادراک ننماید حقیقت آن امر حق و ثابت را (۱۵۶)

ترک آن ناچیز و باطل بر او گوارا نمیشود و آن امر اصل و باقی آخرت است و آن امر ناچیز و باطل دنیاست

۱۵۶ پس چون این کلمه حق را شنیدم در نفس من مستقر گردید زیرا که چون تأمل کردم حیوة دنیا را

مرگ یافتم و توانگری دنیا را فقر و درویشی دیدم و شادی دنیا را اندوه دانستم و صحت دنیا را

بیماری شناختم و قوت دنیا را ضعف دانستم و عزت دنیا را خواری دیدم و چگونه حیوة آن مرگ

نباشد و حال آنکه زندگی آن از برای مردن است و آدمی در آن زندگانی یقین بمردن دارد و بی

اعتماد است بزندگی و پیوسته مترصد رحلت است و چگونه توانگری دنیا فقر و درویشی

نباشد و حال آنکه آنچه از دنیا برای آدمی حاصل میشود برای اصلاح آن بچیزهای دیگر محتاج میشود

بلکه بچیزهای بسیار احتیاج بهم میرساند که برای آن چیز اول ناچار است از آنها آنکه

آدمی برای سواری بچهارپای محتاج میشود پس چون تحصیل آن نمود محتاج میشود بعلف آن

و طویله و یراق ضروری آن چهارپا و بسبب هر یک از اینها بچندین چیز دیگر محتاج میشود

پس کی بنهایت میرسد حاجت کسی که بر این حال باشد و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال

آنکه دنیا چشم هر کس را بحصول مطلوب روشن گردانید و در کمین او نشسته که چند بینا را ب

بینو تعالی اندوه و غم باو برساند اگر کسی بوجود فرزندی شاد شود آنچه از شادی

... در مرگ آن فرزند و بیماری او و ... احوال او و چندین بلای آن ...

بهم پیوسته است بسبب حصول او و اگر بمالی دنیا خوشحال گردد از بیم تلف آن مال اندوه بر او راه مییابد زیاده
از شادی که بآن مال بهم رسانیده است پس هرگاه حال دنیا چنین باشد سزاوارترین مردم بترک دنیا کسیست
که یقین یافته باشد دنیا را بر احوال و چگونه تندرستی دنیا بیماری نباشد و حال آنکه تندرستی در دنیا از اخلاط
اربعه است و صحیح ترین اخلاط و نخیل ترین آنها در حیوة خون است و در هنگامی که آن قوی تر است اعتماد آدمی
بر آن بیشتر است و سزاوارتر است آدمی از آن بمرگ ناگهان و ورم گلو و طاعون و خنگی و خوره و ورمهای
سینه و چگونه قوت دنیا ضعف نباشد و حال آنکه اسباب قوت همگی موجب ضرر و هلاک بدن اند و چگونه
عزت دنیا خواری نباشد و حال آنکه هرگز کسی عزتی در دنیا ندیده است که بعد از این خواری و مذلتی
نباشد و ایام عزت کوتاهست و ایام خواری دراز پس سزاوارترین مردم بمذمت دنیا کسیست که اسباب
دنیا را از برای او گشوده باشند و مهیا کرده باشند و حاجتهای خود را از دنیا یافته باشند زیرا که در هر شب
و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسانست از آنکه آفتی بمال او برسد و آنرا تلف کند یا ناگاه بلای بخویشان
و دوستان او برسد و ایشان را بر باید یا فتنه بر جمعیت او برخورد و بغارت برد یا مصیبتی در رسد و بناهای
او را از بیخ بر کند یا مرگ او را در رسد و او را از پادشاه آورد و از مفارقت هر چیزی که بآن بخل میورزید
و میلی بر دل او میگذارد پس مذمت میکنم بسوی تو ای پادشاه دنیای را که آنچیزیرا که عطا میکند و باز
پس میگیرد و وبال آنرا بر گردن آدمی میگذارد و بر هر که جامه پوشانید از آن او میکند و او را عریان میکند
و هر که را بلند کرده پست میکند و جزع در بی تابی افکند و عاشقان و طالبان خود را ترک میکند و بشقاوت
و محنت میرساند و گمراه کننده است کسی را که اطاعت او کند و مغرور آن شود و بازی دهنده است
هر کسی که ایمن باشد از آن و اعتماد بر آن داشته باشد بدرستی که دنیا مرکبیست سرکش و مصاحبیست
خیانت پیشه و راهیست لغزنده و منزلیست در غایت کودی و پستی و گرامی بازنده ایست که گرامی نداشته است
کسی را مگر آنکه ملامت خوار کرده است و محبوبه ایست که هرگز محبت بکسی نداشته است و ملازمت
کرده شده ایست که ملازم هیچکس نگشته است و مردم با او صفا میکنند و او بمردمان مکر و حیله میکنند
... با آن ... میکنند و آن با ایشان دروغ میگوید و مردم با او وفا میکنند و او خلف وعده میکند و محبت

باکسی که بآن راست است و بازی کننده است باکسی که مطمئن خاطر است با او در اثنای اینکه طعام لذیذ میدهد

و لقمه کسی را ناگاه او را لقمه دیگری میکند و در هنگامی که او را خدمت میکنند ناگاه او را خادم

دیگران میگرداند و در اثنای اینکه [illegible] میخندانند او را ناگاه دیگران بر او میخندانند و در زمانی

که او را بر دیگران شماتت میفرماید ناگاه دیگران بر او شماتت میکنند و در اثنای آن که او را بر دیگران

میگریانند ناگاه دیگران بر او میگریانند و گاه دستش را بعطا میگشاید و گاهی بسؤال و در عین عزت

ذلیل میگرداند و در هنگامی که او را مکرم دارد باهانت و مذلت میرساند و در اثنای بزرگی حقیر میسازد

و در اثنای رفعت به پستی می اندازد و بعد از اندک فرمان برداری نافرمانی میکند و بعد از [illegible]

سرور حزن و اندوه می افکند و بعد از سیری بگرسنگی مبتلا میگرداند و در اثنای زندگی میمیراند

پس تف باد بر دنیا که حال آن این باشد و کردار آن بدین منوال بوده باشد تاجی سروری بر سر شخصی

میگذارد و صبحگاه روی او را بر خاک مذلت میمالد و شبانگاه تا صبح دستش را بدست رنج طلا زینت

میدهد و سحرگاه دستش را در بند و غل میکشد و بامداد بر تخت پادشاهیش مینشاند و پسین بزندان

میرساند و شب فرش مخمل برایش میگسترانند و روز بر خاک تیره مینشاند و در اول روز آلات لهو و لعب

برایش مهیا میکند و در آخر روز نوحه گران بنوحه اش میدارد و شب او را بر حالی میدارد که اهل [illegible]

باو تقرب میجویند و روز او را بحنتی می افکند که اهلش از او میگریزند و بامداد او را خوشبوئی [illegible]

و شبانگاه او را گندیده و کثیف میگرداند پس آدمی در دنیا پیوسته در بیم سطوتها و قهرهای آفت و از بلاها

و انتهای آن نجات ندارد پس بزودی مرگ در میرسد و دست خالی میماند و دیده اش خشک میشود و

گذشتنی میگذرد و باطل شدنی باطل میشود و هلاک شدنی هلاک میشود و آنچه هلاک میشود و دنیا جمعی را که هلاک

کرد دیگران را بعوض ایشان میگرداند و هر کس [illegible] هر کس راضی میسازد و از رفتن کسی پروا ندارد و

گروهی را در خانهای گروهی جا میدهد و اموال جمعی را جمعی میخوراند و اراذل را بجای افاضل مینشاند

و عاجز [illegible] را بجای ایشان عاقل مینشاند و گروهی را از تنگی بفراخی میکشاند و گروهی [illegible]

[illegible] مینشاند و از شدت بنعمت و از تعب باستراحت میرساند پس چون ایشان را غرق [illegible]

وراست هلاک کردانیدند ناگاه منقلب میشوند احوال ایشانرا و لباس نعمت خودرا از ایشان میکند و قوت
ایشانرا بعجز مبدل میکرداند و ایشانرا بنهایت بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا میکرداند واما آنچه
گفتی ای پادشاه در ضایع کردانیدن من اهل خود را و بدکردن ایشان خطا گفتی و من ضایع نکردم
اهل خودرا و ترك ایشان نکرده ام بلکه پیوند کردم با ایشان بریده ام برای ایشان و لیکن مدتی پرده
من پرده جهل و غفلت آویخته بود و گویا دیده مرا بسحر و جادو بسته بودند که نیك بدرا
نمیشناختم و دوست دشمن خودرا نمیدانستم پس چون پرده سحر از پیش دیده من برخواست و دیده من صحیح
و بینا کردید و تمیز کردم میان دوست و دشمن و یار و بیگانه و دانستم که آنهای را که اهل و دوست و برادر
و آشنا میشمردم و دیدیم که جانوران درنده بودند که همکی در مقام ضرر من بودند و همت ایشان بر دریدن
و خوردن من مصروف بود و لیکن مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن من بجهت اختلاف قوت
و ضعف پس بعضی مانند شیر بودند در تندی و شدت و بعضی مانند کرك بودند در غارت کردن و بعضی
ایشان مانند سك بودند در فریاد زدن و بعضی مانند روباه بودند در حیله و درزی پس همکی مقصود ضرر
من بوده و لیکن از راههای مختلف ای پادشاه بدرستی تو با این عظمت که داری از ملك و پادشاهی
و بسیاری فرمان بر آن اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت کننده کان اگر نیك نظر نمائی در حال خود
میدانی که تنها و بیکسی و یك یار و دوست نداری و از جمیع اهل روی زمین زیرا که میدانی که جمعی که
فرمانبردار تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تو اند و این جمعی که رعیت و فرمان بردار تو اند حسود
بند از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان مر ترا بسی زیاده است از عداوت جانوران درنده
و خشم ایشان بیشتر است از اطراف دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است پس اگر نیکو تامل نمائی و نظر نمائی
در این جمعی که یاری دهندگان و خویشان تو اند بیابی که ایشان جمعی اند که کار ترا میکنند برای مزد
و همکی در مقام این هستند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر بگیرند و چون نظر نمائی بخصوص
... نزدیك خود کرده ای را میابی که تو جمیع مشقت و زحمت و کار و کسب خود ... بر خود
... نسبت ایشان بمنزله غلامی کرده که انچه کسب کند مزد ... خود دهد ...

ازیشان ان تواضع نبینند و هرچند جمیع مال خود را برایشان قسمت نمای و اگر همه قوت ای ایشان از ایشان
باز گیری البته با تو دشمن خواهند شد پس معلوم باشد ترا ای پادشاه که یکسر و تنهای بی مال و اسباب
و اما من بد دستی که صاحب اهل و مال و برادران و دوستان هم که مال را میخورند و برای خوردن
میخواهند من دوست [illegible] اند و ایشان دوست منند هرگز دوستی میان من و ایشان بر طرف نمیشود
و ایشان ناصح و خیرخواه منند و من ناصح و خیرخواه ایشانم و نفاق در میان من و ایشان نیست و ایشان
[illegible] میکنند [illegible] راست میگویم و دروغ در میان ما [illegible] و یاری یکدیگر میکنیم 16
و دشمنی در میان [illegible] نیست و در بلاها یکدیگر را مدد میکنیم [illegible] و صحبت ما بهم [illegible]
[illegible] طلب [illegible] و خوف آن ندارند که من بر ایشان غلبه کنم و چیزی از ایشان باز گیرم و
[illegible]
و این [illegible] میان من و ایشان [illegible] و حسد [illegible] و ایشان برای من کار میکنند
و من برای ایشان کار میکنم [illegible] هر کس بر طرف [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] و اگر من [illegible]
و اگر [illegible]
و خواهش آن [illegible] کرده ایم [illegible] اهل دنیا [illegible] ایم پس [illegible] با کسی [illegible]
و هر یک [illegible] و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیاست [illegible] لیس
جماعت [illegible] ای پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان من که دوست [illegible]
دیگران قطع کرده ام و با ایشان پیوند کرده ام و ترک کرده ام جماعتی را که بدیده [illegible] در [illegible]
نظر میکردم و چون ایشان را شناختم و سلامتی جستم در ترک ایشان ای پادشاه اینست حقیقت
دنیا که [illegible] ترک آن ناچیز است و اینست نسب و حب دنیا و عاقبتش آنست که شنیدی و چون
دنیا را [illegible] شناختم ترک آن کردم و شناختم اصیل باقی را که آخرت است [illegible]
که ای پادشاه [illegible] بیان کنم [illegible] آنچه را که دانسته ام از اوصاف آخرت

پس مهیا شنید و آنت تا بشنوی غیر آنچه شنیدی باتی پس این سخنان بادشاه را هیچ فایده نبخشید
و گفت دروغ میگوئی و چیزی یافته و بغیر تعب و رنج و مشقت بهره برده میگوئی رو و در مملکت من مباش که تو
خود فاسدی و دیگران نیز فاسد میکنی [illegible] ومتولد شد در این ایام از بادشاه بعد ازانکه
ناامید شده بود از فرزند نرینه پسری که ندیده [illegible] اهل روزگار مثل [illegible] او در حسن و جمال و
از حصول آن فرزند شاد شد [illegible] که از غایت سرور [illegible] شود و گمان کرد که تعالی که در آن
ایام بعبادت آنها مشغول بود آن فرزند را [illegible] بخشید [illegible] جمیع [illegible]
و امر کرد مردم را بعیش و [illegible] آن پسر [illegible] همه را جمع کرد [illegible]
ملاحظهٔ طالع مولود [illegible] طالع [illegible]
و منزلت بمرتبه رسد که هیچ کس [illegible] نرسیده [illegible]
اتفاق کردند الا منجمی [illegible] که گفت [illegible] طالع [illegible]
نیست مگر بزرگی [illegible]
صاحب درجات عالیه [illegible] در طالع او مشاهده میکنم [illegible]
[illegible] بود که شادی و حزن [illegible]
که [illegible] این سخن از آن [illegible] صادر [illegible] بادشاه از جمیع [illegible]
[illegible] شهر [illegible] اعتماد بر ایشان داشت از دانایان و خدمتکار
برای [illegible] که [illegible] و حرمت [illegible]
وارد المذکور نشانند تا آنکه زبان ایشان ترک سخنان معتاد شود و این معانی از خاطر ایشان محو گردد
و امر کرد ایشان را که چون آن پسر [illegible] این باب سخنان [illegible] و مذکور نشانند که مبادا
[illegible] کنند و با مور دین و عبادت راغب گردد و مبالغه تمام در اجتناب این قسم سخنان کرد
[illegible] که هر یک را بر دیگری جاسوس و نگهبان کرد [illegible] هنگام خشم بادشاه [illegible]
ترسی آنکه مبادا پسر او را بجانب خود [illegible] کرد [illegible]

امور او کرده بود و جمیع تدابیر سلطنت را متحمل کرده بود و با او خیانت نمیکرد و با او دروغ عرض نمی نمود

و بجز خیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمیکرد و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمیورزید و هیچ کاری

از کارهای او را ضایع و مهمل نمیگذاشت و با این حال مرد لطیف الطبع خوش زبانی بود و بخیر و خوبی معروف

بود و همگی رعیت از او خشنود بودند و او را دوست میداشتند ولیکن امرا و مقربان پادشاه حسد بر او

میبردند و برو تفوق میطلبیدند و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان گران بود روزی از روزها

پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و آن وزیر در خدمت او بود پس وزیر در میان صحرا بمردی رسید که

[illegible] پای در [illegible] افتاده بود و یارای حرکت نداشت وزیر از حال او سوال نمود گفت جانوران درنده مرا

[illegible] ساخته اند و باین حال افکنده اند پس وزیر بر او رقت کرد مرد گفت که ای وزیر مرا با خود ببر

و محافظت نما شاید که از من نفع عظیم خواهی یافت وزیر گفت که من ترا محافظت مینمایم هرچند امید

نفعی از تو ندارم ولیکن بگو که چه منفعت متصور است که مرا از آن وعده میکنی آیا کاری میکنی یا عملی

مرد گفت که من رخنه [illegible] را می بینم که [illegible] سخن برخاستن فسادی مرتب نشود پس وزیر سخن او

اعتماد نمود مرد را همراه برد و بخانه برده معالجه نمودند تا آنکه بعد از زمانی امرای پادشاه

در حیله کردند [illegible] وزیر [illegible] تا آنکه رای همگی باین قرار گرفت که در پنهانی

پادشاه گفت که [illegible] وزیر [illegible] در ملک تو [illegible] تو پادشاه شود و پیوسته [illegible]

مردم و تمهید این سبب را درست میکنند اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر شود بوزیر بگو که مرا

اراده [illegible] کرده است که ترک پادشاهی کنم و باهل عبادت بپیوندم پس هرگاه این سخن را با وزیر بگوئی

از شادی و سرور او باین اراده راستی سخن من بر تو ظاهر گردد و این تدبیر را برای این کرده اند که رقت

قلب او را دانستند در هنگامی که فنای دنیا و اهل دین و عبادت را تواضع بسیار میکند و محبت بسیار

بایشان [illegible] پس چنین گمان بردند که ازین راه بر او ظفر می یابند پس پادشاه گفت که اگر [illegible] از وزیر

چنین [illegible] پادشاه [illegible] دیگر با او سخن نگویم و حکم کنم براستی تو و سخن تو پس وزیر چون [illegible] پادشاه

[illegible] استم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی [illegible] پادشاه

یاد کردم ایام گذشته خود را هیچ نفعی از آن با خود نمی‌بینم و میدانم که آینده نیز مثل گذشته خواهد بود و عنقریب
همه‌ی آنها را خواهد کردید و در دست من هیچ چیز نخواهد ماند و اکنون اراده دارم که از برای تحصیل آخرت سعی تمام
نمایم مثل آن سعی که برای تحصیل دنیا میکردم و میخواهم که با اهل سعادت ملحق شوم و پادشاهی را با اهلش بگذارم
ای وزیر رای تو درین باب چیست پس وزیر از استماع این سخنان رقت عظیم کرد و گفت ای پادشاه آنچه باقیست
زوال ندارد اگرچه بدشواری بدست آید سزاوار است بطلب کردن و هرچه فانیست اگرچه باسانی بدست آید سزاوار
بترک کردن ای پادشاه نیکو رای دیده امید و ره به حق برده شرف دنیا و آخرت را جمع کنی پس این سخن
بسیار گران آمد بر پادشاه و کینه وزیر در دل گرفت تا اطهار نکرد و لیکن وزیر آثار گرانی طبع و تغیر مزاج
از چهره پادشاه استنباط نمود و بخانه خود غمگین و محزون بازگشت و ندانست که سبب این واقعه چه بود و که
این مکر را برای او ساخته بود و مدتی چاره این کار میاندیشید پس تمام شب از دلگیری و تفکر خوابش نبرد پس
بیادش آمد سخن آن مرد که میگفت که من شکاف سخن را می بندم و او را طلب نمود و گفت تو دیروز میگفتی که من
رخنه سخن را سد می بندم آن مرد گفت که مگر با تو چیزی محتاج شده وزیر گفت بلی خبر میدهم ترا که من
این پادشاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان روائی و درین مدت از من دلگیر نشده بود
زیرا که میدانست که من خیرخواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر او اختیار میکنم ولیکن درین
روز او را از خود بسیار منحرف یافتم و گمان ندارم که بعد ازین با من بر سر شفقت آید آن مرد گفت که از برای
این بی توجهی هیچ سببی و علتی گمان میبری وزیر گفت بلی دیشب مرا طلبید و آنچه گذشته بود وزیر نقل کرد
آن مرد گفت که اکنون رخنه این سخن را دانستم و آن رخنه را سد می بندم که فسادی از آن حاصل نشود
انشاء الله تعالی بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است بتو که میخواهی که پادشاه دست از سلطنت بردارد
و تو پادشاهی را بعد از او متصرف شوی چاره اش اینست که چون صبح شود جامها و زینتهای خود را بیندازی
و کهنه بپوش لباس عبادت کنندگان را و ریش و موی سر خود را بتراش و با این حال بدرگاه پادشاه رو
که پادشاه ترا خواهد طلبید و از علت این کار از تو سوال خواهد نمود جواب بده که
آن چیزیست که سزاوار نیست که کسی

با او موافقت نماید و بر مشقت آن امر صبر نکند و گمان من آنست که اینکه با آن دعوت نمودی دیروز محض
خیر و صلاحست و بهتر است از آن حالی که داریم ای پادشاه من مهیا شده ام هر وقت که اراده فرمائی بترک
که متوجه آن کار شویم پس وزیر بفرموده آمر عمل نمود و بسبب آن دل پادشاه بدر رفت آنچه با او گمان
برده بود پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از بلاد او بیرون کنند و وعید کشتن نمود ایشان را و جمعی
گریختند و مخفی شدند پس پادشاه روزی بعزم شکار بیرون رفت چشمش بر دو شخص افتاد از دور
امر باحضار ایشان فرمود و چون بیاوردند ایشان از عباد بودند پادشاه بایشان گفت که چرا از بلاد
من بیرون نرفته اید ایشان گفتند که رسولان تو امر ترا بما رسانیده اند و اینک ما عزم بیرون رفتن
داریم پادشاه گفت که چرا پیاده میروید ایشان گفتند که ما مردم ضعیفیم و چهارپا و توشه نداریم
و باین سبب دیر از مملکت تو بیرون رفته ایم پادشاه گفت که کسی که از مرگ مترسد چنین شتاب
میکند در بیرون رفتن بی توشه و [illegible] ایشان گفتند که ما از مرگ نمیترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما
در مرگست پادشاه گفت که چگونه از مرگ نمیترسید و حال آنکه خود میگوئید که رسولان تو آمدند و وعده
کشتن بما دادند و سعایت در عزم بیرون رفتنیم همین است گریختن از مرگ ایشان گفتند که گریختن
ما از مرگ نه از ترس مرگست گمان مکن که ما از تو میترسیم ولیکن از این میگریزیم که مبادا خود را
بدست خود بکشتن دهیم و بر خدای تعالی معاقب گردیم پس پادشاه در غضب شد و فرمود که آن دو عابد را
بآتش سوختند و امر کرد بجستن عابدان و زاهدان در مملکت خود و فرمود که هرجا که ایشان را بیابند
بآتش بسوزانند پس رئیسان بت پرستان همگی همت خود را مصروف گردانیدند بطلب عباد و زهاد
و جمعی کثیر از ایشان را بآتش سوزانیدند و از این سبب شایع شد در مملکت هند که مردگان خود را
بآتش بسوزانند تا امروز باقی مانده است این سنت در میان ایشان و در جمیع ممالک هند قلیلی
از عباد ماندند که نخواستند که از آن بلاد بیرون روند و غایب و مخفی شدند و [illegible] قلیلی
از موعظه [illegible] هدایت نمایند پس بهمین سبب شد پسر پادشاه و نشو و نما کرد بانهایه [illegible]

[illegible] و جمال و [illegible] قلبه [illegible] آداب و تعلیم نموده بودند که

از اداب ملوک و ذکر صرف و زوال و نیکو نیستی او مذکور ساخته بودند و حق تعالی بآن پسر از دانش

و دریافت و حفظ مرتبهٔ کرامت فرموده بود که عقلها در آن حیران بود و مردم از آن تعجب مینمودند و پدر او

نمیدانست که ازین حالت و مرتبهٔ آن پسر خوشحال باشد یا آزرده زیرا که میترسید که این فهم و قابلیت باعث

حصول آن امری شود که آن منجم دانا در شان او خبر داده بود پس پسر چون بزرگ شد دریافت که او را در آن شهر

محبوس گردانیده اند و از بیرون رفتن او مضایقه مینمایند و از گفت و شنید مردم بیگانه او را منع مینمایند

و پاسبانان بحراست و حفظ او قیام نموده اند شکی در خیر خود بهم رسانید و در سبب آن حیران مانده

ساکت شد و در خاطر خود گفت که [illegible] صلاح من بهتر میدانند چون سن و تجربه اش زیاده شد

و علمش افزونتر شد با خود اندیشه کرد که اتباع عادت و رسم و سیلتی در عقل و دانای نیست [illegible] ملوک

تقلید ایشان نمودن سزاوار نیست پس اراده کرد که چون پدرش نزد او آید این امر را از او سوال

نماید و باز اندیشه کرد که این امر البته از جانب پدرش است و او مرا برین سر مطلع خواهد کرد [illegible]

پس باید که از کسی معلوم کنم که باعث استکشاف این امر از او [illegible] باشم و در خدمت او مردی بود

که از سایر خدمتکاران مهربان تر بود نسبت باو و پسر پادشاه و انس زیاده از دیگران داشت

و امید داشت که این خبر را از او معلوم تواند نمود پس ملاطفت و مهربانی را نسبت او زیاده کرد و در شبی

از شبها با نهایت همواری و ملایمت باو آغاز سخن گفتن کرد و گفت تو مرا بمنزلهٔ پدری و مخصوص ترین

مردمی بمن و بعد از آن سخن را گاه از روی تطمیع و گاه از روی تهدید میگفت تا آنکه گفت که گمان من آنست

که پادشاهت بعد از پدر بمن تعلق خواهد داشت و در آنحال تو نزد من یکی از مقربان خواهی شد یا بد حال

تو بامید خواهی بود نزد من آمد گفت که من بچه سبب خوف اینجا نشسته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو

پسر پادشاه گفت اگر امری از تو سوال کنم و حقیقت آنرا بمن نگوئی و از دیگران معلوم من شود ببدترین [illegible]

که بر آن قادر باشم از تو انتقام بکشم آن مرد آثار صدق از نحوای کلام پسر پادشاه دید [illegible] دریافت که او وفا

خواهد نمود پس حقیقت حال را تمام از گفتهٔ منجم و سبب منع کردن پدر [illegible] از بیرون رفتن و از

[illegible] عرضه نمود پسر پادشاه او را [illegible]

بنزد او آمد گفت ای پدر اگرچه من کودکم اما بحقیقت که میدانم و می بینم خود را مانند خلاف احوال خود را و میدانم
که پیوسته بر یک حال نخواهم ماند و تو نیز بر یک منوال پایدار نخواهی ماند زود باشد که روزگار ترا از حال خود بگرداند
پس آنچه مراد تو اینست که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری این امر بر من پوشیده نیست و اگر حبس
کرده مرا از بیرون رفتن و مانع شده مرا از آمیزش مردم که تا مشتاق نشود نفس من بغیر خیالات که دارم
پس بدان که نفس من بیقرار است از شوق آن چیزی که میان من و آن حایل شده چندی که هیچ خیال دیگر
۱۹ بغیر آن ندارم و دل من بهیچ امر دیگر الفت نمیکند ای پدر مرا ازین زندان خلاصی ده و بگو که در بیرون رفتن
۳۹ [illegible] چه مفسده دانسته تا من از آن احتراز نمایم و رضای ترا بر همه چیز اختیار نمایم چون پادشاه از پسر این
سخنها را استماع نمود دانست که او از حقیقت احوال آگاه گشته است و حبس و منع او موجب زیادتی حرص
و خواهش وی [illegible] میگردد پادشاه گفت ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود که آزاری بتو نرسد
و چیزی که مکروه طبع تو باشد بنظر تو نیاید و نه بینی مگر چیزی را که موافق طبع تو باشد و نشنوی مگر
چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو گردد و هرگاه خواهش تو در غیر اینست من هیچ چیز را بر رضای تو
اختیار نمیکنم پس امر کرد پادشاه که پسر را سوار کنند با نهایت زینت و دور گردانند از راه او هر امری
ناخوشی و قبیحی را و در تمام راه برای او اسباب لعب و طرب را از دف و نی و غیر آن مهیا کنند پس چنین
کردند و او سوار شد و بعد از آن بسیار سوار میشد روزی موکلان از او غافل شدند بر راهی عبور کرد
دو کس از گدایان دید که یکی از آنها ورم کرده و دیگری نابینا گردیده بود و کسی دست او را گرفته براه میبرد
چون پسر پادشاه ایشان را دید بر خود بلرزید و از حال ایشان سؤال نمود گفتند که آن صاحب ورم دردی
در اندرون دارد که این حالت در او ظاهر گردیده است و آن دیگری آفتی بدیدهای او رسیده است و نورش
بر طرف شده است پسر پادشاه پرسید که آیا این گونه فتنها و علتها در میان مردم بسیار میباشد گفتند بلی گفت
آیا کسی هست که ازین بلاها ایمن باشد گفتند نه پس پسر پادشاه در آن روز غمگین و محزون و [illegible]
ملازمان [illegible] خود [illegible] پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود و چند روز درین خیال واند [illegible]
و بعد از چند روز [illegible] راه مرد پیری [illegible] مشاهده نمود که از پیری منحنی شده بود [illegible]

مویهایش سفید شده بود رنگش سیاه شده بود و پوستهای بدنش درهم کشیده شده بود و گامها را کوتاه

میگذاشت از ضعف پیری پس پادشاه از دیدن او بسیار متعجب شد و از حال او پرسید گفتند این حالت پیریست

گفت در چند وقت آدمی باین مرتبه میرسد گفتند در صد سال یا مثل آن پرسید که بعد از این دیگر چه حال

میباشد گفتند مرگ گفت پس آدمی آنچه از عمر خواهد برای او میسر نیست گفتند نه بلکه در اندک

وقتی باین حال میشود که می بینی پس پادشاه گفت که ماه سی روز است و سال دوازده ماه است و انقضای

عمر صد سال است پس چه زود تمام میکند روز ماه را [illegible] ود با خر میرساند ماه سال را و چه بسرعت

فانی میگرداند سال عمر را پس بخانه باز گردید و این سخن را مکرر میگفت و در تمام شب خواب نکرد و او

دل زنده بیدار و عقل مستقیمی داشت که بفکر امری که می افتاد از آن غافل نمیشد و فراموش نمیکرد

پس باین سبب حزن و اندوه بر او غالب شد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت و با پدر

حال با پدر خود مدارا میکرد و حال خود را از او مخفی میداشت و لیکن هر که سخنی میگفت گوش میداد

که شاید سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد پس روزی خلوت کرد با آن مردی که راز خود از او پنهان نکرده بود

و از او پرسید که آیا کسی را میشناسی که حال او غیر حال ما باشد و طریقه دیگر غیر طریقه ما داشته باشد

آن مرد گفت بلی جماعت بودند که ایشان را عباد میگفتند ترک دنیا کرده بودند و طلب آخرت میکردند

و ایشان را سخنان و عملها بود که دیگران آشنای آنها نبودند و لیکن مردم با ایشان عناد ورزیدند و

دشمنی کردند ایشان را باتش سوزانیدند و پادشاه همگی ایشان را از ملک خود بدر کرد و معلوم نیست

که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد زیرا که از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج

میکشند که تا چون بعنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و مردم را هدایت نمایند و پیوسته

دوستان خدا در زمان دورهای باطل چنین بوده اند و سنت و طریقه ایشان همین بوده است پس

شاهزاده دلش بسیار تنگ شد برای این خبر و حزن و اندوه او بطول کشید و مانند کسی بود

که چیزی را گم کرده باشد که بدون آنچنان چاره نداشته باشد و در تفحص آن [illegible] اشد [illegible] عقل

[illegible] و تفکر و تدبیر و فهم و زهد و [illegible] ز [illegible] آمد [illegible] ط

متشرع [illegible] این [illegible]

بمردن رسید

مردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر میگفتند در زمین سراندیب در آمد و بود عابد و حکیم و در ایام پس
دریا نشست و بجانب سولابط آمد و قصد در خانه پسر پادشاه کرد و لباس اهل عباد از خود انداخت و در زی
تجار در آمد و آمد شد میکرد بدر خانه پسر پادشاه تا آنکه شناخت جماعتی را که دوستان و یاران پسر پادشاه
بودند و نزد او تردد داشتند پس چون بر حکیم ظاهر شد که صاحب سر پسر پادشاه بود و سعی در آشنای
او نمود و در خلوتی باو گفت که من مردی ام از سوداگران سراندیب و چند روز است که باین ولایت آمده ام
متاعی دارم بسیار گرانبها و پر قیمت و بسیار نفیس و صاحب قدر و محل اعتمادی میخواستم که این را باو اظهار
کنم و ترا برای اظهار این معنی پسندیدم و متاع من بهتر است از کوگرد احمر که اکسیر است و کور را بینا میکند
و کر را شنوا میگرداند و دوای همه دردهاست و از ضعف آدمی را بقوت می آورد و از دیوانگی حفظ میکند
و بر دشمنی یاری میدهد و کسی را سزاوار تر ندیدم باین متاع از این جوانی که پسر پادشاه است و اگر مصلحت دانی
وصف این متاع را نزد او ذکر کن اگر متاع من بکار او آید مرا بنزد او ببر تا باو بنمایم و اگر متاع مرا ببیند
قدر تو خواهد دانست آنمرد بحکیم گفت که تو سخنی میگوئی که ما هرگز این نوع سخن از کسی نشنیده ام و نیکو
عاقل مینمای و لیکن مثل من کسی تا حقیقت چیزی را نداند نقل نمیکند تو متاع خود را بمن بنما اگر قابل عرض دانم
بخدمت پسر پادشاه عرض نمایم حکیم گفت که مردی ام طبیب و دیده تو ضعفی مشاهده میکنم میترسم که اگر
من نظر نمای دیده تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود و لیکن پسر پادشاه دیده اش صحیح است و جوان
و بر دیده او ایمن خوف ندارم نظر بکند بمتاع من اگر او را خوش آید در قیمت با او مضایقه نمیکنم و اگر نخواهد
نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود و این متاع عظیمیست و گنجایش ندارد که پسر پادشاه را از آن محروم
گردانی و این خبر را باو نرسانی پس آنمرد به نزد پسر پادشاه رفت و خبر بلوهر را عرض کرد پسر پادشاه
در دلش افتاد که همان مطلبی که دارد از بلوهر حاصل میشود پسر پادشاه به آنمرد گفت چون شب
در آید آنمرد را نزد من آور در پنهانی او را بیاور که اینچنین امر عظیمی را سهل نمیتوان شمرد
... را که مهیا شود برای ملاقات پسر پادشاه بلوهر با خود بر داشت ... فلان
... متاعهای من در این صندوق است ...

وچون داخل شد سلام کرد و پسر پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت و آمد بیرون رفت و حکیم
بخلوت در خدمت پسر پادشاه نشست و گفت ای پسر پادشاه مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیت خود
فرمودی پسر پادشاه گفت که ترا برای این تعظیم [illegible] پس بدرستی که پادشاهی بود در بعضی
از آفاق زمین که بخوبی معروف روزی با لشکر خود براهی میرفت و در عرض راه دو کس دید که جامها
کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود چون نظر پادشاه بر ایشان افتاد از مرکب فرود آمد
و ایشان را تحیت فرمود و با ایشان مصافحه کرد چون وزرا و امرا [illegible] مشاهده نمودند بسیار ملول شدند و بنزد
برادر پادشاه آمدند چون او بسیار جرات داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن با او گفتند که امروز پادشاه خود را
خوار و خفیف کرد و اهل مملکت خود را رسوا کرد و خود را از مرکب انداخت برای دو مرد پست و بی قدر سزاوار
آنست که او را ملامت نمای بر اینعمل که دیگر چنین کاری نکند برادر پادشاه بگفته ایشان عمل نمود پادشاه
ملامت نمود پادشاه در جواب سخنی گفت که او را معلوم نشد که بسمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر
بخانه خود بازگشت و تا چند روز بر این گذشت پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ
میگفتند تا ندای مرگ در خانه برادر او در دهد و طریقه آن پادشاه چنین بود که هر که را اراده کشتن او
داشتی چنین میکردند پس از این ندا نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه [illegible] بلند شد و او
جامه مرگ پوشیده بدر خانه پادشاه آمده و میگریست و موی ریش خود را میکند چون پادشاه مطلع شد
او را طلب نمود و چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد و واویلا میکرد و بلند کرد دست خود را بتضرع و زاری
پادشاه او را نزد خود خواند و گفت ای بیخرد جزع مینمای از منادی که ندا کرده است بر در خانه تو امر
مخلوقی که آن خالق تو نیست و برادر تست و بتحقیق میدانی که گناهی نزد من نداری که مستوجب کشتن
باشی و با این حال مرا ملامت میکنی که چرا بر زمین افتادم پیش دو مسکین که منادی پروردگار خود را دیدم
[illegible] نادم از [illegible] پروردگار خود دارم و من دانستم که [illegible] راز [illegible]
و قریب [illegible] باشد که خطای ایشان بر ایشان ظاهر کرده [illegible]
[illegible] ساختند و امر فرمود که [illegible] تا [illegible]

قبررا از طلا و یاقوت و زبرجد و لؤلؤ مملو ساخت و دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضله پر کرد و سرهر دو را
محکم بست پس جمع نمود وزرا و اشراف را که بمعنی بعضی که ایشان او را بر آن عمل ملامت کرده و تابوتها را پیش ایشان
عرض نمود و فرمود که آنها را قیمت کنند ایشان گفتند که بحسب ظاهر حال و دریافت ما این دو تابوت طلا
قیمت دارند از زیادتی شرافت و خوبی و آن دو تابوت قیر قیمت ندارند بسبب پستی و زبونی پادشاه
گفت که این حکم شما برای آن مرتبهٔ پستی است از علم که شما دیده‌اید و اشیا را بآن علم میدانند پس ۳۲
امر فرمود که تابوتهای قیر را کشودند بسبب جواهر بسیاری که در آنها بود خانه روشن شد پس گفت
مثل این دو تابوت مثل آن دو کسی است که شما حقیر و خوار شمردید و لباس ایشان را سهل دانستید
و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و نیکوئی و سایر صفات کمال که آن کمالات معنوی
بسیار بهتر است از یاقوت و مروارید و سایر جواهر پس امر فرمود که تابوتهای طلا را کشودند اهل مجلس
از کثافت و رذالت آنچه در اندرون آنها بود و بوی بد آن دو رائحه متعفن آنها متاذی شدند پس
پادشاه گفت که این دو تابوت مثل قومی است که زینت یافته‌اند ظاهر ایشان بفاخر لباس و باطن
ایشان مملو است از انواع بدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر افعال شرارت که بسی رسواتر
و شنیع تر است از این مردارها پس همه وزرا و اشراف گفتند که مطلب ترا یافتیم و خطای
خود را فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه بعد از آن بلوهر گفت که این بود مثل تو ای پسر پادشاه
تحیت که بما فرمودی پس پادشاه تکیه زده بود چون این سخن را شنید راست نشست
زیاده کن مثل را برای من ای حکیم بلوهر گفت که دهقان بیرون می‌آورد تخم نیکوی را برای کشتن
چون کفی از آن پر گرفت و پاشید بعضی از آن دانه‌ها بر کنار راهی می‌افتاد و مرغان آنها را می‌برند
آنها را بیدند و بعضی از آن بر سنگی می‌افتاد که اندک خاکی بر روی آن نشسته پس سبز
می‌آمد و چون ریشه‌اش بسنگ رسید خشک میشد و باطل میگردید و بعضی از آن تخمها در زمینی
که چون سبز شد [illegible] و در نزدیک میرسید وقت بار دادن خارها بر آن می‌پیچید و آنرا ضایع
[illegible] که پاک است [illegible] با شد سالم [illegible]

دهقان مثل عامل حکمت و تخم مثل انواع سخنان حکمت و اما آنچه افتاد بر کنار راه مرغ آنرا بربودند
مثل آن سخنیست که بر گوش خورد و در دل اثر نکند و اما آنچه بر سنگ ریشه اش نرسد و خشک گردد
مثل آن سخنیست که کسی او را بشنود و خوش آید او را و دل بآن بدهد و دریابد و بفهمد آنرا اما
ضبط آن ننماید و مالک آن نشود و اما آنچه روئید و خار آنرا باطل کرد اند مثل سخنیست که شنونده آنرا
دریابد و ضبط نماید و چون هنگام آن شود که بآن عمل نماید و خارستان شهوات و خواهشهای
نفسانی او را مانع گردد از عمل نمودن بآن حکمت را باطل کرد اند و اما آنچه سالم ماند
و ببار آید مثل سخنیست که عقل آنرا دریابد و حافظه آنرا ضبط نماید و عزم آنرا جاری ساخته بعمل
آورد و این در وقتی میشود که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل بر کنده باشد
و مصفا گردانیده باشد نفس خود را از بدیها یوذاسف گفت که ای حکیم امیدوارم که آن تخم
حکمتی که در دل من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و سالم باشد و نفع دهد و آفت نداشته
باشد پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بیان فرما بلوهر گفت که شنیده ام که مردی
را فیل مستی در قفا بود و از آن میگریخت و فیل از پی او میشتافت تا آنکه نزدیک باو رسید اضطرار
آن در چاهی زد
مضطر شد و خود را در چاهی در آویخت و دو شاخ درکنار آن چاه روییده بود دست در آن شاخها زد چنگ
پاهای او بر سر مارها چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند و چون بآن دو شاخ نظر
کرد دو موش بزرگ مشغول اند بکندن ریشهای آن دو شاخ یکی سفید بود [illegible] سیاه
نظر بزیر پای خود کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده اند و چون نظر بقعر چاه
انداخت دید که اژدهائی دهان گشوده که چون در چاه افتد او را فرو برد و چون سر بالا کرد دید که
بر آن دو شاخ اندکی از عسل آلوده است پس مشغول شد بلیسیدن آن عسل و لذت شیرینی
آن عسل او را غافل گردانید از آن [illegible] میاند که چه وقت او را خواهند گزید چون زنگ آید
[illegible] [illegible] از حال او چون [illegible] که در کام آن اژدها افتاد [illegible] مطلب ... بیان است
آن [illegible] بلاها و مصیبتها [illegible] شاخ عمر آدمی است و آن دو موش

بزودی از پی میکنند و آن چهار افعی اخلاط چهارگونه اند که بمنزلهٔ زهرهای کشنده اند
از سودا و صفرا و بلغم و خون که نمیداند آدمی که در چه وقت هیجان می آید که صاحب خود را هلاک کند
و آن اژدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که آن فریفته او شده بود و از همه چیز
او را غافل کردانیده بود لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست از لذت خوردن و آشامیدن و بوئیدن
و دیدن و شنیدن یوذاسف گفت که این مثل بسیار عجیب است و بسی مشابهت با احوال دنیا دارد دیگر مثلی
بفرمای برای دنیا و اهل آن که فریب آنرا خورده اند و سهل و حقیر میشمارند در دنیا چیزی چند را که با ایشان
نفع می بخشند بلوهر گفت که نقل کرده اند که مردی را سه رفیق بود که آنچه یکی از ایشان را برگزیده
بود بر جمیع مردم و برای خاطر او مرتکب سختیها و شدتها بسیار میشد و برای او خود را بمهلکها می افکند
و شب و روز در کار او مشغول بود و رفیق دوم در منزلت نزد او از اول پست تر بود اما دوست میداشت
او را گرامی و ملاطفت میفرمود با او و خدمت و اطاعت او مینمود و هرگز از و غافل نبود و رفیق سوم را
جفا میکرد و حقیر میشمرد و بر خاطرش گران بود و آن رفیق از محبت و مال او بهره نداشت مگر اندکی ناگاه
آن مرد را واقعه رو داد که محتاج باعانت آن رفیقان شد و غضب پادشاه در رسید که او را بحضور پادشاه
بردند آن مرد پناه برد برفیق اول و گفت تو میدانی که من ترا چگونه برگزیده بودم و همگی اوقات خود را صرف
تو مینمودم امروز روزیست که مرا بتو احتیاج افتاده است چه مدد از تو میتواند رسید آن رفیق گفت
که من مصاحب تو نیستم و مرا مصاحبان دیگر هست که گرفتار ایشانم و امروز ایشان بهتر از تو اند لیکن
از برای تو این دو جامه هست که از ان منتفع نمیتوانی شد شاید آن دو جامه را بتو دهم پس آن مرد
پناه برد برفیق دوم و گفت بر تو معلوم است که مکرم و ملاطفت من نسبت بتو پیوسته مسرت و شادی
مینمودم و امروز احتیاج منت بر تو نزد تو چه نفع هست برای من آن رفیق گفت که امروز بکار خود گرفتم
که بتو نمیتوانم پرداخت خود را فکر چاره برای خود بکن و بدانکه آشنائی در میان من و تو بریده شد و الحال طریقه
من نه آنست شاید که من گامی چند با تو رفاقت کنم که نفعی از آن بتو عاید نگردد و بسا تا که
بر گردم [illegible] که با آنها اهتمام بیش از تو دارم پس پناه برد برفیق سیوم که با او جفا میکردم

واو احتیاج شیر ... ریا او التفات نداشت در ایام وسعت و راحت و با او گفت که من بسیار از تو شرمنده ام و منفعل

ولیکن احتیاج و اضطرار مرا بسوی تو آورده است آیا درین روز چه نفع بمن میرسانی آن رفیق گفت هرگز ترا همراه و محافظت

تو نمینمایم و لذتها و نعمتهای دنیا شمردیم پس بشارت باد ترا و چشمت روشن باد که من مصاحب ام که ترا فرو نمیگذارم و دستگیر

باش از تقصیری که در باب احسان و ملاطفت من کرده بدرستی که آنچه از تو بمن عاید شده است برای تو ضبط

نموده ام بلکه بهمین امر نشده تجارت از برای تو کرده ام و نفعهای بسیار بهم رسانیده ام اکنون چندین برابر آنچه

بمن داده از برای تو نزد من موجود است بشارت باد ترا [illegible] که آنچه نزد منست از تو باعث رضای پادشاه

کردار تو درین روز باعث خلاصی تو شود ازین بلیهٔ عظیم [illegible] پیش آمده است پس آن مرد چون احوال آن [illegible]

مشاهده نمود گفت نمیدانم که کدام یک ازین دو امر حسرت بیشتر خورم بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده ام

یا بر رنجی و مشقتی که در راه رفیق بد بردم [illegible] پس بوهرگفت [illegible] رفیق اول مال است و رفیق دوم [illegible]

و زن و فرزند و رفیق سیوم عمل صالح بود آصف گفت این سخن حق و ظاهر است [illegible] مثلی بزن برای دنیا

و اهل دنیا که فریب آن را خورده اند و دل بدو بسته اند بلوهر گفت که [illegible] شهری بود که عادت مردم

آن شهر آن بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت پیدا میکردند و او را یک سال

پادشاه و فرمان روا میگردانیدند و آن مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان میبرد که همیشه پادشاه

ایشان خواهد بود چون یک سال میگذشت او را از شهر برهنه و عریان و دست خالی و بی چیز بدر میکردند بسا

بلا و مشقتی مبتلا میشد که هرگز بخاطرش خطور نکرده بود پادشاهی او در آن مدت موجب وبال و اندوه

و مصیبت او میگردید پس اهل آن شهر یکسال مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه کردند آن مرد [illegible]

که داشت دید که در میان ایشان بیگانه و غریب است باین سبب با ایشان انس نمیگرفت و طلب نمود مردی

را از اهل شهر خودش بود و از احوال آن شهر با خبر بود و در باب معاملهٔ خود با اهل آن شهر با و

مصلحت کرد آن مرد گفت که بعد از یک سال ایشان ترا ازین شهر بیرون خواهند کرد و بفلان مکان

خواهند فرستاد صلاح تو در آن است که آنچه میتوانی و استطاعت داری از اموال [illegible] دارهٔ آن

غرض سال بیرون فرستی بآنمکانی که ترا بعد از یک سال بآنجا [illegible] تا در آنجا روی

اسباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشد و همیشه در راحت و نعمت باشی پس آن پادشاه بفرموده آن شخص
عمل نمود و چون سالی بگذشت او را از شهر بیرون کردند از اموال خود متمتع گردید و بعیش و نعمت
روزگار میگذرانید پس بلوهر گفت که ای پسر پادشاه من امیدوارم که تو آن مرد باشی که بغریبان و
بیگانگان انس میگیری و بپادشاهی چند روزه فریب نخوری و من آنکس باشم که برای دانستن صلاح
خود طلب کرده باشی و من ترا راهنمائی میکنم و احوال دنیا و اهل آنرا بتو میشناسانم و ترا مدد و معاونت
میکنم یوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم بدرستی که من همان پادشاه غریبم و تو آنکسی که من پیوسته
در طلب او بودم پس وصف کن از برای من احوال آخرت را که بجان خود سوگند میخورم که آنچه
در باب دنیا گفتی محض صدق و واقعست و من نیز از احوال دنیا اموری چند مشاهده کرده ام که دانسته ام
زوال و فنای آنرا و ترک آن در خاطرم قرار گرفته و در نظرم بسیار حقیر و بی قدر گردیده است بلوهر
گفت که ای پسر پادشاه ترک دنیا کلید درهای سعادت آخرت است پس هر که طلب آخرت نماید و مد شاه را
که ترک دنیاست بیابد بزودی پادشاهی آن نشاء را می یابد و چگونه زهد نورزی در دنیا و حال آنکه
حق تعالی چنین عقلی بتو کرامت کرده است و می بینی که دنیا هرچند بسیار باشد جمع کردن آن برای ابنا
بدنهای فانی است و بدن نه ثبات دارد و نه قوام و هیچ ضرری را از خود دفع نمیتواند کرد و گرما آنرا
میگدازند و برودت آنرا منجمد میسازد و باد سموم آنرا از هم میپاشد و آب غرقش میکند و آفتاب میسوزاند
و [illegible] اش میبرد و جانوران درنده او را میدرند و مرغان بمنقار او را سوراخ میکنند و باهن
بریده میشود و بعد مدتی درهم میشکند و قطع نظر از عوارض خارجی معجونیست مرکب از انواع بیماریها
و دردها و المها و مرضها و درد که او این بلاها است و منتظر آنهاست و پیوسته از آنها ترسانست و سلامتی
خود را با حتمال میداند و ایضاً بمنزله آفت قرینست که از آنها خلاصی ندارد در هیچ بدن یعنی گرسنگی
و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ و اما آنچه از آن سؤال نمودی از امر آخرت پس بهره سالکم امیدوارم
که آنچه [illegible] تر یابی [illegible] دنیا بسیار دریابی در آخرت یوذاسف گفت که [illegible]ن حکیم کیستند آن جماعتی
که [illegible] از بلاد خود اخراج کرده اصحاب و یاران تو بودند و طریقه ترا داشتند

کفت بلی یوذاسف کفت که شنیده ام که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر عداوت و مذمت ایشان بلوهر
کفت چنین بود یوذاسف کفت که آیا سبب این چه بود ای حکیم بلوهر کفت اما آنچه کفتی در بدکوی
مردم نسبت بایشان چه توانستند کفت در باب جماعتی که راست کویند و دروغ نکویند و دانا باشند
و جاهل نباشند و آزار ایشان بمردم نرسد و نماز بسیار کنند و خواب کم کنند و روزه کیرند و افطار کم کنند
و بانواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند و تفکر نمایند و در احوال دنیا و عبرت کیرند و دل بمال و اهل
نه بسته باشند و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند یوذاسف کفت که چکونه اهل دنیا در عداوت
ایشان متفق شدند و حال آنکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند بلوهر کفت که مثل ایشان
در این باب مثل سکی چند است مختلف [illegible] که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن آن مردار
و بر روی یکدیکر فریاد کنند و بر یکدیکر زنند و درین هنکام مردی بنزدیک ایشان رسد همکی دست
از نزاع بر میدارند و متفق میشوند و بر آن مرد حمله می آورند و بر روی او می جهند و فریاد میکنند
با آنکه آن مرد را با مردار ایشان کاری نیست و با ایشان منازعه در آن جیفه ندارد و لیکن چون آن مرد را
بیکانه و غریب دیدند از طور خود از و وحشت میکنند و با یکدیکر انس و الفت میکیرند و با یکدیکر
اتفاق میکنند هر چند پیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند پس بلوهر کفت که آن مردار مثل
متاع دنیاست و آن سکهای درنده رنکارنک مثل انواع اهل دنیاست که برای دنیا با یکدیکر نزاع میکنند
و خون یکدیکر را می ریزند و مالهای خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف مینمایند و آن شخصی که بیکانه است و بر او
حمله می آورند و او را با جیفه ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترک دنیا کرده است و از دنیا بکنار
رفته است و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد و دنیا را بایشان کذاشته است و با این حال اهل دنیا با او دشمنی
میورزند برای بیکانکی که از ایشان دارد ای پسر پادشاه اکر تعجب میکنی تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همت ایشان
مصروف است بجمع دنیا و بسیاری آن و مفاخرت کردن باعتبارات آن و غلبه جستن در آن و چون کسی را می بینند که
دنیا را بدست ایشان کذاشته است و از دنیا دوری کرده است با او منازعه و دشمنی و غضب بیشتر میکنند
از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه میکنند پس چه حجت باشد اهل دنیا را [illegible] کفت یوذاسف

ای حکیم بر سر مطلب من آی و از آنکونه سخن بکوی بلوهر کفت که چون طبیب مهربان بیند که بدن را اخلاط فاسده
ضایع کرده است و خواهد که تقویت بدن کند و آنرا فربه کرداند اوّل مبادرت نمی نماید بغذاهای که موجب قوّت و مولد
کوشت و خون است زیرا که میداند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوی باعث قوّت مرض و زیادتی
فساد بدن میشود و نفعی برای قوّت نمی بخشد بلکه اوّل او را امساك و پرهیزی فرماید و برای دفع اخلاط فاسده
دواهای برای او تدبیر میکند و چون اخلاط فاسده را از بدن او زایل کرداند و باو تجویز طعامهای مقوّی میفرماید
و درین هنکام بوی طعام را می یابد و فربه میشود و قوّت می یابد و متحمل بارهای کران میتواند شد بمشیت الهی
یوذاسف کفت ای حکیم مرا خبر ده از چکونه کی اکل دسترنج خود بلوهر کفت که حکما نقل کرده اند که پادشاهی بود ۱
با مملکت وسیع و لشکر بسیار و مال بیشمار و برای زیادتی ملك و مال متوجه جنك و قتال شد پادشاه دیکر با جمیع
لشکرها و اسباب و ذخیره ها و اموال و زنان و فرزندان بجانب ملك آن پادشاه روان شد و بعد از انعقاد معرکه
قتال پادشاه مخالف برو ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشتند و پادشاه با بقیه لشکر منهزم شد و با زن و
فرزندان خود میکریخت تا چون شب در آمد در نیستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد و اسبان خود را
رها کرد که مبادا با آواز اسبان دشمن بر مکان ایشان مطلع کردد و شب همه با نهایت خوف در آن نیستان بسر بردند
و هر لحظه صدای سم اسبان دشمن بکوش ایشان میرسید و موجب زیادتی خوف ایشان میکردید و چون صبح شد
در آنجا محصور ماند که بیرون نمیتوانست آمد زیرا که عبور از آن نهر ممکن نبود و از ترس دشمن بجانب صحرا
بیرون نمیتوانست آمد پس او و عیالش در آنجای تنك ماندند با نهایت آزار و مشقت و ترس و کرسنکی زیرا که
توشه با خود نداشتند و فرزندان خورد او از سرما و کرسنکی میکریستند و فریاد میکردند و دو روز در آنحال ماندند
تا آنکه یکی از فرزندان او از این شدّت هلاك شد و او را در آب انداختند و یکروز دیکر بر آن حال کذرانیدند
پس آن پادشاه با زن خود کفت که ما همه مشرف بر هلاك شده ایم اکر بعضی از ما بمیرد و بعضی بماند بهتر است
از اینکه همه بمیریم مرا بخاطر رسیده که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی اطفال خود کنیم تا خدای تعالی
ما را از این بلیه نجات دهد زن قبول نکرد ... ضعیف میشوند که از کوشت ...
... و چندان ضعیف شده اند که ... از ضعف طاقت حرکت ندارند ... آن ...

رای پادشاهان را پسندیدند و یکی از فرزندان خود را کشتند و در میان کذاشتند کوشت او را خوردند بلوهر کفت ای پسر
پادشاه چه کمان داری در چنین حالی باین مرد مضطر آیا بسیار خواهد خورد از باب کرسنکی یا بطعامی فراوانی
رسید یا اندکی خواهد خورد مانند مضطری که بضرورت لقمه را خورد یوذاسف کفت که بلکه کمان من اینست
اندکی از آن بانهایت دشواری خواهد خورد بلوهر کفت که خوردن و آشامیدن من در دنیا بهمین نحو است
یوذاسف کفت ای حکیم بکو که این امری که تو مرا بسوی او میخوانی آیا چیزیست که مردم آنرا بعقل خود یافته اند
و بر همه چیز اختیار کرده اند از برای خود یا حق سبحانه [illegible] مردم را بآن خوانده است و اجابت او کرده اند
بلوهر کفت که این امری که من ترا بآن دعوت می نمایم از آن بلندتر و لطیفتر است که اهل زمین [illegible]
تواند شد یا ایشان بعقل خود تدبیر آن توانند کرد زیرا که کار اهل دنیا اینست که مردم را باعمال دنیا
و زینتها و عیش و رفاهیت و وسعت و نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذتهای آن میخوانند بلکه
آنچه من میکویم امریست بیکانه از اطوار اهل دنیا و دعوتیست آسمانی از جانب حق تعالی ظاهر و هویدا
و هدایتی است براه راست که اعمال اهل دنیا را درهم میشکند و مخالف طریقه ایشانست و زشتی و بدی
اعمال ایشانرا ظاهر میکرداند و ایشان را از هوا و هوس و خواهشهای خود بعبادت پروردکار معبود
میکشاند و کسی که ادراک این امر نموده و خدا او را هدایت نموده است این امر نزد او بسیار روشن [illegible]
و لیکن از غایت جهلش مخفی میدارد و پنهان میکرداند آنرا تا آنکه حق تعالی حق را ظاهر و هویدا کرداند
بعد از پنهانی و خفا و دین خود را و حق را رفعت بخشد و بلند کرداند و مذاهب باطله اهل جهل
و فساد را پست کرداند و برخاک مذلت نشاند یوذاسف کفت راست کفتی ای حکیم بلوهر کفت که
بعضی از مردم هستند که بفطرت مستقیم و فکر درست پیش از آمدن پیغمبران حق را مییابند و با
[illegible] میکردند و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران و شنیدن دعوت ایشان اطاعت مینمایند
و تو ای پسر پادشاه از آن کسانی که بعقل و فراست خود رو بمقصود اصلی کرده یوذاسف کفت که آیا هیچ
دیکری هست غیر از آنکه [illegible] بلوهر کفت [illegible]
[illegible]

مختلف شده است یوذاسف گفت که بچه سبب حق تعالی شما را بحق سزاوارتر گردانیده است از ایشان
وحال آنکه آن امر غریب آسمانی از یک محل و منبع بشما و ایشان رسیده است بلوهر گفت که جمیع نامهای حق
از جانب خداست و حق تعالی جمیع بندگان را بسوی خود خوانده است پس جمعی قبول کردند و بشرایط آن عمل
نموده اند و دیگران را بآن راه حق بفرموده الهی هدایت نموده اند و خطا نمیکنند و دقیقه از دقایق شرع و دین را
فرو نمیگذارند و جمعی دیگر قبول کرده اند اما آنرا چنانچه باید برپا نمیدارند و بشرایط آن عمل نمی نمایند
و باهلش نمیرسانند و ایشان را در اقامت حق و عمل نمودن بشرایع ملت عزمی و اهتمامی نیست پس آداب
ملت و قوانین شریعت را ضایع میکنند و بر طبعهای ایشان گرانست و فرق درمیان این دو گروه
بسیار است زیرا که کسی که دین را ضایع کند مثل کسی نیست که آنرا محافظت نماید و کسی که امور
ملت را فاسد کرده اند مثل کسی نیست که آنها را باصلاح آورد و کسی که بر شدتها صبر نماید در راه حق
مثل کسی نیست که جزع کند و بسبب آنها ترک حق نماید و از اینجهت است که ما بحق سزاوارتریم از ایشان
باز بلوهر بر سر این سخن آمد و گفت بزبان آنجماعت جاری نمیشود امری از امور دین و ترک دنیا
و دعوت نمودن مردم بسوی خدا مگر آنکه فرا گرفته اند آنها را از اهل حق چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم
ولیکن فرق درمیان ما و ایشان آنست که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند و طالب دنیا گردیده اند
و دل بر اعتبارات آن بسته اند و تفصیل این حال و حقیقت اینمقال آنست که پیوسته سنت الهی چنین جاری
بود که پیغمبران بسوی خلق میفرستاد و در هر قرنی از قرنهای گذشته بزبانهای مختلف که خلایق را بسوی
حق دعوت مینمودند و چون دین ایشان رواج میگرفت و اهل حق بایشان میگرویدند همه بر یک امر مستقیم
میبودند و راه حق واضح بود و دین و شریعت آن پیغمبر درمیان ایشان ظاهر بود و هیچگونه اختلاف و نزاع
درمیان ایشان نبود و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام بخلق میرسانید و حجت الهی را بر ایشان
تمام میکرد و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان برپا میداشت و ظاهر میگردانید و اجل آن پیغمبر
منتهی میشد حق تعالی او را بجوار رحمت خویش میبرد و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر
امت او بر طریقه او و [illegible] و بتغییر [illegible] و بعد از مدتی [illegible]

میانه

بدعتها در آن دین احداث میکردند و اهل جهالت بر اهل علم غالب میشدند و عالم و فاضل کاملی که در ایشان بود از خوف و بیم ضرر اهل جهل خود را پنهان میکرد و علم خود را ظاهر نمیکرد اینچنین بود که نامش را میدانستند و بمنزله مرده و ابلهی بی خبر بودند و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل ایشانرا سبک میشمردند و باین سبب روز بروز علم پنهان میشد و جهل ظاهر میکردید و هرچند قرنها بیشتر میگذشت و بعد عهد از آن پیغمبر زیاده میشد و جهالت زیاده میشد تا حدی که مردم بغیر جهل راهی نداشتند و بر جهالت غالب آمدند و علما مکتوم و مخفی تر میشدند پس معالم دین الهی و احکام شریعت آن رسول را تغییر میدادند و از جاده شریعت منحرف میگردیدند و بالمال دست از کتاب و دین برمیداشتند و اقرار بکتاب الهی مینموده اند اما بتاویلات باطله موافق غرضهای خود معانی آنرا تحریف میکردند و اصل دین را دعوی میکردند و حقیقت آنرا ترک مینمودند و احکام شریعت را ضایع میکردند و باین سبب پیوسته اختلاف در میان اهل دین بهم رسیده است پس هر صفتی و عبادتی که پیغمبران آورده اند در اصل آن با آن جماعت موافقت داریم ولیکن در کیفیت و احکام و سیرت آن با ایشان مخالفیم و در هر امری که مخالفت ما نموده اند ما را بر ایشان حجتهای واضحه است و بر بطلان طریقه ایشان گواهان عادل داریم از کتابهایی که خدای تعالی فرستاده است و در دست ایشان است پس هر یک از ایشان که بحکمتی متکلم میشود آن حجت ماست بر ایشان و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت بیان می کنند گواه ماست بر بطلان ایشان زیرا که آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ماست و مخالف آداب طریقه ایشان است پس از کتاب الهی نمیدانند مگر لفظی را و از خدای تعالی نمیدانند مگر اسمی را و حقیقت دین را نمیدانند که آنرا برپا توانند داشت

یوذاسف گفت که چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث میشوند و در بعضی زمانها مبعوث نمیشوند و چرا در هر عصری پیغمبری نمیباشد بلوهر گفت که مثل این مثل پادشاهیست که زمین خرابه داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و اراده تعمیر و آبادانی آن زمین نماید و به کارداری امین خیرخواهی را بآن زمین فرستد و آنرا امر نماید که آن زمین را آبادان کند و اصناف درختها بکارد

وانواع زراعتها بعمل آورده و درخت مخصوصی چند و تخمهای چند باو دهد و مبالغه نماید که بغیر آنچه پادشاه
فرموده دیگر چیزی در آن زمین بعمل نیاورد و بفرماید که در آن زمین نهری جاری کرداند و حصاری بر کرد آن زمین
بر آورد و از فساد و خرابی مفسدان آنرا محافظت نماید پس آنمرد بیاید و آن زمین را بصلاحیت آبادانی در آورد
و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعت بکارد و نهری بسوی آن جاری کرداند و درختان و زراعتها بروید
و بیکدیگر متصل کرده و بعد از اندک زمانی آنمرد در امورات در رسد و کسی را خلیفه و جانشین خود نماید
و وفات کند پس جمعی بعد از او بهم رسند که اطاعت آن جانشین نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند و
نهرش را پر کنند و بخشکد درختان و زراعتهای آن زمین پس چون خبر شود پادشاه از نافرمانی آنجماعت
و خرابی آن زمین رسولی دیگر تعیین نماید که احیای آن زمین کند و اصلاح آن نماید و با آبادانی اول بر کرداند
و برین منوال است فرستادن حق تعالی پیغمبران و انبیا را که چون یکی رفت و بعد از امور مردم فاسد شد
باز دیگری را برای اصلاح ایشان میفرستد یوذاسف گفت که آیا آنچه انبیا و رسل از جانب حق تعالی می آورند
مخصوص جمعیست یا شامل جمیع خلقت بلوهر گفت که هرگاه انبیا و رسل از جانب خدای تعالی مبعوث کردیدند
جمیع مردم را دعوت مینمایند پس هر که اطاعت ایشان کرد داخل زمره ایشان میگردد و هر که نافرمانی ایشان ۱۹۶
کرد از ایشان نیست و هرگز خالی نمیباشد زمین از فرمان برداری که در جمیع امور اطاعت حق تعالی نماید از
پیغمبران و اوصیای ایشان و بر این امر مثلیست که مرغی بود در ساحل دریا که آنرا قدم مینامیدند و تخم بسیار
میگذاشت و بسی حریص و راغب بود بر جوجه بر آوردن و بسیاری آن و در بعضی از زمانها آنرا میسر
نبود تعیش نمودن در آن جزیره پس چاره خود را در آن می دید که جلای وطن نموده بزمین دیگر سفر کند تا
آن زمان منقضی شود و از خوف آنکه مبادا نسل آن منقطع گردد و تخمهای خود را متفرق کرده در آشیانهای
مرغان دیگر پس آنمرغان تخم آنرا با تخمهای خود در زیر بال گرفتند و جوجهای آنمرغ نیز با جوجهای بیگانه
دیگر بر آمدند و چون مدتی بر آمد آن جوجها با جوجهای قدم الفت گرفتند و در میان ایشان موانست بهم
رسید و چون ایام فرار قدم از وطن خود منقضی شد بماوای خود مراجعت نمود و شب بزمین خود آمد
و در آشیانهای آن مرغان صفیر نمود و آواز خود را بگوش جوجهای [illegible] جوجهای دیگر رسانید پس جوجهای

آن چون صدای ایشان را شنیدند از پی آن رفتند و جوجهای مرغان دیگر که الفت گرفته بودند بجوجهای
آن از پی ایشان رفتند و آنچه از مرغان جوجه آن نبودند و با جوجه آن الفت نداشتند از پی آواز
آن نرفتند و چون قدم محبت فرزند بسیار داشت جوجه خود و جوجهای دیگران را که از پی جوجهای
آمده بودند رام خود گردانید و با خود الفت داد همچنین پیغمبران دعوت الهی را بر همه مردم
عرض مینمایند و اهل حکمت و عقل اجابت ایشان مینمایند زیرا که فضیلت و رتبه حکمت را
میدانند پس مثل آن مرغ که آواز زد مرغان دیگر را مثل پیغمبرانست که همه مردم را براه حق
میخوانند و مثل آن تخمها که متفرق گردانید بر آشیانها مثل حکمتست و آن جوجها که از تخمهای آن مرغ
حاصل شدند مثل علما و دانایانست که بعد از غیبت پیغمبر ببرکت او بهم میرسند و مثل سایر جوجها
که بجوجهای آن مرغ الفت گرفتند مثل جماعتیست که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان مینمایند
قبل از بعثت پیغمبران زیرا که حق تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفضیل داده است و از برای ایشان
از حجتها و براهین و معجزات کرامتی چند مقرر فرموده است که بدیگران نداده است تا آنکه رسالات
ایشان در میان مردم ظاهر گردد و حجتهای ایشان بر خلق تمام شود و لهذا بعد از بعثت پیغمبران
جمعی میگرویدند بایشان که بیشتر اجابت علما و دانشمندان اهل نور و روشنی و وضوح و تاثیر دیگر
داده است که در دعوت دیگران نیست یوذاسف گفت که ای حکیم تو گفتی که آنچه پیغمبران می آورند
کلام الهیست آیا کلام خدا و ملائکه شبیهست بکلام مردم بلوهر گفت که نمی بینی که چون مردم
میخواهند که ببعضی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک آیند یا دور شوند یا رو کنند یا پشت
کنند و حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی فهمند صدای چند برای فهمانیدن آنها از صفیر و اصوات
وضع میکنند که بآن وسیله مطلب خود را بایشان بفهمانند و اگر بلغت خود سخن گویند آنها همه نخواهند
فهمید همچنین بندگان چون عاجز اند از فهمیدن کنه کلام جناب مقدس ایزدی و ملائکه و دانستن
حقیقت و کمال و لطف و مرتبه آن سخن لهذا شبیه بسخنان ایشان کلام خود را بایشان فرستاده و آن
سخنان که در میان ایشان متعارفست حکمت را بایشان فهمانیده است [illegible] آوازها که مردم

برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده اند و با مثال این مصطلحات که در میان ایشان جاریست و تا فهم حکمت
برای ایشان واضح و لایح گردانیده است و حجت خود را بر ایشان تمام کرده است پس این کلمات و اصوات برای
حکمت و علوم و حقایق بد نیست و سکینت و حکم و حقایق برای کلمات و اصوات جانیست و روحیست و لیکن
مردم بغور و کنه کلام حکمت نمیتوانند رسید و عقل ایشان بآن احاطه نمیتوانند نمود و باین سبب تفاوت و
تفاضل میان علما در علم میباشد و هر عالمی علم را از عالم دیگر اخذ نموده اند تا آنکه منتهی میشود بعلم الهی
که از او بخلق رسیده است و بعضی از علما را آنقدر از علم و دانش کرامت میفرماید که او را از جهل نجات
می بخشد و تفاوت مراتب ایشان بقدر زیادتی علم ایشانست و نسبت مردم بعلوم و حقایق که از آنها
منتفع میشوند و بکنه آنها نمیرسند از بابت نسبت ایشانست بآفتاب که از روشنائی و حرارت آن منتفع ۷۶
میشوند در تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود و دیده ایشان از دیدن قرص آفتاب عاجز است مثل
دیگر این حکمتها و علوم مانند چشمه ایست که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش معلوم نباشد
که مردم از آب آن چشمه منتفع میشوند و حیوة مییابند و باصل و منبع آن پی نمیبرند مثل دیگر مانند
ستارهای روشن است که مردم از نور آنها هدایت مییابند و نمیدانند که از کجا برمی آید و در کجا پنهان ۷۶
میشود و بدرستی که حکمت و علم حق شریفتر و رفیعتر و بزرگتر است از جمیع آنچه ما آنرا بآن وصف
کردیم و تشبیه نمودیم کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست و موجب نجات و رستگاری از جمیع شرها
و بدیهاست آب حیات است که هر که از آن بیاشامد هرگز نمیرد و شفای جمیع دردهاست که هر که خود را
بآن مداوا نماید هرگز خسته نگردد و راه راستیست که هر که بآن راه برود هرگز گمراه نشود و ریسمان محکمیست
از جانب خدای تعالی او بخیته که هرگز کهنه نمیشود و هر که در دست دارد آنرا هرگز کور نگردد و هر که چنگ
در آن زند رستگار گردد و هدایت یابد و بپیوندد او با حق تعالی هرگز نگسلد بهرمس فیلسوف گفت که چون
حکمت و علم که آنرا باین درجه از فضل و شرف و رفعت و قوت منفعت و کمال ممدوح وصف کردیم
جمیع مردم از آن منتفع نمیگردند چگونه گفت که [illegible]
[illegible]

وقتی پیش مرکه باشد او را از روشنی خود محروم نمیکرداند پس اگر کسی خواهد از آفتاب منتفع شود او را
بر آفتاب بجهتی خواهد بود زیرا که آفتاب منع فیض خود از کسی نکرده است و همچنین است حکمت
در میان مردم که همه کس را احاطه کرده است و منع فیض و نفع خود از کسی نکرده است و لیکن انتفاع
مردم از آن بتفاوت است چنانچه مردم در انتفاع بنور آفتاب بر سه قسم اند بعضی بینا یند و دیده روشن
دارند از ضوء آفتاب به وجه کمال نفع میابند و اشیا را بآن می‌بینند و بعضی کورند و احساس نور نمیکنند
بحدی که اگر چندین آفتاب تابد از آنها بهره نمیبرند و بعضی ضعیف البصرند که نه ایشان از کوران شمرده
شوند و نه بینا همچنین سخن حق و کلام حکمت آفتابیست که بر دلها میتابد بعضی که صاحب بصیرت
و دیده دل ایشان روشن است آنرا میابند و بآن عمل مینمایند و از اهل علم و حکمت و معرفت
میگردند و بعضی که دیده ایشان کور است بسبب انکار حق سخن حق را قبول نمیکنند و بآن
عمل نمینمایند مانند آنکور بچشم ظاهر که از آفتاب بهره نمیبرد و بعضی که دلهای ایشان را آفتهای
نفسانی بیمار کرده و دیده دل ایشان ضعیف و کند کردیده است از نور خورشید علم و حکمت
بهره ضعیفی میبرند و علم ایشان پست و عمل ایشان اندکست و چندان تمیز میان نیک و بد و حق
و باطل نمیکنند و بدانکه اکثر مردم در بینائی خورشید علوم و معارف کور اند که از آن هیچ
بهره نمیبرند یوذاسف گفت که آیا کسی میباشد که اول سخن حق را بشنود اجابت نماید
و انکار کند و بعد از مدتی اجابت کند و قبول نماید بلوهر گفت بلی اکثر مردم نسبت
بحکمت چنین است یوذاسف گفت که آیا پدرم هرگز از این سخنان حکمت چیزی شنیده است
بلوهر گفت گمان ندارم که شنیده باشد شنیدنی درستی که در دل او جا کرده باشد و خیرخواه
حسابی در میان ایشان او را این سخن گفته باشد یوذاسف گفت که چگونه حکما این مدت پدرم
را [illegible] این سخنان حق را باو نگفته اند بلوهر گفت که زیرا که ایشان
محل سخن خود را [illegible] گفتن سخن حکمت را با کسی که از پی
تو بجهت [illegible] ملایم تر باشد و بغیر قبول کند برای اینکه آن قابل آن سخن نباشد

وبسیار است کهدهائی که باکسی در تمام عمر معاشرت نماید و در میان ایشان نهایت انس و مودت
و مهربانی باشد و میان ایشان در هیچ چیز جدائی نباشد الا در دین و حکمت و آن حکیم دانا غم خورد برای او
و برای حال او غمکین باشد بسبب اینکه او را قابل نداند اسرار حکمت را باو نکوید چنانچه نقل کرده اند
که پادشاهی بود در نهایت عقل و فطرت و رحم و مهربان بود برعیت و پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید
و بامور ایشان میرسید و آن پادشاه وزیری داشت موصوف بصدق و راستی و صلاح و در اصلاح رعیت
اعانت او مینمود و محل اعتماد و مشورت او بود و وزیر در کمال عقل و دین داری و ورع و پرهیزکاری بود
و بترک دنیا راغب بود و بخدمت علما و صلحا و نیکان بسیار رسیده بود و سخنان حق از ایشان فرا (۸)
کرفته بود و فضل و بزرکی ایشان را دانسته بود و صحبت ایشان را بدل و جان قبول کرده بود و او را
نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود و پادشاه هیچ امری را از او مخفی نمیداشت و وزیر نیز با پادشاه
بر اینمنوال سلوک مینمود ولیکن از امور دین و اسرار حکمت و معارف چیزی باو اظهار نمینمود
و برای اینحال سالها با یکدیکر کذرانیدند و وزیر هرکاه که بخدمت پادشاه می آمد بظاهر سجده بتان
میکرد و تعظیم آنها می نمود و غیر آن از امور باطل و لوازم کفر را ارتکاب مینمود از برای تقیه و حفظ
نفس خود از ضرر پادشاه و وزیر از غایت اشفاق و مهربانی که بر پادشاه داشت پیوسته از کمراهی
و ضلالت او دلکیر و غمکین بود تا آنکه روزی با برادران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب
هدایت پادشاه مشورت نمود ایشان کفتند که در حذر باش که مبادا تا ثیری در او نکند و ضرر بتو
و اهل دین تو برساند پس اکر یابی که قابل هدایت است و سخن در او تاثیر خواهد کرد در امر
دین با او سخن بکو و از کلمات حکمت او را آکاه ساز و اکر نه با او سخن مکوی که موجب ضرر با خود
و اهل دین تو میکردد زیرا که بپادشاهان مغرور نمیباید شد و از قهر ایشان ایمن نمیباید بود پس
پیوسته وزیر در اندیشه بود و بپادشاه اظهار خیر خواهی و اخلاص مینمود و منتظر فرصت بود که
در محل مناسبی او را نصیحتی کند و او را هدایت نماید و پادشاه با آن کفر و ضلالت در نهایت هموار
و ملایمت بود و پیوسته در مقام رعیت پروری و اصلاح امور و تفقد احوال ایشان بود و بجمعی از ...

حال میان پادشاه و وزیر بدینمنوال گذشت شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی بخواب رفته بودند
دشاه با وزیر گفت که بیا سوار شویم و در این شهر بگردیم و ببینیم که احوال مردم چونست و مشاهده
یم آثار بارانهای را که درین ایام بر ایشان باریده است وزیر گفت بلی بسیار نیکست و هر دو سوار شدند
در نواحی شهر میگشتند و در اثنای سیر بمزبله رسیدند و نظر پادشاه بر روشنی افتاد که از آن طرف
بله میتافت بوزیر گفت که از پی این روشنائی میباید رفت که خبر این را معلوم کنیم پس از مرکب
ود آمدند و روان شدند تا رسیدند بنقبی که از آنجا روشنی می تافت چون نظر کردند مرد بی قیافه را
دند که جامهای بسیار کهنه پوشیده از جامهای که در مزبلها اندازند و متکای از فضله و سرگین برای
و ساخته بر آن تکیه زده است و در پیش او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته و طنبوری در دست
رفته مینوازد و زنی در نهایت زشتی خلقت و بدهیأت و کهنگی لباس شبیه بخودش در برابرش ایستاده
هر گاه که شراب میطلبد آن زن ساقی او میشود و هر گاه که طنبور مینوازد و آن زن برقص میرقصد
چون شراب مینوشد زن او را تحیت میکند و ثنا میگوید بنوعی که پادشاهان را ستایش کنند و آن مرد نیز
ن خود را تعریف میکند و سیدة النساء میخواند او را و جمیع زنان تفضیلش میدهد و آن هر دو یکدیگر را
سن و جمال میستایند و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش میکنند پادشاه و وزیر مدتی مدید
یش بر پا ایستاده بودند و در حال ایشان نظر میکردند و از لذت و شادمانی ایشان از آن حال کثیف تعجب
مینمودند و بعد از آن برگشتند و پادشاه بوزیر گفت که گمان ندارم که ما و ترا در تمام عمر اینقدر لذت و
سرور و خوشحالی رو داده باشد که اینمرد و زن از این حال خود دارند در این شب و گمان دارم که هر شب در این
کار باشند پس وزیر این سخن آشنا را از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرد و گفت ای پادشاه میترسم
که اینجا دنیای من و پادشاهی تو و این بهجت و سروری که باین لذتهای دنیا داریم در نظر آنجماعتی که
پادشاهی دایمی را میدانند مثل این مزبله و این دو شخص نماید و خانهای ما که سعی در بنا و استحکا
م آن میکنیم در نظر آن جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت در نظر دارند چنان نماید
که این غار در نظر ما مینماید و بدنهای ما نزد آنکسانیکه پاکیزگی و نظافت و حسن و جمال معنوی را

فهمیده اند چنان نماید که این دو بدقیافه زشت در نظر ما مینماید و تعجب آن سعادتمندان از لذت
و شادی ما بعیشهای دنیا مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص بحال ناخوشی که دارند پادشاه
گفت که آیا میشناسی جمعی را که باین صفت که بیان کردی موصوف باشند وزیر گفت بلی پادشاه
گفت که کیستند ایشان وزیر گفت که ایشان جمعی اند که بدین آگهی گرویده اند و ملک و پادشاهی
آخرت و لذت آنرا دانسته اند و پیوسته طالب سعادتهای آخرتند پادشاه گفت که ملک آخرت
کدامست وزیر گفت که آن نعیم و لذتیست که شدت و جفا بعد از آن نمیباشد و توانگریست
که بعد از آن فقر و احتیاج نمیباشد و شادی است که از عقب آن هرگز اندوهی نیست
و صحتست که بیماری از پیش نیست و خشنودی است که هرگز باندوه و خشم زایل نمیگردد
و ایمنی ست که بترس مبدل نمیشود و زنده گیست که مرگ بعد از آن محال است و پادشاهی
بی زوالست و آخرت خانه هستی و بقاست و دار زنده گی و حیوة بی انتهاست تغیر احوال
در آن نمیباشد ای پادشاه اینست صفت ملک آخرة که بیان کردم پادشاه گفت که آیا برای داخل
شدن آنخانه و فایز شدن بآن سعادت فرزانه راهی و وسیلهٔ و سبب و حیله میدانی وزیر
گفت بلی آنخانه مهیاست برای آنکه هرکه آنرا از راهش طلب نماید و هرکه از درگاهش
بدر آید البته بآن ظفر میبابد پادشاه گفت که تو چرا مرا پیش از این بچنین خانه راه ننمودی
و اوصاف آنرا برای من بیان نمیکردی وزیر گفت که از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر میکردم
پادشاه گفت که اگر این امری که تو وصف کردی البته واقع باشد سزاوار نیست که آنرا ضایع
کنیم و خود را از آن محروم گردانیم و سعی در تحصیل آن ننمائیم بلکه باید جهد کنیم تا خبر آنرا تحقیق
نمائیم و بآن ظفر یابیم وزیر گفت رخصت میفرمائی که مکرر وصف آخرت را برای تو بیان کنم
تا یقین تو زیاده گردد پادشاه گفت که بلکه ترا امر میکنم که شب و روز در این کار باشی و نگذاری
که من بامر دیگر مشغول گردم و دست از این سخن برنداری بدرستی که این امر عجیب غریبست
که آنرا سهل نمیتوان شمرد و از چنین امر عظیمی غافل نمیتوان شد و بعد از این سخنان وزیر

و پادشاه را مهمات پیش گرفته بسعادت ابدی فایز گردیدند یوذاسف گفت که من از اندیشهٔ این راه نجات هیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آنرا بدست آورم و با خود چنین اندیشه کردم که در میان شب با تو بگریزم مروت که ارادهٔ رفتن نمای بلوهر گفت که کجا ترا طاقت آن هست که با من بیای و کی صبر میتوانی کرد بر رفاقت و مصاحبت من و حال آنکه مرا خانه و ماوای نیست و چهارپای و باربرداری ندارم و مال طلا و نقره نیستم و آذوقهٔ چاشت و شام با خود بر نمیدارم و بغیر این کهنه که پوشیده ام جامه ندارم و در شهرها قرار نمیگیرم مگر اندک زمانی و از شهر بشهر میگردم و هر منزلی کرده نانی با خود بمنزل دیگر نمیبرم یوذاسف گفت که امیدوارم که آنکسی که بتو توانای و صبر براین احوال داده است بمن نیز کرا فرماید بلوهر گفت که البته مصاحبت مرا اختیار میکنی و بغیر این راضی نمیشوی مانند توانگری خواهد بود که دامادی آن مرد فقیر را اختیار نمود یوذاسف گفت که آن قصه را بیان فرما که چه بوده است بلوهر گفت که نقل کرده اند که جوانی بود از فرزندان اغنیا و دختر عمی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال و پدرش اراده نمود که آن دختر را بعقد او آورد آن جوان از اینمعنی کراهیت داشت و عدم رضای خود را به پدر اظهار ننمود و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوجه شهر دیگر شد و در عرض راه گذار آنجوان بخانهٔ مردی فقیری افتاد و در آنخانه دختری را دید که ایستاده است و دو جامهٔ کهنه در بر دارد آن دختر او را خوش آمد و از او سوال نمود که تو کیستی ای دختر گفت من دختر مرد پیری ام که در این خانه میباشد آنجوان آن مرد پیر را طلب نمود و چون مرد پیر آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود آن مرد پیر گفت که تو از فرزندان اغنیا و توانگرانی و دختر فقیران را نمیگیرانی خواستن آنجوان گفت که دختر تو مرا بسیار خوش آمده است و دختر صاحب حسب و مال و جمال را میخواستند بمن تزویج نمایند من از آن گریخته ام برای آنکه نمیخواستم و دختر ترا پسندیده ام و دختر خود را در عقد من در آور که انشاء الله از من خیر و نیکوی مشاهده خواهی نمود و مخالف رضای تو نخواهم بود مرد پیر گفت که چگونه دختر خود را بتو دهم و حال آنکه چون آگاه شوند پدرت از احوال او بسوال نمود و با او صحبت میداشت که تا عقل و دانش او را بیازماید تا آنکه

بر او ظاهر شد که عقلش کامل است و این کار را از روی سفاهت و بیخردی نکرده است پس با او گفت که
چون تو ما را اختیار نمودی و بما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی برخیز و با من بیا پس او را
بسردابه برد چون جوان بآن سردابه درآمد دید که در پشت خانه آنمرد پیر خانها و مسکنهاست
در نهایت وسعت و غایت زیبایی که در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود و آنرا بر سر خزانها
برد که آنچه آدمی بآن محتاج میباشد در آنها مهیا بود پس کلید تمام خزاین خود را بآنجوان
داد و گفت جمیع این خزاین و مساکن و اموال و اسباب تعلق بتو دارد و اختیار همه با تست
و آنچه خواهی بکن که نیکو جوانی هستی تو و آنجوان بسبب ترک خواهش بتمام خواهشها رسید
یوذاسف گفت که امید دارم که من نیز مثل آنجوان باشم و طریقه او را اختیار نمایم و آنمرد
پیر عقل آنجوانرا آزمود تا بر او اعتماد نمود و چنین مییابم که تو نیز در مقام تفتیش و امتحان
عقل من هستی بفرما که در باب عقل من چه چیز بر تو ظاهر گشته است بلوهر گفت که ا
این امر بدست میمود از امتحان عقل تو بمحض دیدن اکتفا میکردم ولیکن بر گردن من لازم گردیده است
متابعت سنت و طریقه که پیشوایان هدایت و امامان طریقت برای ما مقرر ساخته اند که هرگاه مستعلم
توفیق هر کس بنهایت باید نمود رسید و رازهای مکنون سینها را بلطایف حیل و تجارب استعلام باید نمود
و من میترسم که اگر مخالفت سنت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده باشم و من امشب از پیش
تو میروم و هر شب بدر خانه تو میآیم پس تو با خود تفکر نما و از سخنانی که از من شنیدی پند بگیر
و از روی فهم و عقل تفکر نما بسیار تدبر بکن و هر چیز را زود تصدیق مکن و بهر فکر [illegible]
راضی مشو تا آنکه بعد از تامل و تانی و تفکر بسیار حقیقت آن امر بر تو ظاهر گردد و در حذر باش
که مبادا هواهای نفسانی و شبههای شیطانی ترا بگسلانند و بباطل میل دهد و در مسایلی که ترا
در آن شبهه عارض شود بعد از تامل بسیار با من مطارحه کن و هرگاه که عازم بیرون رفتن شوی
مرا اعلام بخش و در این شب بهمین اکتفا نموده یوذاسف را وداع نموده بیرون رفت و [illegible] ولد
بنزد او آمد و بر او سلام کرد و او را دعا کرد و بنشست و از جمله دعاهای او این بود که سوال [illegible]

وقبل از همه اشیا بوده است وهیچ چیز پیش از او نبوده است وآخر است وبعد از همه چیز خواهد بود که هیچ چیز با او باقی
نماند وباقیست که هرگز فنا باو راه نمی یابد وعظیم وبزرگوار است که عظمت او را نهایت نیست ویکتا ویگانه ایست که احدی
در خداوندی با او شریک نیست وقاهر یست که او را همتا نیست واز نو پدید آورنده ایست که در آفرینش کسی را شریک
خود نساخته است وقادر وتوانا ییست که ضدی ومعارضی هرگز نداشته است صمدیست که همه کس را باو احتیاج است
ومانندی وشبیهی ندارد وپادشاهیست که در پادشاهی معاونی ندارد که ترا پادشاه عادل گرداند وپیشوا
وهادی اهل دین سازد وبگرداند ترا قاید مردم بسوی تقو هرزکاری وروشنی بخش مردم از کوری
وضلالت وگمراهی وترک دنیا وزهد دنیا ترا کرامت فرماید وترا دوستدار صاحبان عقل وخرد ودشمن
اهل بطالت وجهل گرداند تا آنکه برساند ما وترا باآنچه وعده فرموده است بزبان پیغمبرانش از درجات عالیه
بهشت ومنازل رفیعه رضا وخشنودی بدرستی که امید ما از خداوند خود ظاهر وهویداست وترس وخوف
او در دل ما مکنون ومخفی است ودیده های ما بسوی کرامت او باز است وگردنهای ما نزد اطاعت او خاضع
وذلیلست وجمیع امور ما بتوفیق وهدایت اوست پس یوذاسف را از استماع این سخنان رقت عظیم
حاصل شد ورغبت او بسوی خیر وکمال بسی زیاده گردید واز کمال حکمت ودانای آن حکیم متعجب گردیده
پرسید که ای حکیم مرا خبر ده که از عمر تو چند سال گذشته است بلوهر گفت دوازده سال یوذاسف گفت ازین
سخن متعجب شد وگفت فرزند دوازده ساله طفلی باشد ومن ترا در سن کهولیت وشصت سالگی می بینم
حکیم گفت که از ولادت من نزدیک بشصت سال گذشته است ولیکن تو از عمر من سوال نمودی وعمر زندگانیست
وزندگانی نمیباشد مگر در دین حق وعمل بخیرات وترک دنیا واز آن زمان که موصوف گردیده است تا حال
دوازده سالست وپیش از آن بسبب جهالت وقلت عمل از بابت مردگان بودم وایام مردن را از عمر خود
حساب نمیکنم پس پادشاه زاده گفت که ای حکیم چگونه کسی را که میخورد ومی آشامد وحرکت می کند مرده می نامی
حکیم گفت که برای آن مرده اش میخوانم که با مردگان شریکست ودر کوری وکری وگنگی منصف بود نحیوة
وکالبد بی نیازی پس چون در صفات با مردگان شریکست در نام هم میباید موافق ایشان باشد یوذاسف
گفت که تو تو ابن حیوة قاهره راحیوة نمیدانی وباینقسم زندگانی چندان سرور نیستی میباید که بجه طرف

شدن این حیات تو هم مرگ ندانی و از آن کراهت نداشته باشی با وجود حیوة که داری بلوهر گفت که اگر
با این زندگانی اعتنا مینمودم و از زوال این کراهت میداشتم خود را چنین مهلکه نمی افکندم که نزد تعالی
با وجود آنکه میدانم که پدر تو چه مقدار بر اهل دین ما خشم دارد و در مقام اضرار و منع ماست پس از اینجا
بدان که این زندگی را مرگ میدانم و این زندگانی را حیوة نمیشمریم و از مرگ کراهت نداریم و چگونه رغبت
در حیوة داشته باشد کسی که ترک لذتها و بهرهای خود از آن زندگی کرده باشد و چگونه گریزد از مرگ
کسی که نفس خود را بدست خود کشته باشد ای پسر پادشاه مگر نمیبینی که آنان در دین کامل گردیده است
چیزهای را که مردم زندگی دنیا را برای آنها میخواهند از اهل و مال ترک کرده اند و از مشقت عبادت چندان
[illegible] شده اند که جز بمرگ از آن نمی آسایند و فارغ نمیگردند پس کسی که از لذتهای زندگانی متمتع نگردد زندگانی
چکار او می آید و کسی که او را راحت نباشد مگر از مرگ چرا از مرگ گریزان باشد یوذاسف گفت که راست
میگوئی ای حکیم آیا مسرور میشوی که فردا مرگ ترا دریابد بلوهر گفت که اگر امشب مرگ را بیابم خوشحال تر
میشوم از آنکه فردا بمن رسد بدرستی که کسی که نیک و بد را فهمید و جزای هر یک را نزد حق تعالی دانست
البته ترک میکند عمل بد را از بیم عقاب و بعمل می آورد عمل نیک را بامید ثواب و کسی که یقین بوجود خدا
یگانه دارد بوعدههای او تصدیق کرده است البته مرگ را دوست میدارد برای امیدواریهائی که بعد از
مرگ از فضل پروردگار خود دارد و دنیا را نمیخواهد و از آن کراهت دارد از ترس آنکه مبادا بشهوتهای
دنیا فریفته گردد و مرتکب معصیت حق تعالی شود پس مرگ را بزودی میخواهد که از شقاوت دنیا ایمن
گردد و بسعادت عقبا فایز شود یوذاسف گفت که چنین کسی که تو میگوئی کجا نیست دارد که [illegible]
خود را هلاک گردانند برای امید نجات و رسیدن بسعادات ای حکیم از برای من مثلی بیان فرما [illegible]
این روزگار و اهتمام ایشان در عبادت بتهای خود بلوهر گفت که مردی باغی داشت که در آبادانی آن میکوشید
و سعی تمام در خدمت آن باغ مینمود تا گاه روزی گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختهای بستان
او نشسته و میوه آنرا میخورد از آن بخشم آمد و تله نصب کرد و آن گنجشک را شکار کرد چون قصد کشتن او نمود
حق تعالی بقدرت کامله خود آن گنجشک را بسخن در آورد و بصاحب باغ گفت [illegible] کشتن من [illegible]

آمد یکی نیست که ترا از گرسنگی سیر گرداند بیا تا ترا هدایت نمایم بامری که از برای تو بهتر باشد از کشتن من

آمرد گفت آن چه چیز است گنجشک گفت که مرا رها کن تا من ترا سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم که اگر آنها را

حفظ نمائی از برای تو بهتر باشد آمرد وعده کرد که چنین خواهم کرد مرا خبر ده از آن سخنان گنجشک گفت

که آنچه بتو میگویم حفظ نما و عمل کن [illegible] آنکه اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود [illegible] باور مکن چیزی را

محال است و از عقل دور است [illegible] طلب مکن چیزی را که بدست تو نیاید و تحصیل آن نتوانی نمود آمرد چون آن

سخنان را شنید گنجشک را رها کرد پس پرواز نمود و بر [illegible] نشست و با مرد گفت که اگر میدانی که از

رها کردن من چه چیز ترا از دست بدر رفته است هر آینه خواهی دانست که از چه چیز بسیار عظیم گرانمایه محروم

گشته آمرد گفت که آن چه چیز است گنجشک گفت که اگر مرا میکشتی در چینه دان من مرواریدی بیرون می آوردی

بقدر تخم قاز و بسبب آن در تمام عمر بی نیاز میشدی و سرمایه عظیم بهم میرسانیدی آمرد چون این سخن را

شنید از رها کردن آن ندامت بسیار برد و غمگین شد ولیکن اظهار ننمود آمرد گفت بیا تا من ترا بخانه برم

و ترا گرامی دارم و جای نیکو برای تو تعیین نمایم گنجشک گفت که ای جاهل من میدانم که چون بر من ظفر یابی

مرا نگاه نخواهی داشت و از آن سخنان که من بتو گفتم هیچ منتفع نشدی من نگفتم که بر گذشته تاسف مخور

و امری که شدنی نیست تصدیق مکن و آنچه را بآن نتوانی رسید طلب مکن و الحال تو اندوه میخوری بر امری

که گذشته است و از دستت بدر رفته است و طلب میکنی باز گشتن مرا بسوی خود و میدانی که ترا میسر نمیشود

و تصدیق میکنی که در چینه دان من مرواریدی هست بقدر تخم قاز و حال آنکه جمیع بدن من بقدر تخم قاز نیست

پس گفت که همچنین این گروه گمراه بتها بدست خود ساخته اند و میگویند که اینها ما را خلق کرده اند و خود حفظت

آنها می نمایند از ترس اینکه مبادا دزد آنها را ببرد و گمان میکنند که بتان حافظ و نگاهدارنده ایشانند و اموال

و [illegible] خود را خرج بتان میکنند و گمان میکنند که بتان رازق ایشانند پس طلب مینمایند از بتان چیزی چند که

[illegible] ایشان [illegible] عقل حکم ببطلانش میکنند تصدیق مینمایند پس آنچه بر صاحب

[illegible] لازم می آید [illegible] است میگوید [illegible] حکیم [illegible] که من

[illegible] خورده

مرا از آنچه میسر که مرا بسوی آن میخوانی و برای خود از آن می‌پسندی آنچه خیر است بلوهر گفت که مرا آن دینی که من ترا

بآن میخوانم بود و چیزاست یکی شناخت حق جل و علا و دیگری عمل نمودن بامری چندی که موجب خشنودی اوست بوذاسف

گفت که حق تعالی را چگونه باید شناخت حکیم گفت که ترا دعوت مینمایم که بشناسی خداوند خود را باینکه یکتاست

و شریک ندارد و همیشه در یکانگی خود است و آنچه غیر اوست همگی تربیت کرده اویند و آفریده کاینات

و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریدهٔ اویند و آنکه قدیمست و هرچه غیر اوست حادث شده است و او صانع اشیاست

و هرچه غیر اوست مصنوع و ساخته شده اوست و آنکه او تدبیر کنندهٔ امور است و جمیع اشیا غیر او تدبیر کرده اوست

همواره باقیست و آنچه غیر اوست فانیست و او عزیز است و غیر او خوار و ذلیلست و آنچه او خواب ندارد و غافل نمیشود

و نمیخورد و نمی‌آشامد و ضعیف نمیشود و کسی بر او غالب نمیشود و عاجز نمیگردد و آنچه خواهد مییابد و آسمان و زمین

و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا در تحت قدرت و فرمان اویند و همیشه بوده است و پیوسته خواهد بود و فنا و زوال

بر او راه ندارد و احوال مختلف در او بهم نمیرسد و بگذشتن زمانها تغییری در او حادث نمیشود و از حالی بحالی

نمیگردد و هیچ مکانی از او خالی نیست و در هیچ مکانی نیست داناییست که هیچ چیزی را بر او مخفی نیست توانائیست که هیچ

چیز از قدرت او بیرون نیست و باید که بدانی که مهربان و رحیم و عادلست و برای اطاعت کنندگان خود ثوابها مهیا

کرده است و برای عاصیان عقابها مقرر فرموده [illegible] و باید که عمل نمای بامور یکه موجب رضا و خشنودی او میگردد

بوذاسف گفت که کدام عملست که موجب رضای خداوند یگانه آفریننده اشیا میگردد بلوهر گفت که رضای الهی آنست

که اطاعت او کنی و معصیت و نافرمانی نکنی و بمردم برسانی آنچه را توقع داری که ایشان بتو رسانند و از مردم باز

داری آنچه را میخواهی که ایشان از تو باز دارند و عدالت نمودن با خلق موجب خشنودی اوست و متابعت آثار انبیا

و رسل نمودن و از سنت و طریقهٔ ایشان بدر نرفتن عین رضای پروردگاراست بوذاسف گفت که ای حکیم بیکتوره

درباب زهد و ترک دنیا سخن بگو و مرا [illegible] آن [illegible] گردان بلوهر گفت که چون دیدم دنیا را که مدار تغییر

و زوال و تقلب احوال است و دیدم اهل دنیا را که [illegible] نشانهٔ تیرهای مصایب و نوایب و بلاها اند

و همگی مدکرو مرگ و فنا یند و دیدم صحت دنیا را که [illegible] است و جوانیش بد پیری و تندرستی بر

بفقر و درویشی مبدل میگردد و [illegible] باد و معرض [illegible] بیشتر مبدل میگرد [illegible]

وچون‌نش بموت منتهی میشود [illegible] دیدم که عمرها بسیار کوتاهست و مرگ در کمین است و قدر اندازان تقدیرات
این تیرهای قضا بسوی هر کس در کمان پیوسته اند و بدنها در نهایت ضعف و سستی و ناتوانی اند و از هیچ بلای
امتناع و ابائی ندارند و دفع هیچ بلیه از خود نمیتوانند کرد از مشاهده این احوال بیقین دانستم که دنیا منقطع و زایل است
و کهنه میگردد و فانی میشود و بآنچه از دنیا دیدم دانستم احوال آنچه را ندیدم و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم کردم
و واقع و مخفی و آشکار و پنهانش را شناختم و از گذشته اش احوال آینده اش را مشخص کردم پس چون دنیا را
شناختم از آن حذر کردم و چون بعیبهای او بینا گشتم از آن [...] ای بوذاسف بینی کسی را در دنیا پادشاهی
و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهیت که مردم بر حال او رشک می برند در شادی جوانی و طراوت بدن و شادی
و رشک [...] در دیبای سلطنت و کامرانی و صحت بدن و فراغ خاطر و وسعت ملک و نعمت که ناگاه
دنیا از او بر میگردد در هنگامی که در عین سرور و بهجت و زینت و راحت است از همه احوال خوش و قوت تر است
پس بدل میکند عزتش را بذلت و شادیش را باندوه و نعمتش را ببدحالی و توانگریش را ببدرویشی و فراخی
نعمتش را بتنگی و شدت و جوانیش را به پیری و رفعتش را به پستی و حیوتش را بمرگ پس او را می افکند در سوراخ
تنگ پر وحشت تنها و بیکس و غریب و از دوستان جدا میکرد و ایشان از او مفارقت مینمایند و برادران و یاران
او را وامیگذارند و از ایشان حمایتی نمییابد و فریب خورده بود از دوستی دوستان و در ایخال دفع مضرت از او
نمینمایند و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را بغارت میبرند و آنکسی که بعد از او بر سریر ملک می نشیند و جای او
از خاطرها فراموش میکرد و گویا هرگز در دنیا نبوده و هرگز نامش بر زبانها جاری نگردیده و هرگز او را جاهی و منزلتی
در دنیا نبوده و هرگز مالک بهره از زمین نگشته پس ای پسر پادشاه دنیا را خانه خود مدان و مسکن خود قرار مده
و مزارع و مساکن آنرا ترک کن تف بر او و تف بر روی باد بوذاسف گفت که تف بر دنیا و بر کسی که فریب آنرا
بخورد با این رسوای احوال و رقت نمود و گفت ای حکیم دیگر سخن بگو که سخن تو دردهای سینه‌ام [...] بلوهر گفت
که بدرستی که عمرها کوتاهست و شب و روز بزودی آنرا طی میکند و رحلت از دنیا بزودی و بسرعت در میرسد
و هر چند [...] آخر مرگ میرسد و هرکه در دنیا رحل اقامت انداخته البته بسوی آخرت رحلت مینماید
پس آنچه جمع کرده است پراکنده میشود و آنچه برای دنیا سعی کرده ضایع میشود و بناها که محکم ساخته خراب میکرد

ونامش از زبانها و یادش از خاطرها برطرف میشود و چشمش کم میشود و بدنش میپوسد و حرفش به هیچ
مبدل میگردد و نعمتهای دنیا وبال او میشوند و کسبهای دنیا باعث زیانکاری او میگردد و پادشاهی او بمیراث
بدیگران میرسد و فرزندانش بخواری مبتلا میشوند و زنانش را دیگران بتصرف در می آورند و امانتها
و پیمانهایش شکسته میشود و آثارش مندرس میگردد و مالش را قسمت میکنند و بساطش را برمی چینند
و دشمنانش شاد میشوند و ملکش خراب میشود و تاج و سلطنتش را دیگری بر سر می نهد و بر سریر
دولتش دیگری می نشیند و از خانهای خود بدنش می برند و برهنه و خوار و بی معاون و بی مونس
تا در گودال قبرش می افکنند در تنهای و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلت از خویشان جدا گشته
و دوستان او را تنها گذاشته که هرگز از آن وحشت بدر نمی آید و از آن غربت نمی آساید بدان ای پادشاه
که مرد عاقل دانا را سزاوار آنست که در سیاست و تادیب نفس خود مانند امام عادل دوراندیش باشد
که تادیب میکنند عامه خلق را و باصلاح می آورد امور رعیت را و امر میفرماید ایشانرا باموری که صلاح
ایشان در آنهاست و نهی میفرماید ایشانرا از چیزهای که باعث فساد ایشانست و عقاب میکنند کسی را
که مخالفت و عصیان او ورزد و نوازش میکند کسی را که فرمان او برد و همچنین سزاوار آنست که عاقل
نفس خود را تادیب کند در جمیع اخلاق و خواهشها و شهوتهای او و بدارد او را بر اموری که باو نفع بخشد
هرچند از آنها کراهیت داشته باشد و بر او دشوار باشد و منع نماید او را با اجتناب کردن از اموری که باو
ضرر میرساند و باید که برای نفس خود ثواب و عقاب مقرر سازد که چون امر خیری از او صادر شود خوشحال
و مسرور گردد و چون امر شری از او صادر شود دلگیر و محزون گردد و نفس خود را ملامت نماید و از جمله
چیزهای که لازم است بر صاحب عقل آنست که نظر نماید و تفکر کند در اموری که بر او وارد میشود و بعد از
تفکر آنچه را موافق حق و صواب داند بآن عمل نماید و آنچه خطا داند ترک نماید و خود را از آن منع نماید و باید
که خود را و علم و رای و دانش خود را حقیر شمارد تا ریا و عجب و خودبینی مستولی نگردد و بدرستیکه حق تعالی
مدح فرموده است اهل عقل را و مذمت کرده است اهل جهل و خودبینی را و بعقل [illegible] نزد
بتوفیق الهی و بجهل هالک میشوند مردم و معتمدترین چیزهای نزد صاحبان عقول آنچیزیست که مثل ایشانرا

آن نموده باشد و با نیرتهای ایشان بآن رسیده باشد و ببصیرتهای ایشان آنرا دریافته باشد در هنگامی که ترک

هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشد و عقل با هواهای نفس ممزوج نباشد و صاحب عقل را سزاوار نیست که

آنچه را از عمل خیر محافظت تواند نمود و بعمل تواند آورد حقیر شمارد و ترک کند هرگاه قدرت نداشته باشد

بر زیاده بر آن بلکه آنچه از اعمال خیر میسر و مقدور گردد میباید که غنیمت شمارد و این یکی از حربهای مخفی

و سلاحهای پنهانی شیطانست که نمی‌بینند و ادراک نمی‌نماید آنرا مگر کسی که نیکو در مکرهای او تدبیر نماید

و از این مکر بسلامت نمی‌رهد مگر کسی که حق تعالی او را ... و از جمله سلاحها و حربهای کشنده شیطان

دو حربه است که کشنده تر از حرب ... اوست یکی انکار عقل است که در دل مرد عاقل وسوسه مینماید

که تو عقل و بصیرتی نداری و از عقل و دانائی نفع بتو عاید نمیگردد و غرضش از این وسوسه آنست که محبت

علم و طلب علم را از خاطر او بیرون کند و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید و زینت دهد برای او مشغول

شدن بغیر علم را از لهو و لعب دنیا پس اگر آدمی از این راه فریب او را خورد و متابعت او نموده و از دست

رهای مشکلست و اگر در این باب قبول وسوسه او ننموده و فریب او را نخورد و عقل خود را بر شیطان غالب

گردانند بحربه دیگر قصد او مینماید باینکه چون آدمی اراده عملی از اعمال خیر و قصد تحصیل کمالی از کمالات

کرد که عقلش بآن احاطه نموده و قادر بر تحصیل هست برای او عرض مینماید بسیاری اعمال و کمالات و علوم را

که فوق طاقت و ادراک اوست تا او را بسبب عدم ادراک آنها غمگین و دلتنگ گرداند و باین سبب

او را وسوسه میکند که عقل تو ضعیف است و طاقت ادراک این امور ندارد و بر دریافت تو اعتمادی

نیست پس عبث خود در رنج میفرمای و ثمره بر عمل تو مترتب نمیشود و باین وسیله او را باز میدارد از تحصیل

کمالی چند که در خور حوصله و طاقت اوست و باین حربه و سلاح بسیاری از مردمان این میدانرا

بزمین افکنده است و از فضایل و کمالات محروم گردانیده است پس ای یوذاسف برحذر باش

از شر شیطان و ترک مکن طلب علومی را که نمیدانی و در آنچه دانسته فریب شیطان را مخور که عمل

بآنها نمائی بدرستیکه تو دیده‌ای مانند ساکنان که شیطان بالوان حیله‌های گوناگون با اهل آنجا مانده مستولی گردیده است

... مکر و حیله‌های ... ایشان ... است ... ایشان ...

که ادراک حق نمیکنند و بر ضلالت خود مانده‌اند و بهره چیزی که جاهل اند طلب علم آن نمی‌نمایند مانند حیوانات

و بدرستی که عامهٔ خلق را مذهبها و طریقهای مختلف هست بعضی از ایشان سعی تمام در ضلالت خود می‌نمایند

بحدی که خون و مال مردم را بر خود حلال گردانیده‌اند و گمراهی و باطل خود را در لباسهای حق بمردم می‌نمایند که دین ایشان را

مردم را بر ایشان مشتبه کرده‌اند و زینت میدهند ضلالت خود را در نظر جمعی که ضعیف العقلند و از بهینه‌های ایشان را

بر میگردانند پس شیطان و لشکرهای او اهتمام تمام می‌ورزند در هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان و

ملال و سستی در این کار نمی‌باشد و عدد لشکر شیطان را بغیر از حق تعالی کسی احصا نمیتواند نمود و جز بتوفیق

و عون الهی و چنگ زدن در متابعت دین حق رفع مکرهای ایشان نمیتوان نمود پس از خدا سوال می‌نمایم

که ما را بتوفیق طاعت خود کرامت فرماید و بر دشمنان خود ما را نصرت دهد بدرستی که یاری بر ترک معاصی

و فعل طاعات از جانب حق تعالی است و بدون توفیق او امری میسر نمیگردد یوذاسف گفت که ای حکیم حق تعالی را

برای من نیکوی وصف کن که آنچنان نزد من ظاهر گردد که گویا او را می‌بینم بلوهر گفت که خدای عز و جل وصف

نیست و بدین موصوف نمیگردد و عقلها بکنه وصف او نمیرسند و زبانها آنچه سزاوار مدح و ستایش اوست

تمام نمیتوانند نمود و بندگان احاطه بعلم او نمیتوانند کرد مگر چیزی چند را که او تعلیم ایشان نماید بزبان

پیغمبرانش از آنچه از صفات کمالیه خود و غیر آن بیان کرده است و وهمهای خلایق ادراک عظمت پروردگاری

او نمیتوانند نمود جناب مقدس او از آن رفیع‌تر و منیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر و پاکیزه‌تر است که عقلها

و وهمها نزدیک بارگاه جلال و کبریای معرفت و شناسایش توانند گردید پس بتوسط پیغمبران از علوم خود

بر مردمان ظاهر گردانیده است آنچه خواسته و صلاح ایشان را در آن دانسته است و از وصف ذات و صفات

مقدس خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده و عقلهای خلایق طاقت ادراک آن داشته است ایشان را

بر شناخت خود و دریافت پروردگاری خود رهنمائی فرموده است با ایجاد اشیا از کتم عدم و معدوم گردانیدن

آنچه ایجاد فرموده است یوذاسف گفت که چه حجت هست بر وجود او بلوهر گفت که هرگاه بینی

امر مصنوع ساخته شده را و نه بینی آنکس را که او را ساخته است البته عقل تو حکم میکند که کسی آن را ساخته است و همچنین

همچنین آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت میکند بر صانعی که ایشان را ساخته است

بیماریها

از آن تندرستی و نظم ترتیب باشد یوذاسف گفت که بفرما ای حکیم که آیا بقضا و قدر الهی است آنچه بمردم میرسد از
دردها و فقر و احتیاج و مکروهات یا نه بلوهر گفت که اینها همه بقضا و قدر حق تعالی است یوذاسف گفت که بفرما
که کارهای بد و گناهان مردم هم بقضا و قدر است یا نه بلوهر گفت که حق تعالی از عمل سیئهٔ ایشان مبرا است زیرا
که ثواب عظیم برای مطیعان مقرر فرموده و عقاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده یوذاسف گفت که بفرما که
کیست عادل ترین مردم و کیست ظالم ترین مردم و کیست زیرک ترین مردم و کیست احمق ترین مردم و کیست شقی ترین
مردم و کیست سعادتمندترین مردم بلوهر گفت که عادلترین کیست که برای مردم انصاف از نفس خود
بیشتر دهد و ظالمترین مردم کیست که ظلم خود را عدل داند و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد و
زیرک ترین مردم کیست که تهیه و استعداد آخرت خود را درست کند و احمق ترین مردم کیست که همگی همت
خود را صرف دنیا نماید و گناهان و خطاها کار او باشد و سعادتمندترین مردم کسیست که عاقبت اعمال او بخیر باشد
و شقی ترین مردم کیست که ختم اعمال او بچیزی باشد که موجب غضب و خشم پروردگار او گردد دیگر حکیم گفت
که کسی که با مردم بنحوی معامله نماید و جزا دهد ایشان را که اگر با او آن نحو معامله نمایند و جزا دهند او را
باعث هلاک و ضرر او گردد و خداوند خود را بخشم آورده و مخالفت رضای او نموده است و کسی که با مردم
چنان معامله نماید که اگر با او معامله نمایند باعث صلاح او باشد و مطیع خداوند خود است و توفیق تحصیل رضای
الهی یافته و از غضب او اجتناب نموده است بعد از آن گفت که زنهار که امر نیک و حسن را بد مشمار هر چند
آن را در بدان بینی و کار قبیح و بد را نیک مدان هر چند در نیکان مشاهده نمائی یوذاسف گفت که بفرما که کدام یک
از مردم سزاوارترند بسعادت و کدام یک از ایشان سزاوارترند ببدبختی و شقاوت بلوهر گفت که سزاوارترین
مردم بسعادت کسیست که بطاعتهای الهی عمل نماید و از معاصی او اجتناب کند و سزاوارترین مردم بشقاوت کسیست
که معصیتهای الهی را بجا آورد و طاعتهای الهی را ترک نماید و شهوتهای نفس خود را بر رضای الهی اختیار کند یوذاسف
گفت که کدام یک از مردم خدای تعالی را فرمانبردارترند بلوهر گفت که آن کس که بیشتر متابعت فرموده الهی
کند و [illegible] بیشتر باشد و از گناهان و اعمال قبیحه از همه کس متنفر باشد یوذاسف گفت که بیان
فرما که حسنات و سیئات چیست بلوهر گفت که حسنات صدق و راستی نیت و گفتار و کردار است و سیئات بدی نیت و بدی

گفتار و کردار است

گفتار و کردار است یوذاسف گفت که نیکی و صدق نیت کدام است بلوهر گفت اعتدال و میانه روی
در قصد و همت است یوذاسف گفت که چیست بدی گفتار بلوهر گفت دروغ گفتن یوذاسف گفت که بفرما
که چیست بدی کردار بلوهر گفت معصیت پروردگار نمودن یوذاسف گفت که بفرما چگونه حاصل میشود میانه روی
در قصد و همت بلوهر گفت باینکه پیوسته متذکر زوال و فنای دنیا باشی و همت بکاری بر ندارد امری که موجب
غضب الهی و وبال اخروی میگردد یوذاسف گفت که سخاوت کدام است بلوهر گفت که سخاوت و جوانمردی
صرف کردن مال است در راه رضای الهی یوذاسف گفت که چه چیز است موجب گرامی بودن بلوهر گفت که تقوی
و پرهیزکاری از آنچه خدای تعالی از آن نهی فرموده است یوذاسف گفت که کدام است بخل بلوهر گفت که
منع کردن حقوق از اهلش و گرفتن اموال از غیر محلش یوذاسف پرسید که حرص کدام است بلوهر گفت
که میل کردن بسوی دنیا و نظر انداختن بسوی چیزهای که باعث فساد اینکس میشود و عقاب الهی بر آنها
مترتب میشود یوذاسف پرسید که راستی کدام است بلوهر گفت که راستی آنست که خود را فریب ندهد و با خود
دروغ نگوید یوذاسف پرسید که حماقت کدام است بلوهر گفت که حماقت آنست که دل بدنیای فانی به بندی
و آخرت که دایم و باقیست ترک نمای یوذاسف پرسید که دروغ چیست بلوهر گفت آنکه آدمی با خود دروغ گوید
و خود را بآن فریب دهد و پیوسته بهواهای شهوات نفس خود مشعوف و خوشحال باشد و امور دنیا خود را
بتاخیر اندازد یوذاسف گفت که کدام یک از مردم کاملترند در صلاح و شایستگی بلوهر گفت آنکسی که عقلش
کاملتر است و نظر در عواقب امور بیشتر میکند و دشمنان خود را بهتر میشناسد و خود را از شر ایشان بیشتر
محافظت می نماید یوذاسف گفت که آن عاقبتکه گفتی در آن نظر میباید کرد چیست و آن دشمنان که گفتی
از ایشان حذر میباید کرد کیستند بلوهر گفت عاقبت آخرتست و آن دشمنان حرص و غضب و حسد و حمیت
و کینه و شهوت و ریا و لجاجت در باطل است یوذاسف گفت که کدام یک ازین دشمنان که شمردی قویتر است
و احتراز از آن دشوارتر است بلوهر گفت در حرص خشنودی نمی باشد و موجب شدت غضب میگردد و در
غضب جور غالب است و شکر اندک و کم و موجب عداوت و دشمنی بسیار میگردد و حسد موجب زوال نعمت و بدگمانی
بخداوند خود میگردد و حمیت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع میشود و کینه سبب طول عداوت و سلب رحم میگردد

بدحچه بدتر است و بسیار حقی میباشد و از همه و فعابد تر است و لجاجت زود آدمی را در خصومت

عدو و حجت را قطع میکند یوذاسف پرسید که کدام یك از مکرهای شیطان در هلاك کردن مردم تمامتر

بیشتر است بلوهر گفت آنکه بسبب شهوات نفسانی بر مردم مشتبه و مخفی کرده اند نیك و بد را

و عقاب و عواقب امور ناشایست را یوذاسف پرسید که حق تعالی چه قوت بآدمی کرامت فرموده است

تا اند غالب شد بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای هلاك کننده بلوهر گفت آن قوت عقل

و عمل کردن بعهد و وصبر کردن نفس بر ترك خواهش خود و امید داشتن بثوابهای که در شرع

وارد است و بسیار یاد کردن فنای دنیا و یکی مرك و پیوسته در حذر بودن که بسبب امور فانی دنیا

امور باقی آخرت از اینکس فوت نشود و عبرت گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشته دنیا مترتب گردیده

و بر آداب و سنن اهل عقل داشتن و نفس را از عادتهای بد باز داشتن و بعادتهای نیك و خلقهای

خوب عادت فرمودن و طول امل را از خود دور کردن و صبر بر شداید نمودن و بقدر کفاف از روزی قانع

شدن و بقضاهای الهی راضی بودن و تفکر در شدت عقوبات آخرت نمودن و تسلی دادن خود بر چیزهای

که از آدمی فوت میشود و ترك ارتکاب اموری که با تمام میرسد و بیناستدن اموری که بازگشت

آن امور آخرت و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن و یقین دانستن که بر کار خیر و شر

ثواب و عقاب هست و دانستن حقوق الهی و خلق و نیك خواه مردم بودن و نفس را از متابعت هوا و تکبر

منع نمودن و نگاه داشتن و کارها از روی فکر و تدبیر کردن که اگر فسادی بر آن مترتب شود چون تفکر

نموده معذور باشد اینهاست قوتها و لشکرهای که باینها بر آن دشمنان غالب میتوان شد یوذاسف

پرسید که کدام یك از اخلاق پسندیده تر و نایاب تر است بلوهر گفت که تواضع و فروتنی و نرمی سخن با برادران

یوذاسف پرسید که کدام عبادت بهتر است بلوهر گفت که دل بیاد خدای تعالی و محبت او و داشتن

پرسید که کدام خصلت افضلست بلوهر گفت صحبت صالحان یوذاسف پرسید که کدام سخن بهتر است

امر معروف و نیکیها و نهی از منکر و بدیها یوذاسف پرسید که کدام دشمنی دشمن است

دشمنی بدتر است بلوهر گفت گناهان یوذاسف پرسید که کدام یك از فضیلتها افضلست بلوهر گفت

کوراتم برد

نمی شنوی آنچه کافی باشد از روزی یوذاسف پرسید که کدام یک از آداب بهتر است بلوهر گفت آدابی که از دین و شرع ظاهر شود
یوذاسف گفت که کیست که جفا کارتر است گفت پادشاه ظالم و دلی که در آن رحم نباشد یوذاسف گفت که چه چیز است که ثبات
پرسید بلوهر گفت چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمیشود یوذاسف گفت که کدام چیز است که عاقبتش از همه چیز بدتر است
بود گفت شناعت ... عطای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است یوذاسف پرسید که کدام چیز است که زود تغیر
حالی بحالی میکرد و ثبات ندارد بلوهر گفت دل پادشاهانی که کارهای ایشان برای دنیا باشد یوذاسف پرسید که
کدام یک از گناهان رسواتر است بلوهر گفت پیمان الهی شکستن و با خدا مکر کردن یوذاسف پرسید که چه چیز است که زودتر
منقطع میگردد بلوهر گفت محبت عاشق فاسق یوذاسف پرسید که ... است که خاین تر است بلوهر گفت زبان دروغگو
یوذاسف پرسید که چه چیز است که بیشتر پنهان میباشد بلوهر گفت بدی ریاکننده که مردم را بظاهر خود فریب دهد
یوذاسف پرسید که چه چیز شبیه تر است باحوال دنیا بلوهر گفت خوابهای پریشان یوذاسف پرسید که کدام یک از مردم
پسندیده تر است بلوهر گفت آنکس که گمانش به پروردگار خود نیکوتر باشد و ترس عقوبات الهی بیشتر نماید و غفلتش
از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد یوذاسف پرسید که چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و
خوشحالی میگردد بلوهر گفت فرزند صاحب ادب و زن سازگار موافقی که یاور باشد بر تحصیل آخرت یوذاسف پرسید
که کدام درد است که علاجش مشکلتر است در دنیا بلوهر گفت فرزند بد و زن بد که خلاصی از این دو بلا حاصل نمیشود
یوذاسف پرسید که در کدام آسایش آدمی بیشتر است بلوهر گفت راضی بودن آدمی بحصه خود در دنیا و در صحبت حسنات
و ندیمان پادشاهان صالح بودن یوذاسف گفت که ای حکیم خاطر خود را با من دار که میخواهم از تو سؤال نمایم از چیزی
که اهتمام من بآن از همه چیز بیشتر است بعد از آن که حق تعالی مرا بکار خود بینا کرده و دانستم از امور خود
چیزی چند را که نمیدانستم و روزی کرد مرا از امور دین چیزی چند را که از آنها ناامید بودم بلوهر گفت که بپرس
از آنچه خواهی یوذاسف گفت که مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت بپادشاهی رسیده باشد و دنیا و بت پرستی
باشد و بلذات دنیا پیوسته پرورش یافته باشد و بآنها معتاد شده و در نعمت و راحت نشو و نما کرده باشد تا
بسن پیری و در تمام عمر خود خدا را نشناخته باشد و پیوسته مطلقه نموده از شهوات و لذات نفس باز نداشته
باشد بلکه پیوسته همت او مصروف باشد بر آنکه هر لذتی را بنهایت رساند و اقصای مراتب هر شهوتی را تحصیل نماید

پدرت شهوات نفس را بر همه چیز ترجیح دهد و رشد و صلاح خود را در غیر آن نداند و چنانکه عمرش زیاده شود حرصش
بر این امور زیاده گردد و بدنیا فریفته‌تر گردد و آن دین باطل در نفسش راسخ‌تر گردد و اهل دین باطل خود را دوست‌تر
دارد و امر آخرت را انداخته و غافل باشد از آن و فراموش کرده باشد آن را بسبب قساوت قلب و بدی نیت و فساد
اعتقاد و روز بروز عداوتش زیاده گردد نسبت بجماعتی که مخالف دین اویند و بر دین حق ثابتند و از ترس
او حق را اظهار نمی‌نمایند و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده‌اند و انتظار فرج میکشند آیا چنین شخصی با این
اوصاف را امید هست که در آخر عمر از مذهب باطل را ترک ... ن اعمال قبیحه نجات یابد و میل کند بجانب
امری که فضیلت آن ظاهر است و ج ... واضح است و فواید و بهره‌های آن بسیار است یعنی اختیار
نماید آنچه را ترک داشت از دین حق و برسد بمرتبه که گناهان گذشته‌اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی
داشته باشد بلوهر گفت که دانستم که صاحب ... اوصاف کیست و دانستم که این سوال برای چه کردی یوذاسف
گفت که این دریافت و فراست از تو بعید نیست بآن درجه فهم که خدا بتو کرامت فرموده و آن رتبه علم که ترا
بآن مخصوص گردانیده بلوهر گفت که صاحب این اوصاف پادشاهست که پدر تست و باعث تو بر این سوال
محبتی است که با او داری و اهتمامیست که در امر او بعمل می‌آوری بسبب شفقت بر پدر و رعایت حق او و از
ترس آنکه مبادا معذب شود در آخرت بعذابهای که حق تعالی مثل او را وعده فرموده است و میخواهی
که مثاب شوی در این اهتمام و ادا کنی حقی را که حق تعالی برای پدر تو لازم گردانیده است از شفقت
بر او و گمان دارم که در خاطر داری که نهایت سعی و اهتمام بجا آوری در هدایت پدر خود و خلاصی او از هولهای
عظیم و عذابهای نامتناهی و رسانیدن او بسلامت و راحت و نعمت ابدی که حق تعالی در ملکوت سموات
برای مطیعان مقرر فرموده است یوذاسف گفت که یک حرف را خطا نکردی و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی
پس آنچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان فرما که میترسم او را امری در رسد و بحسرت و ندامت گرفتار
شود در هنگامی که پشیمانی او را هیچ ثمره نبخشد و از من هیچ نفعی باو نتواند رسید پس امر او در این
نزد من صاحب بصیرت گردان و این عقده را از خاطر من بگشا که بسیار غم دارم در این امر و چاره‌اش را نمیدانم
بلوهر گفت که اعتقاد ما در این باب آنست که جمیع خلایق را از رحمت پروردگار خود دور نمیدانیم و مأیوس

تا امید از لطف و احسان او نمیگردانیم و امید هدایت بهر کس داریم تا زنده است هر چند سرکش و طاغی و گمراه باشد
زیرا که حق تعالی خود را برای ما وصف فرموده است برحمت و مهربانی و شفقت و ما این گونه او را شناخته ایم
و این اوصاف ایمان باو آورده ایم و امر فرموده است جمیع عاصیان را باستغفار و توبه و باین سبب ما امیدواری
عظیم در حصول مقصود او داریم اگر مشیت الهی بآن تعلق گرفته [redacted] و بآن ای یوذاسف که نقل کرده اند که
پادشاهی بود در زمان گذشته که صیت علم و دانش او [redacted] منتشر گردیده بود و بسیار ملایم و مهربان
و عادل بود بر رعیت خود و پیوسته در اصلاح [redacted] مدتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح
و نیکی زندگانی و جهانبانی کرد پس چون اجل او [redacted] رحلت نمود و رعیت بر و بسیار جزع کردند
و او را فرزندی نبود اما یکی از زنان او [redacted] بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است و ایشان
دیگری را برخود پادشاه نکردند و انتظار ولادت آن پسر میبردند و وزرای پادشاه سابق امور مملکت را اجرا
میساختند پس موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل آن مملکت بشادی و سروری که ایشان را از تولد
آن پسر حاصل شد تا یکسال لهو و لعب و سازها و انواع نعمات تعیش کردند و بفسوق و معاصی روزگار
گذرانیدند تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند بآن گروه گفتند که
این فرزند عطیه بود که حق تعالی بشما کرامت فرموده بود سزاوار این بود که در برابر این نعمت شما حق تعالی را
شکر کنید که معطی این نعمت است شما بازای شکر او کفران نعمت کردید و مخالفت او نمودید و شکر شیطان کردید
و او را راضی کردید و خدا را بخشم آوردید اگر اعتقاد شما اینست که غیر خدا این نعمت را بشما عطا کرده است پس
شکر او مکنید و آن گروه در جواب گفتند که ما این عطیه را از خدا میدانیم که خدا این نعمت را بما منت گذاشته
علما گفتند پس اگر میدانید که خدا این نعمت را بشما کرامت فرموده پس چرا او را بخشم می آورید و دشمن
او را راضی میکنید رعیت گفتند که ای دانایان الحال ما را آنچه باید کرد بفرمایید تا نصیحت شما را قبول
کنیم و بعمل آوریم شما عمل نماییم علما گفتند که میباید ترک نمایید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات
و مشغول گردیدن بسازها و لهو و لعب و بطاعات و عبادات طلب خشنودی پروردگار خود بکنید
تا حق تعالی گناهان شما را بیامرزد رعیت در جواب ایشان گفتند که بدنهای ما تاب تحمل ...

شما فرموده‌ید پس علما گفتند که ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید کسی را که حق بر شما نداشت
و معصیت میکنید کسی را که حق واجب و لازم بر شما دارد و چون بود که قوت داشتید بر فعل کارهای که سزاوار نبود
و اظهار ضعف و ناتوانی میکنید در اعمالی که نیکو و پسندیده و سزاوار است ایشان گفتند که ای سپندیاران علم
و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم و قوی کردیده است و لذتهای دنیا بر ما غالب شده و چون این در واهی در نفس
قوت کارهای بد بر ما آسان شده و متحمل شدن مشقتهای آن میتوانیم شد و نیات خیر در نفس ما ضعیف است و باین
سبب مشقت طاعات بر ما گران و دشوار است پس ان یله بتدریج روز بروز از یکی از اعمال ناشایسته
خود بر کردیم و بطاعات رو آوریم و کا علما گفتند که ای گروه بیخردان شما فرزندان اهل جهالت
و برادران اهل ضلالتید و شبیه ایشانید دت و بدبختی بر شما آسانست و سعادت و فیروزی بر شما
گران است رعیت گفتند که ای دانایان پیشوا حکیمان راهنما از سرزنش شما باز نمی پروردگار خود
میبریم و از شدت شما به پرده عفو الهی میگریزیم پس شما سرزنش مکنید ما را بضعف و سستی و عیب مکنید
ما را بجهالت و پستی زیرا که پروردگار ما اگر ما بهم باشد و آمرزنده است پس اگر اطاعت او نمائیم از گناه
میفرماید و اگر اطاعت او کنیم عبادات ما را مضاعف میگرداند پس ما سعی میکنیم در عبادت و بندگی او
آنچه از زمان مخالفت او کرده‌ایم و پیروی خواهشهای خود نموده‌ایم تا آنکه حق تعالی ما را بآرزوی
دنیا و عقبا برساند و بر ما رحم فرموده خلعت مغفرت بر ما بپوشاند چنانچه بی طلب بر ما لباس
پوشانید و از ظلمت آباد عدم بساحت وجود کشانید پس چون چنین گفتند علما اقرار بر صدق
نمودند و بگفته ایشان راضی شدند پس ایشان یکسال تمام روزه داشتند و نماز و عبادت کردند
در راه خدا صرف کردند و چون سال منقضی شد کاهنان گفتند که آنچه اینگروه برای این مولود
دلالت بر این میکند که این پادشاه مدتی فاجر و بدکردار باشد و مدتی صالح و نیکوکردار
معانی جبار و متکبر باشد و بعد از آن تواضع و شکستگی شیوه او گردد و جهان نیز
قول اتفاق نموده‌اند از ایشان پرسیدند که اینها را از کجا دانستید و چگونه بر شما ظاهر شد کاهنان
گفتند که چون این رعیت بسبب این مولود در اول مشغول لهو و باطل شدند و در آخر بعبادت

روا آورده اند دانستیم که این مولود نیز حالش چنین خواهد بود و منجمان گفتند که چون در مولود او زهره و مشتری
هر دو در قوت بودند و زهره تعلق با اهل طرب و بطالت دارد و مشتری تعلق با اهل علم و عبادت دانستیم
که این دو حالت در او خواهد بود پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما کرد و چون
بپادشاهی یافت آغاز بدمستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تطاول نمود و محبوب‌ترین
مردم نزد او کسی بود که در این امور با او موافقت نماید و دشمن‌ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال
او کناره کند و او را نصیحت نماید و مغرور شده بود بجوانی و صحت و تنعمهای و ظفر بر مطالب و نصرت بر دشمنان
و عجب و خودبینی و سرور و شادی او بنهایت رسید [illegible] چه میخواست و آرزو داشت و از دیدنیها
و شنیدنیها دید و شنید تا آنکه سن شریف او بسی و دو سالگی رسید [illegible] جمع کرد زنان بسیار و پسران بیشمار را که
[illegible] نزد او جمع شده بودند و بردگان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال و اسبان نفیس
و مرکبان فاخر [illegible] و خدمتکاران خواص خود را همگی حاضر نمود و فرمود که خود را بانواع لباسها
و الوان رنگها بیارایند و امر فرمود که مجلسی در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا کنند که زمینش صندلی
طلا باشد و بسیاری جواهر در آن بکار برند و طول آن مجلس صد و بیست ذراع و عرض آن شصت ذراع باشد
و فرمود که سقف و دیوارهای آن را بطلا زینت دهند و بالوان جواهر مرصع کرده‌اند و امر فرمود
که آنچه در خزاین او بود از نفایس الوان اموال و جواهر و اسباب بیرون آورند و در مجلس او
ترتیب بچینند و فرمان داد که جمیع لشکر و امرا و سپهسالاران و نویسندگان و یساولان
و دربانان و اشراف و بزرگان و علما و دانشمندان اهل مملکت او همگی بانهایت زیب و زیور
حاضر شوند [illegible] فرمود که شجاعان عسکر و دلاوران لشکرش بر اسبان نفیس او سوار شوند و ابتدای
هر صنف از صنوف مکانی مقرر فرمود که صفها برکشند و در جاهای خود قرار گیرند و غرض او
این بود که بر [illegible] رفیعی برآید و عظمت پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیت خزاین و وسعت
مملکت و کثرت جنود و عساکر خود را بنظر در آورد [illegible] عیش و طرب او زیاده گردد پس چون
چنین مجلسی را مرتب ساختند بمجلس در آمد و بر تخت خود بالا رفت و بر تمام اهل مملکت خود مشرف

هند و مکی او را سجده کردند و او را از مشاهدهٔ آن اسباب بی پایان و کثرت سلطان و فرمان برداران سرور
عظیم حاصل گردید پس بعضی از غلامان خاص خود گفت که مملکت و رعیت خود را باحسن وجوه مشاهده
نمودم و شاد گردیدم اکنون میخواهم که منظر خویش را بنظر در آورم و از مشاهده جمال خود مسرور گردم
پس آیینه طلب نمود در اثنای آنکه در آن میگریست و مشاهده صورت خود مینمود نظرش بموی سفیدی
افتاد که در میان مویهای ریشش ظاهر گردیده بود مانند [illegible] سفیدی که در میان زاغهای سیاه نمودار باشد
از مشاهدهٔ این حال بسیار خایف و [illegible] [illegible] و آثار اندوه بر جبینش ظاهر شد و شادی سرور
باندوه مبدل گردید و با خود اندیشید [illegible] نیست که جوانی بآخر رسید و ایام سلطنت و کامرانی
بنهایت انجامیده و این موی سفید رسول [illegible] ت که خبر زوال پادشاهی را میرساند و پیش آهنگ مرگ است
که خبر مردن و پوسیدن بدن را بگوش جانم میرساند هیچ درمانی مانع آن نتوانست شد و هیچ نگهبانی دفع او نتواند
نمود ناگاه بمن رسید و خبر هلاک و زوال پادشاهی را بمن رسانید و سرور و سرور مرا باندوه بدل خواهد کرد
و شادمانی و عیشم را زایل خواهد گردانید و بنای قوت و توانائی مرا در هم خواهد شکست پس آن پادشاه دین
برخاسته از تخت خود فرود آمد و لشکر خود را جمع نمود و مقربان خود را بنزد خود خواند و گفت ای گروه من
چگونه پادشاهی بودم شما را و با شما چه نوع سلوک کردم و در ایام دولت من شما بچه حال بودید ایشان
در جواب گفتند که تو پادشاه پسندیده و نیکو اطوار بودی و حق بر ما بسیار داری و مال و جان خود را در راه تو
گذاشته ایم آنچه میخواهی بفرما که بجان قبول میکنیم پادشاه گفت که دشمنی که از او نهایت بیم و خوف دارم
برای من در آمد و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردید ایشان گفتند ای پادشاه آن
دشمن کجاست و او را میتوان دید یا نه پادشاه گفت که خودش دیده نمیشود اما آثار [illegible] را میتوان دید
ایشان گفتند که ما برای دفع دشمنان تو گردیده ایم و دشمن خود را بما بنمای تا دفع شر او از تو بکنیم پادشاه
گفت که من فریب عظیم از شما خورده بودم و با وجود جمعیت شما چنین دشمنی بر من ظفر یا[illegible] است اگر این
سستی از شما است که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار و فکر روز کار خود خطا کرده ام
[illegible] شما را با این ضعف یاور خود گردانیدم و اگر شما قادر بر دفع آن بودید و غافل شده اید پس شما خیر خواه

من نبوده اید ایشان گفتند که ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن داشته باشیم بسلاح و جهد و بجمعیت
الهی نخواهیم گذاشت که ضرر آن بتو رسد و اما چیزی که بدیده در نیاید و ما علم بآن نداریم و قوت ما بدفع آن
وفا نمیکند پادشاه گفت که آیا من شما را نگرفتم برای اینکه دفع دشمنان از من بکنید گفتند بلی پادشاه
گفت که پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت می نمایید ایشان گفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه
گفت که آیا از هر دشمن ضرر رساننده نگاه میدارید یا از بعضی دشمنان ضرر رساننده ایشان گفتند
از هر دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که ا... رسول مرگ در رسیده و خبر خرابی و پوسیده بدن
و زوال ملک و پادشاهی بمن میدهد و میگوید که من میخواهم تو آبادان کرده ویران کنم و آنچه
نا کرده خراب کنم و این خبر آورده است رسول مرگ که عنقریب دشمنان را بر تو شاد خواهم کرد و زود با
که تشکر بتو ... کنده ... بعد ... خوار کردانم و فرزندان ترا یتیم کنم و آن گروه گفتند که ای
پادشاه ما ترا از شر مردم و جانوران درنده محافظت میتوانیم نمود اما مرگ را چاره نمیتوانیم کرد پادشاه
گفت که آیا چاره برای دفع این دشمن هست ایشان گفتند نه پادشاه گفت که دشمنان دارم از این خوردتر
آیا دفع آنها میتوانید کرد ایشان گفتند کدامند آنها پادشاه گفت دردها و بلاها و غمها و المها ایشان
گفتند ای پادشاه اینها بتقدیر خداوند عظیم الشان نازل میشود و اسباب شان از بدن و نفس برانگیخته
میشود و هیچکس بر دفع آنها قادر نیست و بحاجب و دربان ممنوع نمیگردند پادشاه گفت که آیا قادر
هستید بر دفع اموری که بقضا و قدر الهی بر من مقرر شده است ایشان گفتند که ای پادشاه کیست
که بچه در دفع قضا تمنا نکند پادشاه گفت که پس هرگاه شما چاره قضا و قدر نمیتوانید نمود و جمیع امور
بقضا و قدر است پس چه نفع از شما بمن میتواند رسید ایشان گفتند که ما قدرت بر دفع قضا و قدر
نداریم و تو ... یافته و بحقایق امور پی برده آنچه میگویی حقست اکنون بگو که چه اراده داری پادشاه
گفت که اراده دارم که بعوض شما اصحاب و یاران بگیرم که مصاحبت ایشان با من دایمی باشد و وفا در عهد
و پیمان ایشان ... شد و برادری ایشان همیشه با من باقی باشد و مرگ پیوند من با ایشان قطع نکند
و بعد از مندرس شدن بدن و صحبت من و ایشان باقی باشد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند ...

ترک یا رعیت من هرگز ننمایند و از من دفع نمایند ضرر چیزی را که شما از دفع آن عاجز بید که آنمرث است ای[ن]

گفتند ای پادشاه کیستند این جماعت که اوصاف ایشانرا بیان کردی پادشاه گفت ایشان گروهی چند

که ایشانرا برای اصلاح شما نامزد گردانیده‌ام ایشان گفتند که احسان خود را از ما باز مگیر و ما و ایشانرا

هر دو نیکی و ملاطفت کن که ما پیوسته اخلاق ترا پسندیده و کامل و مهربانیهای ترا عظیم و شامل یافته‌ایم

پادشاه گفت صحبت شما ستم و الست و اطاعت شما موجب کری و کوری است و موافقت شما زیان الآن

ایشان گفتند چرا چنین است ای ... شاه کر ... مصاحبت من با شما در بسیاری ملک و امو[ال]

و اسباب دنیاست و موافق ... و خزاین و اسباب عیش و نعمتهاست را طاعت شما

مرادم امور است که موجب غفلت از ... ست و شما مرا از فکر آخرت دور افکندید و دنیا را در نظر

من زینت دادید اگر خیرخواه من بید ... را بیاد من می آوردید و از من منفعتی ... بان میبودید

زوال و نیستی و فنا و کهنگی را در خاطر من جا میدادید و امر باقی را برای من تحصیل می نمودید و مرا

با مر فانی مشغول نمی ساختید بدرستی که آنچه شما بنفع من میدانید برای من ضرر است و آنچه دوست

دوستی که میکنید محض دشمنی است و جمیع اموری که شما برای من تحصیل کرده اید همه را شما گذاشته

و مرا بآنها حاجتی نیست و بکار من نمی آید ایشان گفتند ای پادشاه پسندیده اطوار نیکو کردار سخن ترا

فهمیدیم و عزم داریم که آنچه بفرمای اجابت کنیم و ما را اصلا بر تو حجتی نیست زیرا که محبت تو تمام دنیا است

و لیکن ساکت شدن ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن دنیای ما و شماتت دشمنان

ما میگردد و بر ما بسیار کار دشوار شده است و در چاره کار خود حیران شده ایم بسبب تغیر رای که ترا

سانح گردیده و این امری که تازه بر آن عازم شده پادشاه گفت که آنچه شما را بخاطر رسد بگوید و ایمن

باشید از ضرر من و هر حجت که دارید بیان فرمایید و از من بیم و ترس مدارید که من ... زنجیر و

بزمین مسلط بودند و اکنون بر ایشان مسلط گردیده‌ام و تا امروز پادشاه شما بودم و ... بندهٔ بودم

امروز بنده کی آزاد شدم و شما را نیز از فرمان برداری خود آزاد کردم ایشان گفتند ای پادشاه

بودم

کیست آنکه تو فرمان فرمای او بندهٔ او بودی پادشاه گفت من دشمن ... فرمان بندهٔ خواهشهای نفسانی خود

ومقوم بمطالب

و مشهور و مغلوب جهل و ناتوانی گشته بودیم و چندی که در زمان برنائی شهوتهای خود میکردیم اکنون از این همه نیکیها
و اختیارات از خود بریدیم و به پشت سر خود افکندیم و آنرا رها کردیم و ایشان گفتند ای پادشاه که اکنون چه عزم داری
پادشاه گفت عزم دارم که بقدر ضرورت قناعت نمایم و در خلوت مشغول تحصیل آخرت خود نمایم و دنیای
فریبنده را ترک نمایم و این بارهای گرانها را از پشت خود بیندازم و مهیای مرگ شوم و تهیه سفر آخرت را
بگیرم که اینک پیک مرگ در رسیده و میگوید که فرموده اند که از تو جدا نشوم و با تو باشم تا مرگ خود برسد
ایشان گفتند ای پادشاه آن پیک کیست که از ... مرگ آمده است که ما او را نمی بینیم و او مقدمه مرگ است
پادشاه گفت اما رسول مرگ این موی سفید است که در ... مای سیاه ظاهر گردیده و بانگ زوال و فنا
در میان جمیع جوارح و اعضا در داده و همه اجابت او نموده اند اما مقدمه مرگ آن ضعف و سستی و شکستگی است
که این موی سفید نشانه است ایشان گفتند ای پادشاه پس مملکت خود را باطل میکنی و رعیت خود را
مهمل و سرگردان میگذاری و از وبال و گناه این نمی ترسی که این گروه را معطل و ضایع بگذاری مگر نمیدانی
که بهترین ثوابها باصلاح آوردن امور خلق است و سر نیکیها و بهترین عبادتها متابعت است و جماعت است
و چگونه نمی ترسی که گناه کار باشی و حال آنکه در ضایع گردانیدن عامه خلق گناه تو زیاده از آن ثوابیست
که در اصلاح نفس خود از خدا توقع داری آیا دانی نمی بینی که بهترین عبادتها عملیست که دشوارتر است
و دشوارترین عملها سیاست رعیت است بدرستی که ثواب پادشاه بعدالت در میان رعیت سلوک کرده
و پیوسته بتدبیر ثواب خود اصلاح امور ایشان نموده و بقدر آنچه امور ایشان بصلاح پیوسته تو مستحق
مزد و ثواب گردیده ای پادشاه صلاح این گروه در دست تست و اکنون میخواهی که ایشانرا بگذاری که فاسد
شوند و از ... ایشان گناه بتو عاید میشود زیاده از ثوابی که بسبب اصلاح خود بتنهائی تحصیل مینمای
مگر نمیدانی ای پادشاه که علما و دانشمندان گفته اند که هر که شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد نفس
خود گردیده و هر که شخصی را اصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شده و کدام فساد از این عظیمتر و شنیعتر
میباشد که ... جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشانی و بدر میروی از میان این گروه که تو
باعث انتظام امور ایشانی زینهار که از خود میفکنی لباس این سلطنت را که وسیله شرف دنیا و آخرت تست

پادشاه گفت که فهمیدم آنچه گفتید و ادراک کردم آنچه بیان کردید اکرمن پادشاهی را درمیان شما آشکارا

کنم برای آنکه عدالت در میان شما جاری سازم و از خطا مزد طلب نمایم در اصلاح شما و داشتن شما

بخیرات و خوبیها با اعوان و یاران که با من همراهی کنند و دیگر آنکه بعضی از اعوان من متکفل

شوند و ایشان نیز در آن مطلب خیرخواه و معاون من باشند گمان ندارم که بتنهائی چنین مطلبی را در میان

شما برپا توانم بود و حال آنکه همگی شما مایلید بدنیا و راغب گردیده اید بشهوتها و لذتهای آن و با این حال شما

اکر من در میان شما از حال خود [illegible] اکنون امید دارم که آنرا ترک نمایم و با ملش

و اکذارم و فریفته آن کردم تا هنگام [illegible] رسد و مرا از تخت پادشاهی بر زیر زمین رسانند و

بعد از جامهای حریر و دیبا و لباسهای [illegible] جامه خاک در من پوشانند و بعوض جواهر را بنهای سنگ

و کلوخ بر من افشانند و بعد از منازل و سیر [illegible] تنگ ساکن گردانند و بپوشانند بمن بعد از خلع لباس

مکرمت جامه خواری و مذلت پس در آنجا بمانم تنها و بیکس و هیچکس از شما با من نباشید و مرا از یاد

ببرید و بمحل خرابی و ویرانی تنها بیندازید و بدن مرا جانوران زمین از مورچه و غیر آن و الذا

که گوشت و پوست مرا بخورند و بدن من تمام کرم و مردار گندیده شود و عزت از من بیگانه و

خواری با من یار گردد و دوست ترین شما نسبت بمن در آنحال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند و

با کردهای بد خود واگذارد و برود و در آنحال بغیر حسرت و ندامت ثمره بر این دوستان و یاران

مترتب نشد و شما مرا بیهوده وعده میکردید که دشمنان ضرر رساننده را از من دفع مینمائید

و اکنون اعتراف مینمائید که نفع از شما بمن نمیرسد و قادر بر دفع ضرری از من نیستید و چاره برای

من نمیدانید پس ای گروه من امروز چاره کار خود میکنم چون شما با من مکر کردید و دامها فریب برای

من گسترده بودید و خود را از مکر شما نجات میدهم ایشان گفتند که ای پادشاه نیکو کردار [illegible] آن

شنیدیم که [illegible] بودیم چنانچه تو آن نیستی که پیشتر بودی آنکس که [illegible] این حال [illegible] آورده

حال ما را نیز متبدل ساخته و راغب بخیر و خوبی کرد [illegible] توبه ما را قبول [illegible] خیر خواهی

ملتفت [illegible] پادشاه گفت که تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما میباشم و هرگاه که بخلاف

[illegible]

باین وصیت عمل نمایید از میان شما بیرون میروم پس آن پادشاه در ملک خود ماند و لشکرها و رعیتی
بصیرت او عمل نمودند و بعبادت و بندگی حق تعالی مشغول گردیدند پس حق سبحانه و تعالی ابواب
و فراوانی بلاد ایشان کرامت فرمود و دشمنان ایشان را مخذول گردانید و مملکت آن پادشاه
زیاده شد و سی و چند سال دیگر براین سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد و برحمت ایزدی پیوست
و تمام عمر او شصت و چهار سال بود که نصف آنرا بظلم و فساد گذرانید و نصف دیگر را بصلاح و تقوی
گفت در شنیدن این مثل بسی مسرور گردیدم [illegible] این باب [illegible] بگو بعضی از آنها که موجب زیادتی خوشحالی من
گردد و شکر الهی را زیاده بجا آورم بلوهر گفت که نقل کرده‌اند [illegible] پادشاهی بود فاسق و در میان رعیت او
شدت و تنگی و تفرقه و پراکندگی بود و دشمنان بر ایشان مستولی بودند بسبب فسق و فساد ایشان
و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و سداد و حق‌شناس و خداترس و آن رعیت را بخوف الهی
و پرهیزکاری از گناهان راغب میگردانید و امر میفرمود ایشان را بیاد کردن خدا در جمیع احوال و پناه
بردن باو در دفع دشمنان و رفع شداید و چون پدرش از دنیا رفت و او بر سریر سلطنت مستقر
گردید حق تعالی دشمنان او را منکوب گردانید و رعیتش برفاهیت و امنیت مجتمع گردیدند و ممالکش
آباد و معمور گردید و امور پادشاهیش منتظم شد و وفور این نعمتهای بی پایان باعث طغیان و
و غفلت او گردید بحدی که بندگی خدا را ترک کرد و نعمتهای خدا را کفران مینمود و هر که با او عناد می‌ورزید
مسارعت بقتلش مینمود و بر این حال پادشاهی او بطول انجامید روز بروز فساد او و رعیت او زیاد
میشد تا آنکه همگی فراموش کردند آن دین حقی را که پیش از پادشاهی او داشتند و آنچه او امر مینمود
از باطل و ظلم [illegible] اطاعت او مینمودند و در ضلالت و گمراهی مسارعت میکردند در این حال ماندند تا آنکه
فرزندان ایشان بر این جهالت و بطالت نشو و نما کردند و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیه برطرف
شد و نام [illegible] مقدس الهی بر زبان ایشان جاری نمیشد و در خاطر ایشان خطور نمیکرد که بغیر از او معبودی
بغیر از پادشاه [illegible] در حیوة پدرش با خدا عهد کرده بود که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی بجای آورد که
هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده باشند و در امور جاری خدا چندان بکند که فوق طاقت همه کس باشد

چون پادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیت را از خاطرش محو نمود و مستی و فرمان روای چندان او را
چون مخمور کرد که چشم نگشود و بجانب حق نظر اصلا نیفکند و در میان امرای او مردی صالح بود که قرب و منزلتش
نزد آن پادشاه زیاده از دیگران بود و دلش بسیار بدرد آمد و دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و بستی و بطالت
که در آن پادشاه میدید و میخواست که بیاد پادشاه بیاورد پیمانی را که او با خداوند خود کرده بود و او را پند ده
و نصیحت کند ولیکن از شدت و صولت و غفلت او حذر مینمود و جرات نمیکرد و از اهل دین و صلاح در مملکت
آن پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و ... گفت آن پادشاه مخفی بود و کسی نام و نشان
نمیدانست پس روزی آن مرد ... کله پوسیده برداشت و در جامه پیچیده و بمجلس
پادشاه در آمد و چون بر جانب راست ... آن کله را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت و پا
بر آن میزد تا آنکه ریزه های استخوان در آن مجلس را کثیف کرد و پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد
و اهل مجلس همگی متحیر شدند و جلادان شمشیرها کشیده و منتظر فرمان پادشاه بودند که چون اشاره نما[ید]
او را پاره پاره کنند و پادشاه با آن شدت غضب و خشمی که او را از جا بدر آورده بود ضبط خود مینمود
و امر بقتل او نفرمود و پادشاهان آن زمان شیوه ایشان این بود که با وجود تکبر و تجبر و کفر و ضلالت
نهایت حلم و بردباری مینمودند و مبادرت بسیاستها و تادیبها نمیکردند برای تالیف دلهای رعیت
و آبادانی مملکت زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت میگردد و خرابی
مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاهان میشود و باین سبب پادشاه ساکت ماند تا آن مجلس
برخواست و آمد روز دیگر در مجلس پادشاه همان عمل کرد پادشاه باز هیچ در آن باب سخن نگفت چون
آمد روز دیگر پادشاه از سبب آن کار هیچ نپرسید در روز چهارم همان کله را برگرفت با ترازوی ... آنرا
... بمجلس در آمد ... او را برگرفت و ... کفه آن کله را گذاشت و کفه دیگر خاک ریخت
... آن کله شد پس آن خاک را در چشم آن کله ریخت و یک ... انداخت ... آن کله
... نماند و بیتاب شد و گفت میدانم که باعث جرات تو برین اعمال
... آنست که تو ... که ترا ... میکنند الخ

چیزی چند را که از دیگران نمیکذرانم وکمان ندارم که در این اعمال غرضی ومطلبی داری پس آن زن [illegible] افتاد
و پای پادشاه را بوسه داد وکفت ای پادشاه ساعتی دم بمن دار وعقل خود را بکلی متوجه من کردان که با تو سخنی
دارم [illegible] که مثل سخن حکمت مثل تیر است که اکر بر زمین نرم اندازند در وی نشیند وجا میکند واکر بسوی
سنک سخت اندازند تاثیر نمیکند وجا نمیکیرد وبر میکردد وهمچنین کلمهٔ حق مانند باران است که اکر بر زمین
نرم پاکیزه که قابل زراعت باشد ببارد واز آن کیاه میروید واکر بر زمین شوره ببارد منافع مهجور و بدستی
[illegible] هواها وخواهشهای نفسانی [illegible] باشد و [illegible] که در دل آدمی عقل نورانی با خواهشهای
نفسانی معارضه ومجادله مینماید پس اکر خواهش نفس [illegible] کردید حق را قبول نمیکند واز جاده [illegible]
بیرون میرود و سفاهت و تعدی میکند واکر عقل بر شهوات نفس غالب است آدمی حق را می یابد واو را لغزش وخطای
حاصل نمیشود وبدانکه من از هنکام طفولیت تا حال دوست دار دانش وعلم بودم وبتحصیل علوم راغب بودم
وبر همه چیز آنرا اختیار مینمودم پس هیچ علمی نماند مکر آنکه از آن بهرهٔ وافی اخذ نمودم تا آنکه روزی در میان
قبرستان سیر میکردم این کلهٔ پوسیده را دیدم که بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان وچون بپادشاهان
محبت عظیم داشتم از مشاهده این کله بر این حال وجدا کردیدن آن از بدن وافتادن آن بر خاک مذلت وخواری
بسی متاسف شدم پس آنرا برداشتم ودر بر کرفتم وبخانه خود بردم ودیبا وحریر بر آن پوشانیده وکلاب
بر آن پاشیدم وبر روی فرش نیکو کذاشتم وباخود کفتم که اکر این کله از سرهای پادشاهان است اکرام این
در آن تاثیر میکند وحسن وجمال خود بر میکردد واکر از سرهای فقرا [illegible] ویشانست [illegible]
مینماید واکرام من بآن نفعی نمیرساند پس چند روز با او چنین سلوک کردم هیچ تغییری در آن نشد
وهیچ جمال آن حاصل نکردید چون دیدم که کرامی داشتن در آن تاثیری نمیکند طلبیدم یکی از غلامان
خود را که از سایر غلامان نزد من کم قدرتر بود وفرمودم که خواری بیشتر از پیش بآن رساند
دیدم که بآن حالت نیز [illegible] هیچ تاثیری نکرد ودانستم که اکرام نمودن واهانت نمودن [illegible]
یکسانست پس چون این حالت را در آن مشاهده کردم بنزد حکما ودانایان رفتم واز احوال آن [illegible]
سوال نمودم ایشان نیز علمی باحوال آن نداشتند [illegible] میدانستم که پادشاه [illegible]

با اینهمه وصف بهمین تو آمدم که سؤال نمایم و از جان خود سیر رسیدم و جرأت سؤال نمینمودم تا آنکه خود سؤاله
بودم یکی شده التماس دارم که مرا خبر دهی که این کله سر پادشاهانست یا گدایان و به چه سبب که چون در ماند
ه‌ام متفکر بحال اینکه با خود اندیشه کردم که دیده پادشاهان هیچ چیز پر نمیکند و در تمامیت ا
ست ابد است که اگر تمام زیر آسمان را بتصرف در آورده‌اند بآن قانع نمیکردند و همت بر تسخیر بالای آسمان
بگمارند و دیده این کله را که ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پر شد و همچنین نظر کردم بدهان این
کله که اگر دهان پادشاهان باشد [illegible] دهنه کردم از یکمشت خاک پر شد پس
از میگوی که این سر مسکینی است [illegible] : این را از قبرستان پادشاهان برداشته‌ام و اگر
او را نیکی میبردم و کلهای پادشاهان [illegible] همه را بیرون می آوردم و نزد تو حاضر کردم اگر
فضیلتی و شرفی در کلهای پادشاهان بر من ظاهر میسازی من بگفته تو قایل میشوم و اگر میگوی که این کله
سر پادشاهست پس بدانکه این پادشاه که این کله اوست از شوکت پادشاهی و زینت و رفعت و عزت
مثل آنچه تو داری در حال حیوة خود داشته است و اکنون باین حال رسیده و می پسندم بتو ای پادشاه روزی
که تو نیز باین حال افتاده باشی و پامال دوست دشمن گردیده باشی و با خاک یکسان شده باشی و کرم بدنت
خورده باشد و جمعیت به تنهای و عزتت بخواری بدل شده باشد و ترا در خانه جا دهند تنگتر از چها ذرع
و پادشاهیت را بمیراث برند و یاد تو از میان مردم برود و عملهای تو تمام برهم خورده و فاسد شود و هر که
گرامی داشته‌ای خوار کردد و [illegible] را خوار کرده باشی گرامی گردد و دشمنان تو شاد گردند و یاران تو گریزان
شوند و خاک بر رویت بریزند و بحالی گرفتار شوی که اگر ترا آواز دهند نشنوی و اگر ترا گرامی دارند نیابی
و اگر ترا خوار گردانند بخشم نیایی و فرزندانت یتیم گردند و زنانت بیکس شوند و کامشان [illegible] که شوهران
دیگر بگیرند پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد و اشک از چشمش فرو ریخت و فریاد و اویلاه
بر آورد و بسیار گریست و چون آنمرد دید که سخنش در پادشاه تاثیر کرد [illegible] بگریه و پس پادشاه گفت که خدا ترا جزای خیر دهد و این خوبی که برگردن من بر آمده ای از بهر انتهای
بیانات سؤال گرفتار گردانند بجان خود سوگند میخورم که ... تو فهمیدم و چشم خود بینا کردم پس ترک شهوت

ومعاصی خود و بطالات و خیرات راغب گردید و آوازهٔ نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد و اهل فضل و علم
از همه طرف رو باو آوردند و عاقبت او بخیر و صلاح انجامید و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود و بوذاسف
گفت که دیگر از این گونه مثل نغزها بلوهر گفت که نقل کرده اند که در زمان گذشته پادشاهی بود بسیار خواهش
داشت که از او فرزند حاصل شود و بهر گونه علاج که گمان میبرد برای این مطلب خود را معالجه میفرمود و فایده
نمی بخشید تا آنکه در آخر عمر یکی از زنان او حامله گردید و پسری از او متولد شد پس چون نشو و نما
کرد و براه افتاد روزی گامی برداشت و گ[illegible] برو[illegible] معاد[illegible] بازگشت خود جفا میکنید پس گام دیگر
برداشت و گفت پیر خواهید شد و گام سوم برداشت بعد از آن خواهید مرد پس بحال خود
بازگشت و بطور اطفال مشغول لهو و بازی شد پادشاه از مشاهدهٔ این حال بسی متعجب شد و منجمان 31
و علما را طلبیده حال آن فرزند را نقل کرد و گفت طالع فرزندم را ملاحظه نمایید و در باب احوال او
و نسخه تامل کنید و احوال او را برای من بیان کنید و آنگروه آنقدر در استعلام احوال اندیشه کردند
که مانده شدند و از احوال او چیزی استنباط صحیح نتوانستند نمود پس چون پادشاه دانست که ایشان
نیز در امر او حیرانند او را بدایه داده که بشیر دادن او مشغول شدند و یکی از منجمان گفت که این طفل پیشوای
از پیشوایان دین خواهد شد پس پادشاه نگهبانان برای فرزند خود گماشت که از او جدا نشوند تا آنکه
آن پسر بسن شباب رسید روزی خود را از دست پاسبانان خلاص کرد و ببازار آمد ناگاه نظرش بر جنازه
افتاد پرسید که این چه چیز است گفتند آن آدمیست که مرده است پرسید که چه چیز باعث مرگ او
شده گفتند که پیر شده و ایام عمرش سر آمده و اجلش در رسیده و مرده است پسر پادشاه پرسید که
پیشتر صحیح [illegible] بوده و میخورد و می آشامید و راه میرفت گفتند بلی چون پاره راه رفت نظرش بر مرد
پیری افتاد ایستاد از روی تعجب نظر بر او بسیار میکرد و ملاحظهٔ احوال او مینمود پس پرسید که این
چه چیز است گفتند این مردیست که سن بسیار [illegible] و پیری او را در یافته است و اعضا و قوتش ضعیف
و باطل گردیده است پسر پادشاه پرسید که این مرد [illegible] طفل بود و باین حال رسیده است گفتند بلی پس از آن
در گذشت ناگاه بمردی رسید که از بیماری [illegible] حال او پرسید گفتند مردیست بیمار شده است [illegible]

اند
نه
ببینند واو آن بیمار شده است گفتند بلی گفت واقعه که او کرده شما است میگویید آنچه میگویید همه مردم عالم بیوانه

آنچه بیستادند ویا سبانان بلکه آن پسر افتاده اند و تفحص کردند او را در خانه نیافتند بباز ار آمدند واو را

رفته بخانه بردند چون بخانه در آمد بر پشت خوابید پس نظرش بچوبهای سقف خانه افتاد پرسید که اول

این چوبها را بید که نه بوده است گفتند اول نهالی بوده از زمین روییده بعد از آن بزرگ شده درختی

شد بعد از آن بریده اند و دیوارهای این خانه بلند کرده اند واین چوبها بر روی آنها انداخته اند

و درین سخن بودند که پادشاه کس ... ملاحظه کنید که پسر من کو یله ... و سخن

آمده است گفتند بلی سخنی میه ... ید از باب سخنان سودایان و وسواسیان

بیکی چون آنچنان بپادشاه نقل کرد ... دیگر ترا بار دیگر طلبید و از حال او سوال نمود ایشان

حیران ماندند مگر همان منجم اول که بار ... الله او پیشوا و رهنمای اهل دین خواهد بود و پادشاه را

سخن او خوش نیامد پس بعضی از دانایان گفتند که ای پادشاه اگر زنی را بتزویج او در آوری این حالت

سودا از و زایل میگردد و عاقل میشود و بکار خود بینا میشود پادشاه سخن ایشان را پسندید و تفحص نمود

در اطراف زمین و زنی با نهایت حسن و جمال که از او بهتر نتواند بود برای او بهم رسانید و بعقد او

آورد و برای زفاف او مجلسی آراست و سازندگان و بازیگران بسیار جمع کرده و هر یک بکار خود

مشغول گردیدند چون نغمها و ترانهای ایشان بلند گردید پسر پادشاه پرسید که این صداها چیست

گفتند که اینها ارباب نغمه ... اند و لهو لعب اند که برای عروسی تو ایشان را جمع کردند که خاطر تو

شاد گردد پسر پادشاه ساکت شد و جواب نگفت و چون شب شد پادشاه زن پسرش را طلب نمود

و گفت من فرزندی بغیر این پسر ندارم و بسیار او را عزیز میدارم میخواهم که چون ترا ... نزد او برند

بشیوه مهربانی و ملاطفت و بافسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را بسوی خود مایل گردانی پس

چون زن را به نزد او بردند و خلوت شد زن بنزد او ... رفت و شروع ... مهربانی و ملاطفت نمود و

بسیار پیش او ... داشت و دست در گردنش در آورد پسر پادشاه گفت که شتاب مکن ... شب دراز است

بیا تا صحبت بسیار است خدا بر تو مبارک کرد ... مواصلت را صبر کن تا بخورم و بیاشامیم و بصحبت مشغول شویم

بیشوم پس آنجوان

شوم پس آنجوان مشغول طعام خوردن شد و زن بشغول شراب خوردن گردید و آنقدر صبر کرد و آنجوان
که مستی آن زن زیاد بوده و بخواب رفت پس همه پاسبانان را غافل کرده از خانه بیرون آمد
و بشهر در آمد و در کوچها سیر کردید تا آنکه پسری هم سن خود از اهل آن شهر پیدا نمود و جامهای
خود را انداخت و جامهای آن پسر را پوشید که کسی او را نشناسد و آن پسر را برداشت و با یکدیگر
از آن شهر بیرون رفتند و در تمام آنشب راه رفتند و چون نزدیک صبح شد ترسیدند که مبادا عقب
ایشان بیایند و ایشانرا بیابند در کوهی پنهان شدند و چون صبح شد و خدمتکاران پسر پادشاه
بنزد دختر آمده او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند پس احوال داماد را پرسیدند گفت
الحال نزد من بود و من بخواب رفتم نمیدانم بکجا رفته است چندانکه او را طلب کردم نیافتم پس چون
شب در آمد پسر پادشاه با رفیق خود بیرون آمده روبراه آوردند و پیوسته چنین میکردند که (۱۱۶)
روزها مخفی میشدند و شبها طی مسافت مینمودند تا آنکه از مملکت خود بیرون آمدند و بملک
پادشاه دیگر داخل شدند و آن پادشاه را دختری بود در نهایت حسن و جمال و از بسیاری محبتی ۹
که بآن دختر داشت عهد کرده بود با او که او را بشوهر ندهد مگر بکسی که او ببیند و اراده نماید
و باین سبب غرفه بسیار رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود که آن دختر
پیوسته در آنجا نشسته بود و بر مردم که از آن شارع عبور می نمودند نظر میکرد که اگر کسی را
ببیند پسند کند پدر خود را اعلام نماید که او را بعقد او در آورد در این حال نظرش بر پسر پادشاه
افتاد که با آنجامهای کهنه با رفیق خود سیر میکند و نور نجابت صوری و معنوی از جبین آن پسر
ساطع بود محبت او در دل آن دختر جا گرفت و کس نزد پدر خود فرستاد که اینک من کسی را بشوهری
خود اختیار کرده ام اگر مرا بکسی تزویج خواهی کرد باین جوان بده و الا بدیگری راضی نخواهم شد
در آنحال مادر دختر بنزد او آمد با او گفتند که دخترت شخصی را پسندیده است برای شوهری
خود و میگوید به دیگری راضی نخواهم شد مادر بیبی از استماع این سخن مسرور گردید و از غرفه
نظر کرد و آن پسر را مشاهده نمود و در غایت تمام پیش پادشاه رفت و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه

خوشحال شد و بقصر دختر در آمد و گفت آنجوان امروز تنها بیرون چون آنجوان را نشان دادند از دور رشادت
او بدید و از قصر خود بیرون آمد و تغییر لباس نمود و نزدیک پسر آمد و با او سخن گفت و از احوال او سؤال کرد
که تو کیستی و از کجا آمده آنجوان گفت ترا با من چکار است و چه سؤال از من میکنی من مردی ام از فقرا و مساکین
پادشاه گفت تو غریب مینمای و زبان تو بزبان مردم این شهر نمیماند پسر گفت من غریب نیستم پادشاه هر چند
سعی نمود که او براستی احوال خود بیان فرماید آن پسر ابا نمود و بیان احوال خود نکرد پس پادشاه جمعی را
موکل کردانید که از احوال او با خبر باشند   که   باشند که بکجا میرود و در کجا قرار میکیرد
و بحرم سرای خود باز کشت و گفت جوا   ایت عقل و فراست و گویا پسر پادشاهست و چنان
میدانم که او میل و خواهشی نباشد آنچه   بسعا و میخوانید پس کس بطلب او فرستاد که او را حاضر
کردانند و ملازمان پادشاه بنزد او آمده   مند که پادشاه ترا میطلبد پسر گفت که مرا با پادشاه چکار است
و برای چه مرا میخواهد که مرا با او حاجتی نیست و او مرا نمیشناسد و ملازمان سخن او کوش نکردند و با کراه
او را بمجلس پادشاه حاضر ساختند و پادشاه او را کرامی داشت و فرمود کرسی برای او کذاشتند و او را
بر کرسی نشاندند و پادشاه فرمود که دختر و زنش پس پرده آیند به پسر گفت که ای جوان مرا بجای کاری
خیر طلبیده ام دختری دارم و ترا برای شوهری خود پسندیده و میخواهم او را بعقد تو در آورم و از فقر
گفت
وازین چیزی پروا مکن که من ترا غنی میکردانم و شرافت و بزرگی و رفعت بتو ارزانی میدارم آنجوان
گفت
که مرا با آنچه میکوی اختیار نیست ای پادشاه اگر میخواهی برای تو مثلی بیان کنم پادشاه گفت بگو آنجوان
که نقل کرده اند که پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر مصاحبان و دوستان داشت روزی آن مصاحبان
طعامی مهیا کردند و پسر پادشاه را بضیافت طلبیدند چون پسر پادشاه بمجلس ایشان در آمد شراب خوردن
مشغول شدند تا آنکه همکی مست شدند پسر پادشاه در نصف شب از خواب بیدار شده هوای اهل خانه
آمد
خود بر سرش افتاد و بیرون آمد که با خانه خود باز کردد و هیچ یک از آن مصاحبان را بیدار نکرد و مستانه بیرون
رفته و در راه کذرش به قبری افتاد در عالم مستی و بیهوشی چنین بنظرش آمد که قبر خانه دوست پس با آن
قبر داخل شد و کفن مرده بمشامش رسید از غایت   و بیهوشی چنین کمان کرد که بوهای خوشیست که در خانه خود

از برای او مهیا کرده اند

از ... او مهیا کرده اند و استخوانهای پوسیده که در آن قبر بنظرش آمد گمان کرد که فرشهای برنه کانهاست
که در خانهٔ خود برای او گسترده اند و دید که مردهٔ تازه در آن قبر دفن کرده اند و متعفن گردیده چنانکه بخیالش
در آمد که ... معشوقهٔ اوست دست تنگ بگردن او در آورده و تمام شب او را میبوسید و با او بازی میکرد
چون صبح شد و بهوش آمد و نظر کرد دست خود را در گردن مردهٔ گندیده دید و جامهای خود را بانواع کثافات
از چرک و ریم و خون آلوده یافت و از گند بیتاب شد و از آن حال وحشت عظیم بهم رسانید بیرون آمد و
بانهایت برهنگی متوجه شهر شد و از شرمندگی آن حال آغاز ... خود را از مردم پنهان میکرد تا بخانهٔ
خود در آمد و بسی شاد شد که کسی او را بر آن حال مشاهده ... جامهای خود را افکند و خود را پاکیزه
گردانید و جامهای نو پوشید و انواع بوهای خوش خود را خوشبو ... اکنون ای پادشاه گمان داری
که کسی چنین حال بر او گذشته باشد دیگر باختیار خود چنین جا میرود و چنین حالی را اختیار مینماید پادشاه
کفت نه آغوان کفت حال من نیز مثل حال آن پسر پادشاه است پس پادشاه بجانب زن و دختر التفات (145) 145
نمود و گفت نگفتم که آغوان با آنچه شما میخواهید رغبت ندارد و راضی نخواهد شد مادر دختر گفت
که اوصاف و کمالات دختر مرا چنانچه باید برای او بیان نکردی و باین سبب با او رغبت ننموده اگر رخصت
میفرمائی من بیرون آیم و با او سخن بگویم پادشاه بآن جوان گفت که زن من میخواهد که برابر تو آید و با تو
سخن بگوید و تا امروز بجز من کسی نیامده و با کسی سخن نگفته آغوان گفت اگر خواهد بیاید پس
زن پادشاه بیرون آمد و نشست و گفت از این معامله ابا مکن که علامت آن خیر فراوان و نعمت
بی پایان بسوی تو فرستاده و سعادت چنین ... مکن و قبول کن که دختر خود را بعقد تو در آورم
بر سنت ... بهتر کار چه بهره از حسن و جمال و زیبائی و رعنائی و کمال یا و کرامت
فرموده قدر این نعمت خواهی دانست و اگر او را اختیار نمائی ... عالمیان خواهی شد پس
روی بپادشاه کرد و گفت چون ... برای اینها مثلی بیان کنم پادشاه گفت بلی آغوان گفت جمعی
از دزدان با یکدیگر اتفاق کردند که بخانهٔ پادشاهی بروند بنهبت پس ... دزدیدند یا از دیوار
خانه داخل شدند متاعهای بردند که همه کنیزبود ... و در میان آنها سبوی ... کردند

وصورت طلا بر آن زده بودند بایکدیگر گفتند که در میان متاعهای این خزانه از این سبو
چیزی نیست از طلا ساخته‌اند و مهر طلا بر آن زده اند و آنچه در این سبوست البته از سایر امتعه
این خزانه بهتر خواهد بود پس آن سبوی طلا را بر گرفتند و بردند به نیت آنکه همگی همراه بودند
که مبادا بعضی خیانت کنند پس در آن سبو را گشودند چند افعی که در آن سبو بود
بر آنجماعت حمله کردند و همگی کشتند و خطا تر از همه ای پادشاه گمان نداری که کسی احوال
آنجماعت را شنیده باشد و ... سر آن سبو میرود پادشاه گفت نه پسر گفت
که حال من همین حالست پس ... گفت که مرا رخصت فرما که بیرون آیم و با او سخن
گویم زیرا که اگر ببیند که خدا ... به از حسن و نیکوی و دلربائی و زیبائی بمن عطا
فرموده البته بی اختیار قبول خواهد ... ی من خواهد کرد پادشاه گفت که دختر من میخواهد
بحضور تو آید و با تو سخن گوید تا امروز در برابر کسی نیامده و با بیگانه سخن نگفته آنجوان
گفت که اگر خواهد بیاید پس آن دختر با نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون
آمد و با آن پسر گفت که آیا هرگز مثل من کسی را دیده در نیکوی و خوش روی و بهجت و نظاکت
و حسن و طراوت و من ترا پسندیده ام و محبت ترا بجان خریده ام با من جفا مکن و چون منی بفراق خود
مبتلا مکن و آنجوان روی به پادشاه کرد و گفت میخواهی برای تو مثلی که شاهد حال من باشد
بیاورم پادشاه گفت بلی آنجوان گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود و دو پسر داشت پس
این پادشاه را با پادشاه دیگر کار بجدال داده در حرب که یکی از آن دو پسر اسیر آن پادشاه
دیگر شد پس فرمود که آن پسر را در خانه حبس کردند و حکم فرمود که هر که در ... یکی ... دستگی
برادر ... و آن پسر پادشاه بر این حال مدتی در حبس ماند پس برادر آن پسر پادشاه بپدر خود
گفت که مرا رخصت ده مرا که بروم بجانب برادر خود شاید بحیله او را خلاص کنم پادشاه
گفت که ... و آنچه خواهی از اموال و امتعه و اسبان با خود بردار پس تهیه سفر خود را
درست کرد و اسباب و امتعه بسیار و زنان خواننده و نوازنده بسیار را با خود برداشت و
متوجه

[illegible] پادشاه شد چون [illegible] پادشاه [illegible] [illegible]
او را استقبال نمایند [illegible] شهر [illegible] [illegible] پادشاه [illegible]
و از کرفت متاع [illegible] و غلامان [illegible] فرمود که [illegible] مشغول خرید و فروخت [illegible]
و ساخته با [illegible] مشغله نمایند و متاعها را بقیمت ارزان [illegible] [illegible]
بمعامله مشغول شدند پس پادشاه ایشان را غافل کرده [illegible] و [illegible] در [illegible]
بود بنزد آن زندان آمد و سنکریزه برداشت و [illegible] که معلوم نماید که [illegible] میوه [illegible]
یا نه چون سنکریزه بر وی خورد فریاد بر آورد و کفت [illegible] [illegible] [illegible]
که چرا فریاد کردی و [illegible] آمد که چندین فرزع نمودی [illegible] بر تو سیاست عظیم کردند و جزع نکردی (66)
کنون از سنک ریزه اینهمه چرا بفریاد آمدی در جواب کفت آنها بیکانه بودند و مرا نمیشناختند و این
آشنا است پس برادرش بمنزل خود باز کشت و بمردم شهر کفت که فردا نیز بیایید که متاعی بر شما [illegible]
که هرکز مثل آن متاع ندیده باشید چون روز دیکر شد تمام مردم شهر بسوی او شتافتند برای سودا [illegible]
فرمود که متاعهایش را برای ایشان کسترده و سازنده‌ها و نوازنده‌ها و بازیکران و لعبت بازان
و ارباب طرب و اصحاب لهو لعب را فرمود که هریک مردم را بطریقی مشغول خود کرده و چون دید
که مردم همکی مشغول خرید فروخت و سودا و میل و تماشا کردیده اند [illegible] روز کذشته [illegible]
بشهر در آمد و بزندان برادر داخل شد زنجیرها و بندهای او را برید و کفت غم مخور [illegible]
کرامت
میکنم و جراحتهای ترا مرهم میکذارم و او [illegible] شهر بیرون آورده [illegible]
و چون [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]
کشته [illegible] [illegible] وطن خود در آنه شهر [illegible] [illegible] [illegible]
راه کم کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ساله است و خود را بشاخ [illegible] از شاخهای آن درخت بسته اند و بعضی افسون از آن غولان

[illegible] برساینده و بدریا رسیده و بکشتی سوار شد و جان خود رسید خدای تعالی [illegible]

[illegible] که چنین کسی دیگر باختیار خود چنین جای بر کرده و خود را بجزیره [illegible] که بیفکنند

[illegible] احوال آن غولان است که احوالش را شنیده [illegible] پادشاه [illegible] و وحشت

[illegible] از قول آن غولان [illegible] پادشاه شده بود [illegible] پس پادشاه آن

وسر به گوش او گذاشت و گفت [illegible] التماس دارم که بجای من خواستگاری

[illegible] شاید بنکاح من در آورند پس [illegible] گفت که رفیق من میگوید که اگر پادشاه مصلحت بیند

این سایه مرحمت را بر سر من افکند و [illegible] جفت من در آورد پس گفت که مثل این رفیق من با تو

میباید که مردی رفیق داشته باشی همگی بکشتی نشستند و کشتی را روانه کردند چون پاره راه رفتند کشتی ایشان

شکست نزدیک جزیره که در آنجا غولان بسیار بودند و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند و او را دریا بان

جزیره افکند و آن غولان بر دریا مشرف شده بودند و نظر میکردند پس غول ماده بنزدیک آدمی آمد

او را دید عاشق شد و خود را بنکاح او در آورد و با او صحبت داشت تا صبح و چون صبح شد آدمی را کشت

و قسمت کرد اعضای او را میان یاران و مصاحبان خود و بعد از زمانی مثل این واقعه روی داد شخصی

دیگر را به آن جزیره افتاد [illegible] پادشاه غولان عاشق او شد و او را برد و در آن شب تا صبح او را

تکلیف مباشرت مینمود و آدمی چون از واقعه آدمی دیگر خبر داشت تا صبح از ترس خواب نمیکرد

و چون صبح شد آن غول بجهت قتل او برخاست آدمی گریخت و خود را بساحل دریا رسانید اتفاقا

کشتی [illegible] آن جزیره حاضر شده بود پس فریاد زد اهل آن کشتی نزد او بشتابند استغاثه نمود

و [illegible] بر او رحم کردند و او را در کشتی کردند و با خود بردند و او را باهلش رسانیدند و چون

[illegible] شب آن غول آمد و پرسید که چه شد آدمی [illegible] و شب بیرون آورد

[illegible] تکذیب او نمودند و گفتند [illegible]

[illegible]

... که تا بخانه آمد و آمد و بخدمت او نشست و گفت این سفر ... سفر بلای عظیم بود و بلا بود حق تعالی بفضل خود ما را از آن بلا نجات بخشید ... بلو نقل کرد آنچه ... گفت که ... شخص ... بخانه ... گفت من همانم که ... شب نزد من بودی و آمده ... و آن مقتول را سوگند داد که از کشتن من بگذر که من بعوض خود ترا بکشم والله میکنم ... باشم آن مقتول بر وی رحم کرد والتماس ... کریکه ... پادشاه رفتند و ... گفت ای پادشاه ... مرا بشنو و میان من ولی ... من آنم ... او را بسیار دوست میدارم و او از من کراهیت دارد و از صحبت من ... میکند ای پادشاه ... و این ... حکم کن چون پادشاه آن زن را با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار ... فریفته او شد و آمد در خلوت طلبید و گفت اگر تو این زن را ... واگذارکه من بسیار فریفته و عاشق او شدم آمد و گفت هر گاه پادشاه را میل صحبت او هست ... ما ... والحکم ... صحبت پادشاه دارد و چنین کسی مناسب پادشاهان ... ما مردم فقیر قابل صحبت او نیستیم پس پادشاه او را بخانه برد و شب ... وچون وقت صبح شد پادشاه ... او را کشت ... بر ده میان یاران خود قسمت نمود ای پادشاه آیا گمان داری که کسی ... و باز با من منع بر کرده و خود را گرفتار ... کردند پادشاه گفت ... پس پادشاه ... گفت من از تو جدا نمیشوم ... هر دو از پادشاه مرخص شده بیرون آمدند و پیوسته ... حق تعالی میکردند ... زمین سیاحت میکردند ... اهل جهان عبرت میگرفتند تا آنکه حق تعالی ... گروه بسیار را براه دین هدایت فرموده ... و ... و کرامات ... بالمنتش ... ان شاء الله

[illegible] بچه خود فرستاد که تو در این جهالت و ضلالت باقی و از این سعادت محروم کرده
[illegible] و گفت که مرا از ظلمت ضلالت میرهاند که حق تعالی مرا بدین حق هدایت فرموده
[illegible] با حق [illegible] آمده [illegible] الهی را [illegible] کرده او سزاوار نیست که تو [illegible]
[illegible] و از این سعادت محروم کردی پس پادشاه پیغام فرزند خود را قبول [illegible]
[illegible] پس پسر پادشاه با [illegible] بخدمت وی شتافت و وی را بدین حق [illegible] کرده [illegible]
طریقه او را پیش گرفته و بجا [illegible] هر سخن را با پدر رسانیدند [illegible]
وداع نموده و بمنزل خود مراجعت [illegible] خدمت او تردد مینمود تا آنکه دانست که ابواب غیب
و فتح هدایت و صلاح بر روی او [illegible] بدین مبین هدایت یافته پس او را بالکلیه وداع نمود
و از آنجا بیرون رفت و بوذاسف تنها [illegible] غمگین ماند تا [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] خلق را هدایت نماید پس حق تعالی ملکی را از ملائکه بسوی او فرستاد [illegible]
[illegible] ایستاد و گفت بر تو باد خیر و سلامتی از جانب ایزد [illegible]
[illegible] بهایم و حیوانات [illegible] که همگی [illegible] گرفتار اند آمده ام [illegible]
با تحیت سلام از جانب حق تعالی و فرستاده است مرا بسوی تو که ترا بشارت دهم [illegible]
[illegible] که [illegible] پنهانست از امور دنیا و آخرت پس بشنو [illegible] قبول کن و مشوره
[illegible] و لباس دنیا را از خود بیفکن و شهوتهای دنیا را از خود دور کن
[illegible] پادشاهی [illegible] و سلطنت فانی را که ثبات [illegible] ندارد [illegible] آن [illegible] پشیمانی و حسرت
[illegible] طلب کن پادشاهی را که زوال [illegible]
[illegible] راست کو باش [illegible] پیشوا و امام [illegible]
[illegible]
[illegible] اطاعت میکنم [illegible]
[illegible]

بیرون خواهم بود متهیا باش از برای بیرون رفتن پس یوذاسف عزم بیرون رفتن نمود [illegible]

و حکمتش بر آن مصروف بود و هیچکس را بر این سعی مطلع نساخت پس چون وقت بیرون رفتن [illegible]

آمد در منتصف شب بر او نازل شد در هنگامی که مردم همه در خواب بودند و گفت برخیز که وقت

تاخیر جایز نیست پس یوذاسف برخاست و افشای آن راز با احدی نفرمود بغیر از وزیر [illegible]

که سوار شود جوان زیبا روی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود بنزد او آمد و او را سجده کرد و گفت

کجا میروی ای پسر پادشاه که ما را ایام شدت و تنگی رو خواهد داد و بیمه سالی که تو

مانع احوال رعیت و دانا و کامل بودی رعیت و بلاد خود را میگذاری و ما را بمحنت میاندازی

نزد ما باش که از آن روز که تو متولد شدی تا حال ما با سایش و فراوانی نعمت گذرانیده ایم و بلای

و آفتی و تنگی بما نرسید یوذاسف او را تسلی داده و ساکت گردانید و گفت تو در بلاد خود باش

و با اهل مملکت خود نیکو سلوک نما و با ایشان مدارا کن و مرا بآنجا که فرستاده اند میباید رفت 65

با آنچه که فرموده اند عمل میباید نمود و اگر تو مرا در آن امر مدد و همراهی نمای از عمل من بهره و نصیبی خواهی

داشت این را بگفت و سوار شد و آنقدر راه که مامور شده بود که سواره برود رفت و بعد از آن از

مرکب بزیر آمد و پیاده براه افتاد و وزیر اسب او را میکشید و بآواز بلند میگریست و بی تابی میکرد

و میگفت که چه رو بپدر و مادرت توانم دید و چه جواب با ایشان بگویم و آیا چه عذاب مرا سیاست

کنند و چه خواری مرا بکشند و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار خواهی داشت . زبان

عادت نکرده و چگونه بر وحشت و تنهایی صبر خواهی کرد که هرگز یکروز تنها نبوده و بدنت

چون تاب کند [illegible] تشنگی برهنگی و کلوخ خوابیدن خواهد داشت پس یوذاسف [illegible]

نمود و تسلی داد و اسب را [illegible] خود را باو بخشید و زینت [illegible]

و میگفت ای سید و ای آقای من [illegible] بما بگذار و با خود ببر [illegible]

کرامتی و رحمتی در میان این قوم خواهد بود و اگر مرا بگذاری [illegible]

رفت [illegible] خواهد رفت [illegible] در آنجا بخشید [illegible]

[illegible] است که ان شاء الله عنقریب بتو خواهد رسید و بعضی خیر و خوبی خواهی دید
[illegible] هم و بعد از ستایش تو را با او پیغام خواهم کرد که تو را گرامی دارد و با او نیکی [illegible] مراد
[illegible] مانند را از بر کند و به وزیر بخشید و گفت جامه‌های مرا بپوشند و با او
[illegible] پیوسته بر سر سینه و بوزیر گفت که اسباب و مرکب و لباس مرا بردارد و بنزد
[illegible] بوسی او را از روی تعظیم سجده کن و این یاقوت را باو بده و سلام مرا باو همگی امرا
بترسان و بکن با ایشان که چون [illegible] باقی قطع کردم و در میان آنها متردد
شدم و در باقی رغبت کردم و [illegible] اصل و حسب خود را دانستم و دوست و دشمن
خود را شناختم و تمیز میان یار و [illegible] و دشمنان و بیگانگان را [illegible] کردم و با اصل حسب
و نسب خود پیوستم و بدانکه پدرم چون [illegible] حقیقت را می‌بیند خاطرش جمع [illegible] و خوشحال میشود
و چون جامه‌های مرا در بر می‌بیند یادی از من میکند و محبت مرا نسبت بتو [illegible] مانع میشود
از اینکه آسیبی و مکروهی بتو برساند پس وزیر بسوی شهر برگشت و طوطی [illegible] براه آمد
تا آنکه بصحرای گشاده رسید و درخت عظیمی در آنجا دید که بر لب چشمه رسته و چون بنزدیک
آمد چشمه را دید در نهایت صفا و پاکیزگی و درختی مشاهده نمود در غایت نیکوی و رعنای که
[illegible] درخت ندیده بود و آن درخت شاخهای بسیار داشت و چون میوه آن درخت را چشید
از [illegible] میوه‌های عالم شیرین‌تر یافت و دید که مرغان بی حد و احصا بر آن درخت جمع آمده‌اند
[illegible] آن احوال بسی شاد شد و در زیر آن درخت ایستاد و با خود تعبیر این حال میکرد
چنین [illegible] بشارت نبوت که باو رسیده بود و چشمه آب علم و حکمت و آن مرغان
[illegible] حکمت و دانش آموزند و [illegible] هدایت یابند [illegible]
[illegible] را دید که در پیش [illegible] باشد [illegible] براه افتاد
[illegible] بلند کرد بسوی آسمان و حق تعالی از علوم و معارف
[illegible] احوال [illegible] که عالم [illegible] و نشانه [illegible] که عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] قیامت است [illegible] [illegible] الی [illegible] [illegible]

[illegible] و یکی از چهار ملک را حق تعالی [illegible] که پیوسته او [illegible]

ماند و مردم را بحق هدایت کرد بعد [illegible] زمین [illegible]

[illegible] خبر قدوم او را شنیدند با [illegible]

واو را گرامی داشتند و توقیر و تعظیم او نمودند [illegible]

آن [illegible] جمیع بخدمت او [illegible] آمدند [illegible] [illegible]

بایست [illegible] و موانست و مهربانی [illegible] [illegible]

و دلهای خود را از [illegible] های فاسد فارغ سازید [illegible]

که نور بخش جانهاست و قوت یابید بعلمی که [illegible] شما است [illegible] عقلهای

خود را از خواب غفلت بیدار سازید و [illegible] را که [illegible] حق و باطل [illegible]

و بدانید که آنچه من شما را دعوت مینمایم دین حقیست که حق تعالی [illegible]

[illegible] شد و خدا ما را در این زمان [illegible] [illegible]

رحمت و شفقت و مهربانی که بر من [illegible] [illegible]

از آتش جهنم حاصل میشود [illegible] [illegible]

جاوید [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

پادشاهی زمین [illegible] [illegible] [illegible]

ملکوت سموات [illegible] [illegible]

و گواهی [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کمالات ... [illegible] بفعل شیاطین ... [illegible]

[illegible] ... باید ... [illegible] ... بلند که چنانکه مرغ

[illegible] ... بقوت بینائی ... [illegible]

[illegible] ... حسنه ... [illegible]

[illegible] ... شنیدید و بعقل درست [illegible]

[illegible] ... و راه ... [illegible] ... کم ... [illegible]

[illegible] ... شمارید و منزلی ... [illegible]

[illegible] ... اعمال ... و عبادات شایسته

[illegible] ... ایشان نمایند ... ایشان باشید و شاکر ... اینکار ... [illegible]

[illegible] ... و اجبات ... فضلت نمائید و آنرا

[illegible] ... و پرهیزید از شراب خوردن و زنا

[illegible] ... که حق تعالی از آنها نهی فرموده است که آنها هلاک کننده ... [illegible]

[illegible] ... و آنچه را راضی نباشید که نسبت ... [illegible]

[illegible] ... کردانید و ... [illegible]

[illegible] ... پس از آنها ... [illegible]

[illegible] ... رسید پس ... [illegible]

[illegible] ... اکنون ... [illegible]

[illegible] ... قبل از ... کردی ... [illegible]

[illegible] ... آن ... [illegible]

[illegible] ... سالم ... است ... [illegible]

[illegible]

[illegible] پس باید را [illegible] فرمود که بر [illegible] او [illegible] جانب [illegible]
و پای تو [illegible] جانب مشرق [illegible] بجانب [illegible] فرمود [illegible] این [illegible]
که در حکم [illegible] امثال و اقید مشتملست [illegible] حکمت [illegible]
و حکمت [illegible] تأمل و تدبر [illegible] و بدیده بصیرت [illegible] آن نظر کنی [illegible] قلع [illegible]
و دفع علایق آن و دانستن معایب آن کافیست و حکما [illegible] آکثر [illegible]
میفرموده اند این قسم حکمتها و سخنان [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] دنیا و رغبت بآخرة میکرده‌اند [illegible] مسئله [illegible] صورت
و مانند آنکه [illegible] تضییع عمر و تحصیل شقاوت [illegible] کرده چنانکه حق تعالی [illegible] ٢٥
بحکمت وصف فرموده و از حکمتهای او که نقل نموده [illegible] حکمت [illegible] که [illegible]
و حکیم کیست امید که حق تعالی جمیع مؤمنان را عقل [illegible] و دیده بینا و گوش [illegible]
و زبان [illegible] حقایق و معارف کرامت فرماید تا از [illegible] مستفیع [illegible]
در بیان معنی دنیاست بدانکه اکثر عالم مذمت دنیا میکنند و [illegible] آن [illegible]
و بسیار [illegible] دنیا نام میکنند و [illegible] مذمت [illegible] نمایند و [illegible] میکنند [illegible]
بآن می ستایند پس تحقیق معنی دنیائی که مذمت آن در شرع وارد [illegible] باید [illegible]
از یکدیگر [illegible] شود بدانکه مردم از دنیا چند معنی فهمیده‌اند [illegible]
بودن [illegible] و [illegible] باشد یا آنکه [illegible]
بلکه آنرا [illegible] است [illegible]
بلکه آنچه مذموم است [illegible] که آدمی این [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شیطان بر نفس خود [illegible] و باعث سبب [illegible] امور که بکار آخرت و آید [illegible]

[illegible] تحصیل این امور [illegible] دنیا [illegible] کراهیت داشته باشد بسبب [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] مطالبه [illegible] کافی [illegible] این خواهد که [illegible]

[illegible] خود [illegible] برای [illegible] بنده کی [illegible] ترک [illegible] کنند [illegible]

[illegible] اینکه [illegible] برای این [illegible]

[illegible] بواسطه [illegible] موجب [illegible] این نشأ [illegible] تحصیل سعادت ابدیت

[illegible] و سعادات [illegible] زنده کانی [illegible]

برای تحصیل این امور خواستن [illegible] سبب بودن مطلوبست چنانچه حضرت سید الساجدین

[illegible] علیه [illegible] که عمر من [illegible] طاعت تو شود و هرگاه

که عمر من چراگاه شیطان گردد و متابعت او نمایم بزودی قبض روح من بکن از آنکه مستحق غضب

و عقاب تو گردم [illegible] طلب درازی عمر [illegible] و منقولست که حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله علیه شنیدند که شخصی مذمت دنیا میکند فرمودند که این مذمت [illegible] دنیا که

فریفته [illegible] آیا فریبش را میخوری و بعد از آن مذمتش می کنی

[illegible] جرم و گناه [illegible] بر تو ثابت کند و تو بر آن جرم اثبات نمیتوانی کرد که ترا غافل

[illegible] چه چیز ترا فریب داد و چگونه ترا فریب داد و حال آنکه قبرهای پدران تو

[illegible] ایشان [illegible] آن [illegible] ترا عبرت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] بیماری [illegible] کردی که برای ایشان

[illegible] و اشفاق [illegible] باقی [illegible]

[illegible] چندانکه سعی کردی ایشان را [illegible]

[illegible] چون دنیا ترا فریب داده است و حال آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible] که بهره برند از ... خود را بیاد آورند همیشه که دنیا ... نفس ...
جمعت ایمان را باور کند و خانه عافیت برای کسی که دنیا را وطن ... نماید ...
توانگری است برای کسی که توشه آخرت خود را از آن بر گیرد و محل تنبیه و آگاهی است برای کسی که
او را از ... نگیرد مسجد دوستان خداست و محل فرود آمدن وحیهای الهی است و جای آنان که
... عبادت کرده اند و دوستان خدا در آن تجارتگاه خدا را پرستیده اند و بتجارت
کرده اند و بندگان خالص خدا را ... کرده اند و باعمال خود رحمت الهی را
خریده اند و بهشت را بسود سوداهای خود برده اند ... مذمت دنیا میتوان کرد و حال آنکه
پیوسته مردم را از جدای خود خبر میدهد و بآواز بلند ندای نیستی و فنای خود را در میان مردم
میزند و ... خود ... حلش را برای مردم بزبان حال بیان میکند و ببلاهای و مشقتهای خود
بلاهای آخرت را برای مردم مثل میزند و بلذتها و شادیهای خود عیشها و راحتهای آخرت را بمردم
میشناسانند و ایشان را مشتاق آنها میکرداند پس کسی را بعافیت میدارد ... مصیبت
و محنت می اندازد و گاه امیدوار میگرداند و گاه میترساند و گاهی تخویف مینماید و گاهی ...
میفرماید پس جمعی که پندهای آنرا نشنیده اند و از موعظهای آن آگاه نگردیده اند در روز
ندامت و حسرت آنرا مذمت خواهند کرد و گروهی که از آن پندها ... گرفته اند و از آن ...
در روز قیامت آنرا مدح خواهند کرد زیرا که آنچه دنیا بیاد ایشان آورد ... آن ...
شدند و آنچه از فنا و نیستی و بدیهای خود ایشان گفت باور کرده اند و تصدیق آن ...
و از موعظهای آن پند گرفتند و فایده بردند ... دینار و درهم و
... نیست که همه ... از دنیا باشد چنانچه ... از ...
از آن آدمی را از خدا غافل گرداند و بسبب تحصیل آن مرتکب محرمات گردد
... باشد که بآن سبب در راه خدا آنرا صرف نماید ...
... برای کسی که آنرا ...

[illegible] بدانکه [illegible] ستایش فرموده که دنیا را مذمت فرموده را از راه خدا منع نمایند و مذمت [illegible]

این دنیا را [illegible] برای تحصیل سعادت آخرت و اصل دنیا بنیست محبت آنها داشتن و ببستگی ترک

آخرت نمودن بوده است چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که نیکو یاوریست [illegible]

تحصیل [illegible] کاری و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و از حضرت امام [illegible] الصادق علیه السلام

منقول است که فرمودند که نیکو یاوریست دنیا بر تحصیل آخرت و بسند صحیح منقولست که شخصی [illegible] حضرت

صادق علیه السلام آمد و عرض کرد که [illegible] شنیده ام که دنیا را بمن آوردم و درهم [illegible] و میرود

گفت برای چه میخواهی دنیا را آن شخص گفت [illegible] که صرف خود و عیال خود نمایم و بآن خویشان خود [illegible]

نوازش کنم و تصدق کنم در راه خدا و بروم [illegible] حج و عمره بجا آورم حضرت فرمود که این طلب دنیا نیست

این طلب آخرت است و در احادیث معتبره وارد شده است که دنیا دو دنیاست [illegible] هست که آدم را

بآخرت میرساند و دنیای هست که ملعونست و در این باب اخبار بسیار است و بعضی را در لمعات

بیان کرده ایم [illegible] از مستلذات دنیا و معاشرت کردن با مردم و خانه ها و اسبان نفیس داشتن

و جامه های فاخر پوشیدن و تحقیق آنها نیز در لمعات گذشت پس هرگاه دانستی که دنیا آنها نیست

که عوام بعقل ناقص خود دنیا نام میکنند و دنیا و آخرت با یکدیگر بسیار مشتبه میباشد و عین آخرت [illegible]

زیرا که پادشاهی حضرت سلیمان بحسب ظاهر دنیا مینماید و عین آخرت است و عبادت کافران و نماز تراویح

سنیان [illegible] و [illegible] بدعت و عبادت مرائیان آخرت مینماید و عین دنیاست پس باید که اول دنیا و آخرت را

[illegible] و حقیقت هر دو را بدانی پس از دنیا رو بگردانی و بآخرت رو کنی و اگر بنادانی براه روی که [illegible]

و نفاق پس بدانکه چنانکه از آیات و اخبار معلوم میشود دنیا [illegible] نیست [illegible]

[illegible] از تحصیل آخرت باز دارد و دنیا و آخرت در برابر یکدیگرند [illegible]

[illegible] موجب قرب آخرت میگردد و آن آخرت است اگر بحسب ظاهر [illegible]

[illegible] بحسب ظاهر [illegible] باشد دنیاست پس بسا باشد که تاجری تجارت کند [illegible]

[illegible] صاحبین و [illegible] آنها [illegible] شده آن تجارت او عین آخرت [illegible]

دایم او را طالب دنیا میکند و [illegible] باشد که شخصی بجهت آنکه مردم او را [illegible]
باعزت دانند عبادات و تحصیل مال و جاه دنیا باشد آن عبادت عین دنیا [illegible]
که بعد بظاهر ترک دنیا کرده باشد و مسکنت و تقشف باشد و [illegible]
و غرض او [illegible] باشد [illegible]
باشد برای تسخیر دلهای مردم و [illegible]
میان و پیوسته مشغول بدعوت [illegible] که او [illegible]
که [illegible] ترک دنیا کرده ام و احوال او عین دنیا [illegible] که [illegible] باشد
که مال آنرا وسیله دنیای خود سازد و از جمیع [illegible] باشد و [illegible] که فقیری
که مال دنیا [illegible] مال را [illegible] از کسی [illegible] باشد که مال بسیار داشته باشد
و تعلق با نها نداشته باشد پس معلوم شد که دنیا و آخرت مخصوصیت بوصفی و عملی و
جای [illegible] ندارد و قاعده کلیش همانست که بیان کردیم و سابقا معلوم شد که [illegible]
از شریعت مقدس نبوی میتوان دانست پس آنچه از شرع ظاهر شود که خدا خواسته و
طلبیده و موجب خشنودی او میگردد اگر باشد [illegible] و اخلاص بجا آورند آن از آخرتست خواه
نماز باشد و خواه تجارت باشد و خواه مجامعت باشد و خواه مباشرت [illegible]
آن چیزیست که میل آنها نباشد و آن بر چند قسم است دنیای حرام [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] بکتاب آن مستحق عقوبت الهی میگردد و آن باین میشود که مرتکب یکی از
الهی گردد خواه در عبادت و خواه در معاشرت و خواه در [illegible]
و [illegible] آن دنیای مکروه [illegible] باشد که مرتکب امری [illegible] میشود
فرموده است و [illegible] ذکر راتبه و تحصیل زیادتیها از اموال و [illegible]
[illegible] که آدمی را از کمالات محروم کرده اند و وسیله تحصیل آخرت [illegible]
و با آنچه [illegible] که مرتکب [illegible] تعالی نباشد نسبت [illegible] چنانکه بخدا [illegible]

[illegible] که اگر ابتدا بنا باشد [illegible] چو صانع عشیل کلمات و سعادات اخروی ثمرت

[illegible] بیکره [illegible] کسی [illegible] صحیح [illegible] و دستیابی عبادت [illegible] تعلق

[illegible] عبادت شود [illegible] مباحات [illegible] بعبادت [illegible] که و کار باشد کنند

[illegible] این عبادات [illegible] بلکه [illegible] عبادت [illegible] دنیا نام

[illegible] شود که [illegible] حضرت امام جعفر الصادق

[illegible] السلام منقول است که فرمود … مال خود را ضایع کن و نه اینکه [illegible] اعتماد

[illegible] بلکه زهد [illegible] … تمام [illegible] زیاده نباشد

[illegible] از حضرت امیر المؤمنین صلوات … [illegible] و اله منقول است که فرمود که زهد در دنیا آنست

که طول امل را از خود دور گردانی و نعمتهای خدا را شکر کنی و از حرمات الله … [illegible] حضرت

امام جعفر الصادق علیه السلام پرسیدند از معنی زهد حضرت فرمود که آنست که حرمات الهی را ترک

[illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که مردم [illegible] راغب

[illegible] شادی دنیا از دل او [illegible] رفته پس چیزی از دنیا که او را حاصل شود [illegible]

[illegible] از او فوت شود [illegible] نمیشود و [illegible] پس [illegible]

[illegible] نفس خود را الجام میکند [illegible] از آن برای عاقبت [illegible] از دنیا

[illegible] دنیا پس [illegible] از کجا دنیا را اخذ

[illegible] در تحصیل [illegible] با [illegible] شود

[illegible] دنیا [illegible] الله [illegible]

[illegible] علم [illegible] کنند … اکرام علم را [illegible]

[illegible] اهل بیت علیهم السلام [illegible] کنند و سنت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در باب نیت بیان کردیم و عبادت بر کردند [illegible] بر سر شغل [illegible]

[illegible] شیاطین جنود انس [illegible] آدمی [illegible] [illegible]

در قوانین شریعت [illegible] مشقت طاعات بنفس بار [illegible] شرع کرده‌اند و [illegible]

شریعت [illegible] و مجادله از نفس بیرون کند تا براه حق هدایت یابد [illegible] دنیا کرده

شد و اکثر تارکان دنیا طالبان دنیا بوده و بسبب جهالت و نادانی خود را [illegible]

وبعضی این مطلب در قوت بر بیان تفاسیر [illegible] اهل بیت علیهم السلام

و آن را [illegible] کتاب میسر میشود ان شاء الله تعالی کتاب [illegible] نوشته شود و غرض

از ذکر این [illegible] که اکثر عوام از این راه فریب [illegible] که کسی را که بر وضع غریبی مخالف 43

وضعهای [illegible] آنکه ملاحظه کنند که آن وضع موافق شرع هست و پسندیده

حقست متابعت مینمایند و بسبب آن گمراه میشوند شاید که کسی را که غرض هدایت او و [illegible]

باشد باین طریق هدایت یابد اما اکثر آن جمعی که ضلالت در نفس [illegible] [illegible]

هدایت نمیابند باعث زیادتی رسوخ ایشان در باطل میشود و قال الله [illegible]

من طریقه تعقیر یا اباذر ان الله تبارک و تعالی لم یوح الی ان اجمع المال

الی ان سبح بحمد ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین

ای ابوذر حق تعالی بسوی من وحی نفرستاد که من مال جمع نمایم و لیکن [illegible]

فرستاد که تسبیح کن پروردگار خود را [illegible] و بسیار یاد کن [illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کردن و کردند [illegible] بعد آنکه

را [illegible] کنند اینجا [illegible] چنانچه باقی خوا عند کذا اثنت [illegible]

این دو کار [illegible] محبت جاه در آن شب تا غفلت بود با لت

[illegible] چنین بقا [illegible] چون پرده های غفلت را از دیده [illegible] بدان

[illegible] و صبح آگاهی طلوع میکنند و بمقتضای اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا ماتوا اِنْتَبَهُوا از خواب

غفلت بیدار میشوند معلوم میشود که چه ضررها ببینند [illegible] کلمات شریفه

[illegible] محبت مال و جمع کردن [illegible] روی

این صفات ذمیمه است و موجب ارتکاب محرمات و ظلم و طغیان

شود و چون دل [illegible] محبوب [illegible] باشد این محبت باعث این میشود که محبت [illegible]

[illegible] میکند [illegible] میباشد و همین است معنی مال

[illegible] باب [illegible] بیان کردیم [illegible] این صفت [illegible] میشود که بعد از [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] که آنچه جمع میکند [illegible]

[illegible]

[illegible]

... بعد ... که ... و ...

... شد ... تعالی ... و ... اعتقاد ...

جمیع کرده ... و جمیع ... عاصد ... ایشان ماند ...

و تحصیل آخرت ... ایشان باشند ... چنانچه ...

علیه السلام فرمود که کسی که یقین داند که حساب ... جمع مال ...

عباس منقولست که اول درهم و دینار ... سکه زدند شیطان ...

افتاد ... و ببوسید و ... ...

شما ... و میوه دل منید و بنی آدم که ... دوست دارند و دیگر ...

از اینکه بت پرستند ... ایشان ... که شما را دوست دارند و از حضرت امام رضا (۱۶۷)

علیه السلام منقولست که جمع نمیشود مال مگر بچند خصلت ... بخیل ... و امل دور و دراز

و حرص ... غالب باشد و قطع کردن صلهٔ رحم و اختیار کردن ... آخرت ... حضرت

امام حسن عسکری صلواة الله علیه منقولست که شان و منزلت آنکس نزد

که حق برادران مومن خود را بیشتر شناسند و حرمت ایشان را بیشتر دارند و کسر

فروتنی و تواضع کند برای برادران خود و او در نزد حق تعالی از جملهٔ صدیقان است ...

خاص حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه است و بدرستی که پدری و ...

حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه ... شدند پس حضرت برخواستند ...

... مجلس ایشان ... ایشان ...

... ایشان طعام ... کردند ... طشت ...

و ابریق را گرفت که آب بدست ... آن پسر بریزد و ...

... که ...

... بدبخت ...

...

...

[illegible] کتب [illegible] است پس چون حضرت فارغ شد [illegible]
[illegible] که [illegible] فرزند اگر این [illegible] [illegible] و آب [illegible]
[illegible] نیست که [illegible] حضرت [illegible] باشند پس [illegible] دست [illegible]
پیش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام [illegible] که [illegible] حضرت امیرالمؤمنین
[illegible] صلوات الله علیه کنند در این باب شیعه [illegible] است [illegible] از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم کهنه شده
بود شخصی دوازده درهم [illegible] آورد بعد به حضرت فرمودند که [illegible] این
درهم را بگیر و برای من جامه [illegible] و حضرت به بازار رفته و [illegible] دوازده درهم
پیراهنی خرید و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت فرمودند که [illegible]
از این پست‌تر جامه مرا خوشتر می‌آید گمان داری که صاحبش پس گیرد حضرت امیرالمؤمنین
صلوات [illegible] گفت [illegible] ببینم شاید که راضی شود حضرت به بازار رفته [illegible] به بزاز
[illegible] را نه پسندید و جامه از این کم قیمت‌تر می‌خواهد اگر راضی هستی جامه را
بدهید [illegible] راضی شده و زر را داد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
سید المرسلین آورد و جناب مقدس نبوی با آنحضرت باتفاق متوجه بازار شدند
در [illegible] راه [illegible] را دیدند که نشسته است و گریه میکند حضرت رسول از آن کنیز پرسید
[illegible] آن کنیز گفت یا رسول الله [illegible] من چهار درهم [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] به خانه نمیتوانم رفت حضرت چهار درهم را
[illegible] و به بازار تشریف بردند و پیراهنی [illegible]
[illegible] و چون از بازار بیرون آمدند [illegible] عریانی را
[illegible] شاید حق تعالی از جامه‌های بهشت بپوشد [illegible]
[illegible]

و چهار درهم خریدند و پوشیدند و حمد الهی فرمودند [illegible] سنبلانه علیه [illegible]
[illegible] دیدند که همان کنیز نشسته است او را پرسیدند که چرا بخانه خود نمی‌روی گفت
دیر شده است میترسم که مرا بزنند حضرت فرمودند که پیش باش و راه خانه را [illegible]
و ترا شفاعت [illegible] کنم و روانه شدند تا به در خانه ایشان ایستادند و فرمودند که السلام علیکم
ای اهل خانه ایشان جواب نگفتند بار دیگر فرمودند باز جواب نگفتند سه بار [illegible]
علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمودند که چرا در مرتبه اول جواب
من نگفتید و اول من گفتند چون سلام ترا شنیدیم [illegible] خواستیم که سلام بسیار بر ما
کرده باشی حضرت فرمودند که این کنیز دیر بخانه آمده است او را آزار مکنید ایشان گفتند
که یا رسول الله [illegible] قدوم تو او را آزاد کردیم حضرت فرمودند که الحمد لله من هیچ دوازده
درهمی را ندیدم که برکتش ازین دوازده درهم بیشتر باشد خدای تعالی با این دوازده
مؤمن را پوشانید و یک بنده را آزاد گردانید و بنده دیگر [illegible] که حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه روزی به نزد بزازی رفتند و فرمودند که دو جامه من بفروش
گفت که یا امیرالمؤمنین آنچه شما میخواهید من دارم چون دید که آنحضرت را میشناسد
و بدکان دیگر رفتند که پسری در آن دکان بود و حضرت را نمیشناخت و دو جامه خریدند
یکی را بسه درهم که بحساب این زمان صد و هفتاد و چهار دینار [illegible] و دیگری را بدو درهم
پس بقنبر فرمودند که آنرا که بسه درهم [illegible] تو بپوش [illegible]
میپوشم قنبر گفت یا امیرالمؤمنین آنکه بهتر است [illegible] آن سزاوار تو است
[illegible] خطبه میخوانی حضرت فرمودند که تو جوانی [illegible]
و من از خدا شرم میدارم که بهتر پوشش خود را بر تو [illegible]
[illegible] شنیدم که میفرمودند که از آنچه میپوشید
[illegible] را نقا
[illegible]

... بعضی ... چون ... آن پسر بدکان آمد یافت که حضرت از دکان ...
... بودند ... خریده ... دو درهم را برداشته و بخدمت آنحضرت آمد و ...
... از انشناخته بر دو درهم ... نفع کرفته است حضرت فرمود ...
... [illegible] ... چیزی ... منقولست که ... [illegible]
... بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد دید که نان خشکی
... چند ... حضرت ... المؤمنین ... چنین ...
... خود ... حضرت ... ت برای کسی که از گناه آمرزیده باشد ...
حضرت ابا جعفر الصادق علیه ... بود که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هیزم
... بدوش خود میکرفت و خانه خود را آب و جاروب میکرد ... حضرت فاطمه
زهرا علیها السلام آسیا میکردند و خمیر میکردند و نان می پختند و در روایت دیگر وارد
شده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در پنج وقت پای برهنه میرفتند و نعلین
... در عید فطر و اضحی که بمصلی میرفتند و در روز جمعه که بنماز میرفتند
... که بعیادت بیمار و یا تشییع جنازه میرفتند و میفرمودند که چون برای ...
... پا برهنه ... منقولست که ابراهیم بن عباس گفت ندیدیم و نشنیدیم
که ... حضرت امام رضا علیه السلام باشد و هرگز کسی بخلاف آداب معاشرت
... سخن کسی را قطع نمیفرمود که ... سخن او ... کوید و ...
... در حضور ... پاهای خود را دراز نمیفرمود ... مجلس تکیه نمیفرمود و
... [illegible] ... آنحضرت ...
... خود را ... خود ... بنشانید و خواب
... بسیار ...
... که
... شبهای تار ...

امام رضا علیه السلام ... تمام شد ... تمام ... [illegible]

که ... بکش و حضرت ... فرمودند ... [illegible]

و حضرت ... و مشغول ... حضرت ... [illegible]

کشیدند ... در بیان تواضع ایشان زیاده از آنست که در این کتاب احصا توان نمود ... [illegible]

علیه السلام فرمود که ... کند ... [illegible]

چون روز قیامت شود خدای تعالی ... [illegible]

والو ... تبارک وتعالی ... [illegible]

دعوت الله ... وان یجعل رزق من یحبنی الکفاف وان یعطی من یبغضنی ... [illegible]

والولد ای ابوذر ... که دنیا مشغول کنند دلها و جماعتی از یاد خدا ... [illegible]

از ما سؤال خواهد کرد از آنچه کرده ایم در حلال پس چگونه از ما سؤال ... [illegible]

ای ابوذر ... سؤال کردم که بگردانند روزی هر کسی را ... [illegible]

بکسی که مرادش ... دارد بسیاری مال و فرزند باآنکه این حدیث دلالت میکند ... [illegible]

میباشد و سابقاً احادیث گذشت که بر صرف کردن حلال مؤمنان را حساب نمیکنند ... [illegible]

در آنجا مؤمنان خالص باشند و در اینجا مراد از اینکه از ما سؤال میکنند این باشد ... [illegible]

مسلمانان سؤال میکنند یا آنکه مراد از حساب نکردن آن باشد که ... [illegible]

و مراد از سؤال کردن این باشد که ... و با آنکه ... [illegible]

شده است چنانچه منقول است از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه

... که ... داشت ... [illegible]

... [illegible]

... مال و فرزند ایشان را زیاد کن ... [illegible]

تا ... [illegible]

[illegible] خصلتها [illegible] و محتاج صحبت [illegible]

[illegible] بعضی از اصحاب پرسیدند که یا رسول الله برای [illegible]

[illegible] که حاجت ترا برآورند دعای

[illegible] کراهیت داریم حضرت فرمودند که آنچه از دنیا کم باشد کافی باشد بهتر است

از [illegible] و آنچه را از یاد خدا غافل گرداند خدا و [illegible] آل محمد [illegible]

[illegible] منقولست که خداوند عز و جل

[illegible] [illegible] برای او [illegible] و حال آنکه [illegible]

[illegible] بنده من که روزی را برای او فراخ کردم و حال

آنکه [illegible] میشود از نزد من و در حدیث دیگر فرموده که خداوند [illegible] میفرماید که

از همه کس [illegible] مردم [illegible] ایشان نزد من بنده مومنیست که بهره عظیم از صلاح داشته

[illegible] خود کند در پنهانی بندگی خدا کند و در میان مردم گمنام باشد

[illegible] روزی او بقدر کفاف باشد و صبر کند بر او و بزودی مرگ او [illegible]

[illegible] کم باشد و گریه کننده کانش کم باشند یا اباذر طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین

فی الاخرة الذین اتخذوا ارض الله بساطا و ترابها فراشا و ماءها طیبا و اتخذوا کتاب الله

[illegible] یا اباذر حرث الاخرة العمل الصالح و حرث [illegible]

[illegible] خوشا حال جمعی که از [illegible] دنیا اختیار نموده اند [illegible]

[illegible] آخرت [illegible] که موجب سعادات آخرت [illegible] رغبت نموده اند ایشانند

[illegible] فرش [illegible] خود قرار داده [illegible]

[illegible] کرده اند که [illegible] آب [illegible] میکنند و کتاب خدا را [illegible]

تعالی [illegible] میکنند و بآن عمل [illegible] دعا و تضرع بدرگاه خدا

[illegible] آ [illegible]

نزد حق تعالی بالاست و آن را مستوجب الطاف و ثواب گردانیده‌اند و منقولست [illegible]

حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون از طاعت عابدی دست نماید [illegible]

بنده او را دوست داشت ملکی را از آسمان برای رفعت شأن او ندا میکند که خدا فلان [illegible]

دوست میدارد شما او را دوست دارید پس محبت او در دلهای مردم می افتد و چون بنده [illegible]

داشت منادی از آسمان ندا میکند که حق تعالی فلان بنده را دشمن میدارد شما او را دشمن

دارید پس عداوت او در دلهای مردم می‌افتد [illegible] گفته است [illegible]

مرتبه [illegible] اشاره فرموده‌اند و گفته‌اند [illegible] که ایشان میکوشند [illegible]

حق تعالی [illegible] دوست دارد و مردم را وامیگذارم بعداوت او مشغول شوند [illegible]

بکوشند و گناهکار شوند و موجب ثواب او میشود و چون بنده را دشمن دارد او را محبوب

مردم میگرداند که بناحق مدح او کنند و او و مدح کنندگان او گناهکار شوند [illegible]

فرمودند که در نزد خدا محبوبتر از حضرت یحیی بن زکریا نبود [illegible]

او را کشتند [illegible] در نزد خدا محبوبتر از علی بن ابی طالب نبود [illegible] مردم

میدانید که در نزد خدا محبوبتر از حضرت حسین بن علی صلوات الله علیه نبود

کردند و تا او را شهید کردند و درین باب سخن بسیار است [illegible]

[illegible] مناسب بیان شود ان شاء الله تعالی یا اباذر ان ربی اخبرنی فقال و عزتی

وجلالی [illegible] العابدون [illegible] عندی و انی لابتلیهم فی [illegible]

لئلا یخلطهم فیه احد [illegible] الموت [illegible]

[illegible] القلب [illegible]

[illegible] للذنوب [illegible]

ابوذر [illegible]

[illegible]

[illegible] ومکرر بان خود حضرت [illegible] که هیچ کس در آن قصر [illegible]

[illegible] یا رسول الله کدام یک از مؤمنان زیرکتر و عاقلتر اند حضرت

[illegible] بیشتر میکنند و تهیهٔ آن نیکوتر میکنند ای ابوذر چون نور در دل آدمی داخل شد

[illegible] فراخ میشود ابوذر گفت که علامت این حالت چیست پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود

[illegible] و کشاده [illegible] آخرت که خانهٔ جاوید است و رجوع کردن بکارهای برای

آنجا [illegible] [illegible] است و مستعد مهیا شدن برای مرگ

۲۴۹ [illegible] بدانکه [illegible] گریستن [illegible] سابقا ایراد [illegible]

[illegible] بی نیازی [illegible] دنیا و آخرت است [illegible] چهار صنف است

و هر کسی [illegible] خود از آن [illegible] سبب [illegible] میگرید و یا [illegible] از خدا میطلبد و دیگری خلاصی

میطلبد و دیگری بهشت میطلبد و دیگری قرب میطلبد تا بمرتبهٔ [illegible] که از هر قطره صد هزار لذت [illegible]

[illegible] و چنانچه در آخرت کسی شریک قصر ایشان نیست در دنیا نیز [illegible]

[illegible] و احادیث [illegible] کردن و باعمال صالحه مهیای [illegible] آن شده که

[illegible] صرف نباشد [illegible] دنیا و [illegible] آنرا باشد و ترک آن نماید و

[illegible] فیض آخرت و کمالات معنوی را دانسته طالب آنها شود و تحصیل آنها

[illegible] احادیث وارد است که [illegible] توسل باشند

[illegible] جمیع حاجات خود را از [illegible] سؤال نمایند و [illegible]

[illegible] جمیع امور [illegible]

[illegible] و تفصیل [illegible] انشاء الله [illegible]

[illegible]

بِمَطْلَعِ الشَّمْسِ لَتَفَلَّتَتْ مِنْهُ جَمَاجِمُ فِي مَغْرِبِهَا وَلَوْ كُوِّرَ بِجَهَنَّمَ ذَكَرُوا [illegible]
وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ إِلَّا خَرَّ جَاثِيًا لِرُكْبَتِهِ يَقُولُ رَبِّ نَفْسِي نَفْسِي حَتَّى [illegible] إِبْرَاهِيمَ [illegible]
السَّلَامُ يَقُولُ يَا رَبِّ أَنَا خَلِيلُكَ إِبْرَاهِيمُ فَلَا تَنْسَنِي [illegible]
هست که بپرستد این بوده اند از خوف الهی و سبب [illegible] کنند [illegible]
آخر که همگی خلق بآن زنده میشوند پس جمیع [illegible] میگویند [illegible]
از جمیع نقایص و عیبها و از اینکه عبادت ما قابل [illegible] تو باشد [illegible]
میکنیم [illegible] تو نکرده ایم چنانچه سزاوار [illegible] عبادت کنند و اگر شخصی [illegible]
هفتاد پیغمبر [illegible] باشد در آید عمل خود را [illegible] شدت احوالی که [illegible]
مشاهده مینماید و اگر جلوه از عیون جهنم که چرک و ریم اهل جهنم است [illegible]
جهنم جوشیده است در مشرق آفتاب بریزند هر آینه از حدت و حرارت آن [illegible]
[illegible] که در مغرب آفتاب اند و چون جهنم در صحرای [illegible]
احدی نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی مگر آنکه [illegible]
نفس [illegible] را نجات [illegible] باشد [illegible]
خود را فراموش کند و بحال خود مشغول باشد و گوید [illegible]
مراد [illegible] فراموش مکن و لطف خود را [illegible]
[illegible] بآنها [illegible] و از [illegible] مذهب است و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۰

[illegible] که این سخن را [illegible] چه از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم و کسی که انکار
[illegible] کند تکذیب پیغمبر کرده است و تکذیب ما کرده است و جمیع [illegible] روایت ما
[illegible] مستحق جهنم خواهد بود و بعد از آن حضرت استدلال آیات و احادیث فرمود
[illegible] و بسند معتبر از محمد بن مسلم منقولست که حضرت امام محمد باقر
[illegible] علیه فرمود که والله که بهشت خالی [illegible] از ارواح مومنان از روزی که الله تعالی [illegible]
[illegible] است و جهنم [illegible] بدکردار [illegible] از روزی که خدای تعالی
[illegible] خلق کرده است و آیات [illegible] این مطلب کنند بسیار است و [illegible] داشت
که [illegible] در عذاب جهنم و عذ [illegible] از هر کس بر طرف نمیشود و سنیان و غیر ایشان
از فرقهای که غیر شیعه اثنی عشری اند هر یک که در مذهب خود متعصب و راسخند و عقل
ایشان کامل است و حجت بر ایشان تمام شده است و ایشان نیز در جهنم مخلد خواهند بود
و اگر عقل ایشان ضعیف باشد و در مذهب باطل خود راسخ نباشند و محبت اهل بیت علیهم السلام
[illegible] مستضعفین [illegible] و جمعی که ضعیف العقلند و چندان تمیز میان حق و باطل نمیتوانند
[illegible] ایشان موقوفست به امر الهی و ممکنست که حق تعالی بفضل خود ایشان را از جهنم
[illegible] صاحبان گناهان کبیره از شیعیان اثنی عشری مستحق شفاعت و رحمت
[illegible] ممکنست که حق تعالی بفضل کامل خود ایشان را بیامرزد و بجهنم نبرد و اگر بجهنم روند
[illegible] و آخر نجات می‌یابند و داخل بهشت میشوند و کسی که [illegible]
[illegible] بسبب [illegible] روزه و حج و زکات [illegible]
[illegible] و هر که صاحب آن [illegible]
[illegible] جهنم است [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

از عذاب الهی که در لم بیا [illegible] بشارت بجهنم سانیده است [illegible] پس [illegible]
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و آثار اندوه از چهره اش ظاهر بود [illegible]
هر گاه که نزد آمد تبسم و خندان می آمد پس حضرت فرمود که یا جبرئیل چرا امروز ترا [illegible] می بینم
و محزون آمده جبرئیل گفت که امروز دمهای که بر آتش جهنم میدمند از دست کشیدند [illegible]
فرمود که دمهای آتش جهنم چیست جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی امر فرمود که هزار سال [illegible]
بر آتش جهنم میدمند تا سفید شد پس [illegible] سال دیگر [illegible] دمیدند تا سرخ شد پس هزار سال دیگر
و دمیدند [illegible] تا اکنون سیاه است و تاریک و اگر [illegible] که عرق اهل جهنم و چرک و ریم
فرجهای زناکاران است که در دیگهای جهنم جوشیده [illegible] با آب اهل جهنم [illegible] دنیا ۳۳
اهل دنیا بریزند هر آینه جمیع اهل دنیا از گندش بمیرند و اگر یک حلقه از زنجیر که هفتاد ذرع
و بر گردن اهل جهنم میگذارند بر دنیا بگذارند از گرمی آن تمام دنیا بگدازد و اگر پیراهنی از
پیراهنهای اهل آتش را در میان زمین و آسمان بیاویزند اهل دنیا از بوی بد آن هلاک شوند
چون جبرئیل اینها بیان فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل هر دو بگریستند
پس حق تعالی ملکی فرستاد بسوی ایشان که پروردگار شما سلام میرساند و میفرماید که
شما را ایمن گردانیدم از اینکه گناهی کنید که مستوجب عذاب من شوید پس بعد از آن هرگاه
جبرئیل بخدمت آنحضرت می آمد تبسم و خندان بود پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که در آن روز اهل آتش جهنم و عذاب الهی را میدانند و اهل بهشت عظمت بهشت و نعیم آن
را [illegible] و چون اهل جهنم داخل جهنم میشوند هفتاد سال سعی میکنند تا خود را بالای جهنم
[illegible] پس چون بکنار جهنم رسیدند ملائکه غلاظ [illegible] های آهن بر کله ایشان میکوبند
[illegible] جهنم میکوبند پس پوستهای ایشان را تغییر میدهند و پوست تازه بر بدنهایشان میپوشانند
که عذاب بر ایشان [illegible] تاثیر کند پس حضرت با ابو بصیر گفت که [illegible]
[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم پرسیدند که بهشت و دوزخ در کجا [illegible]
[illegible] جهنم در زمین است و در حدیث دیگر فرموده که آتشی که در دنیاست یکجز و است از هفتاد جزو
[illegible] هفتاد مرتبه آنرا با آب خاموش کرده اند و باز افروخته شده است و اگر چنین نمیکردند هیچ کس
[illegible] نداشت و در حدیث که جهنم را در روز قیامت بصحرای محشر خواهند آورد و [illegible] بر روی آن بگذا[رند]
[illegible] یادی بر آورد که جمیع ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از بیم آن بزاری بدرگاه استغاثه در آیند و در
[illegible] منقولست که هفت [illegible] وادیست [illegible] است و در هر قصری هفتاد خانه است
و در هر خانه هفتاد زاویه است و در هر [illegible] و در هر زاویه هفتاد عقرب [illegible] و در نیش هر عقربی
هفتاد سبوی زهر است و اگر یکی از [illegible] خود را بر جمیع اهل جهان بریزد از برای هلاک همه کافیست
و در حدیث دیگر منقولست که درکات جهنم هفت است مرتبه اول جحیم است که اهل آن مرتبه را بر [illegible]
تا آنکه چنان شوند که دماغ ایشان مانند دیگ بجوش می آید و مرتبه دوم لظی است که حق تعالی در وصف آن میفرماید
[illegible] بسیار [illegible] است و مرتبه سوم سقر است که حق تعالی در وصف آن میفرماید که سقر آتشی است که باقی نمیگذارد
پوست [illegible] بلکه همه را میسوزاند و باز حق تعالی آن اعضا را تازه میگرداند و آتش دست بر نمیدارد و باز میسوزاند
و [illegible] است [illegible] و از برای کافران مهیا و موجود است و نوزده ملک موکلند و مرتبه چهارم حطمه است
[illegible] از آن بر [illegible] میشود مانند کوهها و هر گاه در آن افکنند او را در هم میشکنند و میکوبند مانند سرمه
[illegible] ایشان مفارقت نمینماید و مرتبه پنجم هاویه است که در آنجا گروهی هستند که فریاد میکنند که
[illegible] چون مالک فریاد ایشان را میشنود ظرفی از آتش پر میکند که پر است از چرک و ریم
[illegible] میریزد [illegible] معلوم [illegible] هفتاد سال در آتش فرو رود و هر چند که پوست
[illegible] حق تعالی پوست [illegible] مرتبه ششم سعیر است که در آن سیصد
[illegible] آتش [illegible] سیصد قصر است از آتش و در هر قصری سیصد خانه است
[illegible] عذاب [illegible] است و در آنجا [illegible] آتش [illegible]
[illegible] جهنم است [illegible]

[illegible]

جهنم مشتغل میشود واین طبقه بترتیب طبقات دوزخ است [illegible] کو هیت [illegible]

وَ اَثَامًا رود خانه ایست از مس گداخته که برود رآن کوه جاریست [illegible] بترتیب موضعها [illegible]

از حضرت امام جعفر الصادق صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه [illegible]

که شبی که بمعراج میرفتم [illegible] صدای عظیم شنیدم که از آن ترسان شدم جبرئیل گفت که [illegible]

شنیدی حضرت گفت بلی جبرئیل گفت که این سنگیست که هفتاد سال قبل از این از کنار جهنم [illegible]

بود اکنون بقعر جهنم رسیده [illegible] آن [illegible] [illegible] ندیده تا از دنیا [illegible]

نمود [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود [illegible] آسمان اول شدم هر ملکی که [illegible]

دیدم خندان و خوشحال شد تا [illegible] بملکی از ملائکه که از آن عظیم تر ملکی ندیدم [illegible]

بسیار بلکه آنچه از ملائکه دیگر دیده بودم از این ندیدم و از جبرئیل پرسیدم که این کیست که من از دیدن

او بسیار ترسان شدم جبرئیل گفت که گنجایش داری که از او بترسی و ما همه از او میترسیم و این

مالک خازن جهنم است و هرگز نخندیده است از روزی که حق تعالی او را [illegible] کرده است

تا حال هر روز خشم و غضبش بر دشمنان خدا و اهل معصیت زیاده میکرد و [illegible]

خواهد فرمود که انتقام از ایشان بکشد پس حضرت فرمود که من بر او سلام کردم و رد سلام بمن

نمود و مرا بشارت بهشت داد پس من بجبرئیل گفتم که بگو مالک که دوزخ را بمن بنماید جبرئیل گفت

که ای مالک بنما دوزخ را بمحمد پس پرده جهنم را برگرفت و دری از درهای جهنم را گشود [illegible]

از آن زبانه بآسمان بلند شد و ساطع گردید و بجوش آمد که من ترسان شدم [illegible] گفتم ای جبرئیل

بگو که پرده را ببندد [illegible] مالک [illegible] فرمود آن زبانه را که [illegible]

[illegible] حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام [illegible] که در جهنم [illegible]

از آن [illegible] نمایند و آنجای هر متکبر جبار معاند است و [illegible]

[illegible] است که [illegible] جهنم [illegible]

[illegible]

[illegible] از آتش که اهل [illegible] شش کس از پیشینیان جا دارند اما شش کس

[illegible] کشت و دوم نمرود است که ابراهیم را در آتش انداخت و سیم

[illegible] است که گوساله پرستی را دین خود کرد و آن کسی که یهودی را بعد از [illegible]

[illegible] کسی که نصاری را بعد از پیغمبر ایشان گمراه کرد و اما شش کس آخر ابوبکر است

و عمر و عثمان و معاویه و [illegible] خوارج نهروان و ابن ملجم و به سند صحیح از حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام منقول است [illegible] اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم داخل جهنم

شوند منادی از جانب رب العزه [illegible] اهل بهشت و ای اهل جهنم اگر مرگ بصورتی

از صورتها در آید خواهید شناخت [illegible] پس بیاورند مرگ را بصورت

گوسفندی سیاه و سفید و در میان بهشت و دوزخ بدارند و با ایشان گویند که ببینید این

مرگ است پس حق تعالی امر فرماید که آنرا ذبح کنند و فرماید که ای اهل بهشت همیشه در بهشت

خواهید بود و شما را مرگ نیست و ای اهل جهنم همیشه در جهنم خواهید بود و شما را مرگ نیست

[illegible] است که خدای تعالی فرموده است که بترسان ایشان را روز حسرت در روزی که کار

هر کس منقضی شده باشد و بپایان رسیده باشد و ایشان از آن روز غافلند حضرت فرمود که مراد

[illegible] است که حق تعالی اهل بهشت و جهنم را خبر دهد که همیشه در جای خود باشند و مرگ

ایشان نباشد [illegible] و آن روز اهل جهنم حسرت برند و سودی ندهد و امید ایشان منقطع گردد

[illegible] امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت من سماء الدنيا في ليلة ظلماء لاضاءت

[illegible] بالقمر ليلة البدر ولوجد ريح نشرها جميع اهل الارض

[illegible] اهل الجنة [illegible] اليوم في الدنيا لصعق من ينظر اليه وما احتملته

[illegible] اهل بهشت از آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]